

فقر فلسفه



کارل مارکس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه ی کارل مارکس

مقدمه ی فریدریش انگلس

نامه ی انگلس به خوزه مزا (به مناسبت ترجمه ی کتاب به زبان اسپانیایی در سال

۱۸۹۱)

«فقر فلسفه پاسخ به» «فلسفه ی فقر» پرودون

فصل اول: یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

۳- به کار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

ب: کار اضافی

فصل دوم: متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱- متد

تذکر اول

تذکر دوم

تذکر سوم

تذکر چهارم

تذکر پنجم

تذکر ششم

تذکر هفتم

۲- تقسیم کار و ماشین ها

۳- رقابت و انحصار

۴- مالکیت ارضی و بهره ی مالکانه

۵- اعتصابات و اتحادیه ی کارگران

نامه ی مارکس به آنگلف

نامه ی مارکس به شوایتزر

فهرست اسامی

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

مقدمه ی کارل مارکس

بر چاپ فرانسه کتاب ۱۸۴۷

آقای پرودون این بدشانسی را دارد که به نحو خاصی به غلط معرفی شود. در فرانسه او را به عنوان یک اقتصاددان بد می شناسند و در عین حال او را یک فیلسوف پُرکار و کوشنده آلمانی می دانند. و در آلمان برعکس او را یک فیلسوف بد و در عین حال یکی از بهترین اقتصاددانان فرانسه می شمارند. ما، در خاصیت دوگانه مان به عنوان آلمانی و اقتصاددان خود را موظف می دانیم که به این اشتباه مضاعف اعتراض نمائیم.

خواننده متوجه می شود که ما ضمن این کار ناگوار مکرراً مجبور خواهیم بود که به انتقاد آقای پرودون از فلسفه ی آلمانی، توجهی معطوف نداریم و به خود اجازه بدهیم که عمدتاً به تذکراتی چند در مورد اقتصاد سیاسی بپردازیم.

کارل مارکس

بروکسل ۱۵ ژوئن ۱۸۴۷

مقدمه‌ی فریدریش انگلس

چاپ اول آلمانی کتاب ۱۸۸۵

نوشته‌ی حاضر در زمستان ۴۷-۱۸۴۶، زمانی که مارکس در مورد اصول نحوه‌ی بینش تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین و تکلیف می‌کرد، به وجود آمد. کتاب پرودون تحت عنوان «سیستم تضادهای اقتصادی یا فلسفه‌ی فقر» - که در آن ایام منتشر شده بود- به مارکس فرصت داد که این اصول را در خلاف جهت نظریات فردی که قرار بود از آن پس، مهم‌ترین نقش را در میان سوسیالیست‌های معاصر فرانسوی به عهده بگیرد، توسعه دهد. از آن زمان که این دو، در پاریس، غالباً تمام ساعات شب‌ها را به مباحثات اقتصادی می‌گذراندند، راه‌های شان، هر چه بیش‌تر از هم جدا شده بود. کتاب پرودون ثابت کرد که اکنون دیگر یک اختلاف نظر بر طرف ناشدنی میان آن‌ها وجود دارد و در آن زمان، دیگر اغماض و چشم‌پوشی امکان‌پذیر نبود. به این ترتیب مارکس جدائی بهبودناپذیر خود و پرودون را به وسیله‌ی این مقابله، مسجل ساخت.

قضاوت مارکس در باره‌ی پرودون در رساله‌ای که به دنبال این مقدمه خواهد آمد، منعکس شده است. این نوشته به سال ۱۸۶۵ در شماره‌های ۱۶، ۱۷، ۱۸ روزنامه‌ی «سوسیال دموکرات» منتشر شد و این تنها مقاله‌ای بود که مارکس در آن نشریه نگاشت. کوشش‌هایی که آقای فون شوایتسر به عمل آورد تا این روزنامه را به مسیر فنودالی و دولتی بکشاند به زودی برملاء شد

و ما را مجبور کرد که پس از چند هفته رسماً عدم همکاری مان را با آن اعلام داریم.

اتفاقاً کتاب حاضر، در این لحظه واجد چنان اهمیتی برای آلمان شده است که خود مارکس هم هرگز تصور آن را نمی کرد. و چگونه او می توانست بداند که با حمله به پرودون رودبرتوس کوشای امروزی را که در آن ایام حتی نام او نیز به کوشش آشنا نبود، مورد هدف قرار داده است؟

در این جا فرصت آن نیست که به روابط مارکس و رودبرتوس بپردازیم در این باره مسلماً فرصتی برای من در آینده پیش خواهد آمد. فقط تذکر می دهیم که وقتی رودبرتوس، مارکس را متهم به آن می کند که موجب «متلاشی شدن او شده» و نوشته اش «در باره ی شناخت» را در کتاب «سرمایه» بدون ذکر مأخذ کامل مورد استفاده قرار داده است»، دست به افتزائی زده است که فقط در اثر کج خلقی نابغه ناشناس مانده و در رابطه با بی اطلاعی چشمگیر او از موضوعاتی که در خارج از پروس جریان دارند- مخصوصاً ادبیات سوسیالیستی و اقتصادی- قابل توضیح می باشد. مارکس هرگز با این اتهامات نوشته رودبرتوس، سر و کاری نداشته است. به طور کلی تنها مطلبی که مارکس در باره ی رودبرتوس می دانست در رابطه با سه «نامه های اجتماعی» او بود و تازه این آشنائی هم به هیچ وجه قبل از سال ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹ وجود نداشت.

رودبرتوس با دلیل موجه تری ادعا می کند که در این نامه ها (نامه های اجتماعی)، «ارزش تعیین شده پرودون» را قبل از پرودون کشف کرده است و بدیهی است که در این رابطه نیز اشتباهاً به خودستائی پرداخته و مدعی شده است که اولین کاشف (ارزش تعیین شده)، شخص او بوده است.

به هر حال نقد نوشته‌ی ما، شامل او نیز می‌شود و این موضوع مرا مجبور می‌سازد که به اثر «اصولی» بی‌اهمیت او «در باره‌ی شناخت کیفیات اقتصاد دولتی ما»- چاپ ۱۸۴۲- به اختصار اشاره کنم، مخصوصاً در رابطه با این موضوع که علاوه بر کمونیزم وایت لینگ، (باز هم ندانسته) نظریاتی را که پرودون قبلاً مطرح کرده است، عنوان می‌کند.

او تا حدی که سوسیالیزم مدرن - بدون در نظر گرفتن جهت آن- از اقتصاد سیاسی بورژوازی منشاء می‌گیرد، تقریباً بدون استثناء از تنوری ارزش ریکاردو، پیروی می‌نماید. ریکاردو در سال ۱۸۱۷ در آغاز کتاب «اصول» خود این دو جمله را مطرح می‌کند که:

۱- ارزش کالا فقط و فقط به وسیله‌ی مقدار کاری که برای تولید آن مصرف شده است، تعیین می‌گردد.

۲- محصول مجموع کار اجتماع میان سه طبقه- مالکین زمین (بهره‌ی مالکانه)، سرمایه‌داران (سود) و کارگران (مزد کار)- تقسیم می‌گردد.

از سال ۱۸۲۱ به بعد این دو جمله در انگلستان با نتیجه‌گیری‌های سوسیالیستی به کار برده می‌شدند و صلابت و قاطعیت آن‌ها در بعضی موارد به قدری بود که این اثر - که تقریباً به فراموشی گرانیده و تازه عمدتاً به وسیله‌ی مارکس دو باره کشف شده بود- تا زمان انتشار سرمایه، هم چنان بی‌تأثیر باقی ماند. در این باره در فرصت دیگری سخن خواهیم گفت. بنابر این اگر رودبرتوس هم به نوبه‌ی خود در سال ۱۸۴۲، از جملات بالا، نتیجه‌گیری‌های سوسیالیستی نموده است، مسلماً از نظر یک آلمانی، در آن زمان گامی به سوی پیش محسوب می‌شد ولی حداکثر می‌توانست فقط برای آلمان به عنوان یک کشف جدید اعتبار داشته باشد. مارکس در پاسخ به

پرودون- که او نیز به تصورات واهی مشابهی دچار شده بود- نشان می دهد که تنوری ریکاردو را به این گونه مورد استفاده قرار دادن تا چه حد جدید بوده است: «هر کس که فقط تا حدودی با رشد اقتصاد سیاسی در انگلستان آشنائی داشته باشد می داند که تقریباً همه ی سوسیالیست های این کشور در زمان های مختلف به کار بردن مساوات گرایانه (یعنی سوسیالیستی) تنوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما می توانیم برای آقای پرودون بر شماریم.» (اقتصاد سیاسی)، اثر هاپکینس، ۱۸۲۲.

«بررسی اصول مربوط به تقسیم ثروت که بیش از هر چیز موجب هدایت بشر به سوی خوشبختی می گردد» اثر ویلیام تامپسون، ۱۸۲۴.

«اقتصاد علمی، اخلاقی و سیاسی»، اثر ت. ر. ادموندس، ۱۸۲۸. و غیره و غیره و چهار صفحه غیره و غیره دیگر.

ما به گفته ی یک کمونیست انگلیسی «برای» که در اثر شایان توجه او تحت عنوان «مصائب کارگران و راه علاج آن»، چاپ ۱۸۳۹ لیدز، آمده است اکتفا می کنیم. و نقل قول هائی که در این جا از «برای» آورده شده اند، به تنهائی تا حدود زیادی ادعای تقدم رودبرتوس را مردود می سازند.

مارکس تا آن هنگام هرگز به قرانت خانه ی موزه ی بریتانیا قدم نگذاشته بود و فقط کتب کتاب خانه های پاریس و بروکسل و کتاب ها و یادداشت های مرا خوانده بود و تازه ضمن یک مسافرت شش هفته ای او و من در تابستان ۱۸۴۵ به انگلستان بود که با کتاب های قابل دسترسی، در منچستر آشنا شد. در سال های چهل، نوشته های مورد بحث به هیچ وجه مثل امروز غیر قابل دسترسی نبودند و بنابر این اگر رودبرتوس هرگز با آن ها آشنائی پیدا نکرده تقصیر آن صرفاً متوجه کومه بینی محلی پروس می خود اوست. او بنیانگذار

واقعی سوسیالیسم ویژه ی پروسی است و اکنون بالاخره به این عنوان شناخته شده است.

به هر جهت رودبرتوس، در پروس محبوب خود نیز نمی بایستی بدون دردمر می ماند. در ۱۸۵۹ جزوه اول کتاب «در باره نقد اقتصاد سیاسی» اثر مارکس، در برلن منتشر شد و در آن ضمن اعتراضاتی که اقتصاديون نسبت به ریکاردو داشتند، اعتراض دوم (به این صورت) مطرح می شود: «اگر ارزش مبادله ی یک محصول، مساوی زمان کاری که به خاطر آن مصرف شده است، باشد، پس ارزش مبادله ی یک روز کار، مساوی محصول آن (کار) است و یا این که مزد کار باید مساوی محصول کار باشد. در صورتی که قضیه برعکس است». در این رابطه به یادداشت زیر توجه کنید: «این اعتراض که از جانب اقتصاديون (بورژوائی) به ریکاردو شده بود، از طرف سوسیالیست ها عنوان گردید. با مفروض قرار دادن صحت تنوریک فورمول مزبور گناه تضاد با تنوری، به گردن پراتیک انداخته می شد و جامعه ی بورژوائی دعوت می شد که در پراتیک این نتیجه فرضی را از اصل تنوریک آن بگیرد. به این طریق لاقول سوسیالیست های انگلیسی، فورمول ارزش مبادله را بر علیه اقتصاد سیاسی به کار بردند.» در همین یادداشت به «فقر فلسفه» مارکس که در آن ایام هنوز در تمام کتاب فروشی ها قابل دسترس بود، اشاره شده است.

بنابر این رودبرتوس به اندازه ی کافی فرصت داشت تا خود را متقاعد سازد که آیا کشفیات سال ۱۸۴۲ او، واقعاً تازگی داشته اند یا نه. به جای این کار، او مرتباً به اعلام این کشفیات پرداخته و آن ها را به قدری قیاس ناپذیر می داند که حتی یک بار هم به مغزش خطور نمی کند که مارکس نیز

می توانسته است- همانند خود رودبرتوس- نتیجه گیری هایش را مستقیماً از ریکاردو کسب کرده باشد (ولی او معتقد است که) نه، این غیرممکن است! مارکس او را «لگد مال» کرده است. او، یعنی همان کسی که مارکس، هرگونه فرصت را به او داده بود تا یقین حاصل کند که مدت ها پیش از هر دوی آن ها (یعنی مارکس و رودبرتوس) این نتیجه گیری ها- لاقلاً به همان حالت خاصی که هنوز در مورد رودبرتوس مصداق دارد- قبلاً در انگلستان بیان شده بودند!

ساده ترین کاربرد سوسیالیستی تنوری ریکاردو مطلبی است که در بالا ذکر شد. این موضوع در بسیاری از موارد- و از جمله در مورد خود رودبرتوس- منجر به نظریاتی- در باره ی منشاء و طبیعت ارزش اضافی شده است که به مراتب از حدود (نظریات) ریکاردو پافراتر گذاشته اند. صرف نظر از این که او در این رابطه به هیچ وجه چیزی را- که پیش از وی لاقلاً به همان خوبی بیان نشده باشد- ارائه نمی دهد، همانند پیشینیان خود به این درد مبتلاست که مقولات اقتصادی یعنی کار، سرمایه، ارزش و غیره را- که به صورت ناخالص و کلی از اقتصاديون کسب کرده است- بدون آن که رویت کرده باشد، به صورت وابسته به شکل تجلیشان می پذیرد، بی آن که ظرفیت آن ها را مورد بررسی قرار داده باشد. به این ترتیب برخلاف مارکس که برای اولین بار از این جملات- که از ۶۴ سال پیش تاکنون مرتباً تکرار می شوند- چیزی ساخته است، او نه تنها راه هرگونه تکامل بعدی را به روی خود مسدود می کند بلکه همان طور که نشان خواهیم داد راه مستقیم به سوی خیالپردازی را به روی خود می گشاید.

کاربرد فوق الذکر تنوری ریکاردو- مبنی بر این که کارگران، تنها تولیدکنندگان واقعی، صاحب کل محصولات اجتماعی - یعنی محصولات خودشان- می باشند، مستقیماً به کمونیزم می انجامد ولی این موضوع همان طور که مارکس در بالا به آن اشاره کرده است، بر حسب ظاهر از نظر اقتصادی غلط است زیرا این صرفاً به کار بردن اخلاق در اقتصاد می باشد. طبق قوانین اقتصاد بورژوائی قسمت اعظم محصول، به کارگرانی که آن ها را به وجود آورده اند متعلق نمی باشد. حال اگر بگوئیم: این ظلم است و نباید وجود داشته باشد، در این صورت موضوع بدواً مربوط به اقتصاد نمی شود و به این وسیله ما فقط گفته ایم که این حقیقت اقتصادی با احساسات سنتی ما در تضاد است. به این جهت مارکس به هیچ وجه مطالبات کمونیستی خود را بر این اساس قرار نداده بلکه براساس سقوط الزامی شیوه ی تولید سرمایه داری - که هر روز بیش تر و بیش تر در مقابل دیدگان ما تحقق می پذیرد- بنیان گذاشته است. البته آن چه از حیث ظاهر از نظر اقتصادی غلط است می تواند به همین جهت از نظر تاریخ جهانی صحیح باشد. هر آینه آگاهی عرفی توده، یک واقعیت اقتصادی- مثلاً برده داری یا کار فرونی (بیگاری) را در عصر خود- ناصواب تلقی کند، در این صورت این دلیلی برای آن خواهد بود که تا آن زمان وجود داشته، منسوخ شده است و نشان می دهد که واقعیات اقتصادی دیگری مطرح می باشند که به علت آن ها، (واقعیت قبلی) تحمل ناپذیر و بی اعتبار شده است. بنابر این، در پس نادرستی های ظاهری اقتصادی، می تواند یک محتوی بسیار واقعی اقتصادی نهفته باشد. در این جا فرصت آن نیست که وارد جزئیات، اهمیت و تاریخچه تنوری ارزش اضافه بشویم.

البته به موازات آن می توان از تنوری ارزش ریکاردو، نتیجه گیری های دیگری نیز کرد. و چنین نیز شده است. ارزش کالاها، به وسیله کاری که برای ایجاد آن ها صرف شده است، تعیین می گردد و حالا در این دنیای بد چنین پیش می آید که کالاها گاهی بالاتر و گاهی پائین تر از ارزششان به فروش می رسند و در واقع نه فقط در نتیجه نوسانات رقابت. نرخ های سود دارای این گرایش می باشند که در مورد همه ی سرمایه داران در یک سطح متعادل گردند، همان طور که قیمت کالاها این گرایش را دارند که در اثر عرضه و تقاضا، به (سطح) ارزش کار تنزل کنند. البته نرخ سود برحسب مجموع سرمایه داری که در یک رشته ی صنعتی به کار می رود، محاسبه می شود. حال از آن جا که در دو رشته مختلف تجارت، محصول سالانه می تواند حاوی مقدار کار مساوی و بنابراین نمایانگر ارزش مساوی باشد و از آن جا که مزد کار نیز می تواند در هر دو رشته ی مساوی بوده ولی سرمایه به کار رفته در یک رشته تجارت دو یا سه برابر رشته دیگر باشد - همان طور که اکثراً نیز چنین می باشد- پس در این جا قانون ارزش ریکاردو - همان طور که خود ریکاردو کشف کرده است- با قانون نرخ سود مساوی، در تضاد در می آید. اگر محصولات در دو رشته تجارتي مطابق ارزش خودشان به فروش برسند، در این صورت نرخ سودها نمی توانند مساوی باشند. ولی چنان چه نرخ سودها مساوی باشند، آن وقت محصولات دو رشته تجارتي می توانند کاملاً به ارزش های مربوطه خود به فروش برسند. بنابر این ما در این جا با یک تضاد مواجه می شویم و با دو قانون اقتصادی متناقض سر و کار پیدا می کنیم. به عقیده ی ریکاردو «فصل ۴ و ۵» راه حل عملی قضیه، قاعده تاً به نفع نرخ سود و به زبان ارزش، به دست می آید.

ولی حالا تعیین ارزش براساس نظریات ریکاردو با وجود خواص شومش دارای جنبه ای می باشد که فرد مطیع جامعه، آن را خوب و گران بهاء تلقی می کند، چیزی که به صورت قهر مقاومت ناپذیری به حس انصاف و عدالت او نهیب می زند. عدالت و تساوی حقوق، این ها هستند ستون های اصلی که انسان قرون ۱۸ و ۱۹ می خواهد بنای اجتماعی خود را براساس آن ها و بر روی ویرانه های بی عدالتی، عدم مساوات و امتیازات فئودالی بر پا کند و همان طور که مارکس ثابت کرده است، تعیین ارزش کالا - به وسیله ی کار و مبادله ی آزاد محصولات کار میان صاحبان متساوی الحقوق این کالاها - براساس این معیار ارزش، این ها هستند بنیادهای واقعی ای که مجموعه ایدئولوژی سیاسی، قضائی و فلسفی بورژوازی مدرن براساس آن بنا شده است. اگر این معرفت وجود داشته باشد که کار، معیار ارزش کالاهاست، آن وقت می بایستی احساس خوب افراد سر به راه اجتماع نیز در اثر بدی جهانی - که این قانون اساسی عدالت را در واقع اسماً به رسمیت می شناسد ولی عملاً آمادگی آن را دارد که هر لحظه بدون شرم و حیاء آن را کنار بگذارد - جریحه دار گردد. مخصوصاً کار صادقانه خرده بورژواها - اگر چه این کار صرفاً توسط کارآموزان و کارورزان انجام می گیرد - در اثر رقابت تولید بزرگ و ماشین ها، هر روزه بیش تر و بیش تر ارزش خود را از دست می دهد، یعنی تولیدکننده ی کوچک باید در آرزوی جامعه ای باشد که در آن سرانجام روزی مبادله ی محصولات برحسب ارزش کارشان، یک حقیقت کامل و استثناء ناپذیر بشود. به عبارت دیگر: او باید آرزوی جامعه ای را داشته باشد که در آن یک قانون واحد در رابطه با تولید کالانی، منحصراً و بی کم و کاست معتبر باشد و شرایطی وجود داشته باشد که این موضوع بتواند تحت

آن‌ها اعتبار داشته باشد، یعنی سایر قوانین کالانی و از این گذشته تولید سرمایه داری به طور کلی از بین رفته باشند.

این که تا چه حد این خیالپردازی، در شیوه ی تفکر خرده بورژوازی واقعی یا ایده آلی مدرن، رخنه کرده است، به وسیله ی این واقعیت به اثبات می رسد که این (خیالپردازی) که در ۱۸۳۱ به وسیله ی جان گرای به طور سیستماتیک تنظیم شده بود، در سال های ۳۰ عملاً در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفت و از نظر تئوریک به طور وسیعی گسترش یافت و در ۱۸۴۲ توسط رودبرتوس در آلمان و در ۱۸۴۶ به وسیله ی پرودون در فرانسه به مثابه تازه ترین حقیقت اعلام شد و در ۱۸۷۱ بار دیگر توسط رودبرتوس به عنوان راه حل مسایل اجتماعی و در ضمن به عنوان وصیتنامه ی اجتماعی او، اعلام گردید و باز در سال ۱۸۸۴، در میان گروه کوشنده ای که تحت نام رودبرتوس، سوسیالیست دولتی را مستمسک قرار داده بودند، طرفدارانی پیدا کرد.

انتقاد مارکس از این خیالپردازی- هم بر علیه پرودون و هم بر علیه گرای (نگاه کنید به ضمیمه ی آخر کتاب) به قدری جامع است که در این جا لازم است فقط به ذکر چند نکته در باره ی شکل خاص استدلال و طراحی رودبرتوس قناعت شود.

همان طور که گفته شد: رودبرتوس تعاریف سنتی اقتصادی را کاملاً به همان شکلی که از اقتصاديون به او منتقل شده بود، پذیرفته و کوچک ترین کوششی برای بررسی آن‌ها به عمل نیاورده است. از نظر او ارزش عبارت است از «اعتبار یک چیز در برابر سایر چیزها برحسب کمیت و این اعتبار

معیار سنجش تلقی می شود.» (رودبرتوس «در باره شناخت موقعیت اقتصادی دولتی ما» چاپ ۱۸۴۲ صفحه ۶۱).

به عبارت ساده تر: این تعریف کاملاً بی سرو ته، در بهترین حالت، این تجسم را برای ما به وجود می آورد که این ارزش به چه صورتی است ولی به هیچ وجه نمی گوید که آن چیست و از آن جا که این تنها چیزی است که رودبرتوس می تواند در مورد ارزش به ما بگوید، بدیهی است که او در جستجوی معیاری برای سنجش ارزش است که در خارج از خود ارزش قرار داشته باشد. و بعد از آن که در ۳۰ صفحه، ارزش مصرف و ارزش مبادله را به نیروی اندیشه آبستره (انتزاعی) آشفته و مخلوط می کند، سرانجام به این نتیجه می رسد که یک معیار سنجش واقعی برای ارزش وجود ندارد و باید به یک معیار سنجش کمی قناعت کرد و فقط کار است که می تواند چنین (معیار سنجشی) را ارائه بدهد، البته فقط در صورتی که محصولات مقدار کار مساوی، همواره در مقابل محصولاتی با همان کمیت کار، مبادله شوند، حال چه این حالت فی نفسه وجود داشته باشد و چه آن که اقدامات مقتضی ای به عمل آمده باشند که آن را تضمین نمایند. و این ها هستند مطالبی که مورد تعیین بی حد و حصر آقای آدولف واگنر قرار گرفته اند. بنابر این با وجود آن که تمام فصل اول (کتاب رودبرتوس) وقف این مباحثه شده است که چگونه و چرا چیزی جز کار، صرف کالاها نمی شود، معهداً ارزش و کار هم چنان بدون هر نوع رابطه ی منطقی باقی می مانند.

و حالا، باز هم، کار بدون بررسی- به همان شکلی که برای اقتصاديون مطرح است- عنوان می گردد و تازه به این صورت هم نیست. چون حتی وقتی هم که به تفاوت های شدت کار فقط در دو کلمه اشاره می کند، تازه، کار

به طور کلی به عنوان «چیزی که می ارزد» یعنی به عنوان معیار ارزش، مطرح می شود، بدون آن که در نظر گرفته شده باشد که آیا کار تحت شرایط متوسط طبیعی جامعه صرف شده است یا نه.

این که آیا تولیدکنندگان برای ساختن محصولاتی که می توانند در یک روز ساخته شوند ده روز مصرف می کنند یا یک روز، این که آیا آن ها بهترین یا بدترین ابزار تولید را به کار می برند، این که آیا آن ها وقت کارشان را برای ساختن اشیاء لازم اجتماعی و به مقدار مورد نیاز جامعه صرف می کنند و این که آیا آن ها اشیاء غیرمطلوب یا مطلوبی را بیش تر یا کم تر از حد احتیاج می سازند- در باره ی هیچ یک از این ها سخنی به میان نیآمده است. کار، کار است و محصول یک کار باید در مقابل محصول کار مساوی آن مبادله شود. رودبرتوس که معمولاً در هر حال- به جا یا نابه جا- آماده است که خود را در موضع ملی قرار بدهد و مناسبات فردی تولیدکنندگان را از فراز رصدخانه ی عمومی اجتماعی، مورد نظاره قرار دهد، در این جا محتاطانه از این کار پرهیز می کند و در واقع فقط به این علت، که او از همان ابتدای کتابش مستقیماً رهسپار دیار تخیلی پول کار می شود و در این راه هر نوع تحقیق در مورد خاصیت ارزش آفرین کار، برای او به صورت صخره های عبورناپذیری در می آید. در این جا غریزه ی او به مراتب قوی تر از نیروی تفکر انتزاعی اوست که در ضمن در رودبرتوس به صورت فقدان شدید ایده های دقیق آشکار می گردد.

و حالا گذار به دیار تخیلی در یک چشم برهم زدن، صورت می گیرد و «اقدامات مقتضی» ای که مبادله ی کالاها را برحسب ارزش کار- به عنوان یک قانون استثناء ناپذیر-تضمین می کنند، هیچ گونه دردسری برای او به وجود

نمی آورند. سایر خیالبافان این جهت فکری - از گرای گرفته تا پرودون - خود را به این زحمت و دردسر انداخته اند، تا ضوابط اجتماعی ای را که می بایستی به این منظور تحقق بخشند، تدوین نمایند. آن ها لااقل سعی می کنند که مسأله ی اقتصادی را به وسیله ی اقدامات خود صاحبان کالاهای مورد مبادله، از طریق اقتصادی حل کنند: رودبرتوس کار را خیلی ساده تر کرده است و به عنوان یک پروسی خوب از دولت استمداد می طلبد که به کمک قهر دولتی طبق فرمانی دستور رفورم را صادر کند.

خوش بختانه به این ترتیب ارزش «تعیین» می شود ولی حق تقدم مورد ادعای رودبرتوس در مورد این تعیین (ارزش) به هیچ وجه به اثبات نمی رسد. برعکس، گرای و «برای» همانند عده ی زیاد دیگری این اندیشه را در سر می پروراندند، یعنی مشتاقانه آرزوی اقدامات مقتضی ای را داشتند که به کمک آن ها، محصولات تحت هر شرایطی همواره و صرفاً به قیمت کارشان مبادله گردند. و این کار را مدت ها قبل از رودبرتوس و به دفعات زیاد و بیش از حد لزوم تکرار کرده اند.

رودبرتوس معقول است و می گوید: پس از آن که دولت لااقل ارزش بخشی از محصولات را به این نحو تعیین کرد، آن وقت اسکناس منتشر می سازد و به سرمایه داران مساعده می دهد تا بتوانند با آن اجرت کارگران را بپردازند و سپس کارگران به وسیله ی اسکناس های شاخص ارزش کار - که دریافت کرده اند - محصولات را خریداری می کنند و بدین گونه موجب بازگشت اسکناس به منشاء آن می گردند. حالا این که موضوع به چه خوبی صورت می گیرد، مطلبی است که باید از زبان خود رودبرتوس بشنویم:

«در رابطه با شرط دوم یعنی اقدام مقتضی در باره ی آن که ارزش گواهی شده در ورقه (اسکناس) واقعاً در دادوستد وجود داشته باشد، جریان به این صورت انجام می گیرد که فقط فردی که واقعاً محصولی را ارائه داده است، ورقه ای دریافت می کند که در آن مقدار کاری که برای ساختن آن محصول مصرف شده است. دقیقاً ذکر می گردد. کسی که محصول دو روز کار را ارائه می دهد، ورقه ای دریافت می کند که روی آن نوشته شده است: «دور روز» این شرط دوم در اثر نظارت دقیق بر این نظم توسط مأمورین مربوطه الزاماً تحقق خواهد پذیرفت. از آن جا که به موجب فرض ما، ارزش واقعی اجناس همواره با مقدار کاری که به مصرف ساختن آن ها رسیده است منطبق می باشد و این کمیت کار با تقسیم زمانی معمولی سنجیده می شود لذا چنان چه فردی محصولی را که برای ساختن آن دو روز کار مصرف شده باشد، ارائه دهد گواهینامه ای برای دو روز کار دریافت می کند و به این ترتیب در واقع همان ارزشی را دریافت می کند که ارائه داده است، نه کم تر و نه بیش تر. باز هم چون فقط کسی این گواهینامه را دریافت می کند که واقعاً محصولی را به جریان دادوستد ارائه داده باشد، لذا بدیهی است که ارزش ذکر شده در ورقه ی مزبور براساس رفع حواجی جامعه موجود می باشد. حالا اگر در زمینه ی تقسیم کار نیز بدین گونه عمل کنیم و این نظم را مراعات نمائیم، در این صورت مجموع ارزش موجود باید کاملاً مساوی مجموع ارزش گواهی شده، باشد و از آن جا که این مقدار ارزش گواهی شده، دقیقاً معادل ارزش حواله شده است لذا این نیز باید ضرورتاً با ارزش موجود، برابر باشد به این ترتیب تمام

توقعات برآورده شده و حساب ها درست از کار در خواهند آمد». (ص)

(۱۶۶-۱۶۷)

اگر رودبرتوس تا به حال به این بدشامسی دست به گریبان بوده که با کشفیات تازه اش دیر از راه می رسیده است، لااقل این بار از یک نوع اصالت برخوردار است، زیرا هیچ یک از رقبای او جرأت آن را نداشته اند که این گونه بچگانه و نابخردانه و صریح - و اگر اجازه داشته باشیم بگوییم - به این شکل اصیل پومری (اشاره به زادگاه و محل اقامت رودبرتوس است)، جنون خیالبافانه پول کار را ابراز نمایند. از آن جا که در برابر گواهینامه ی (کار) شیء ای با ارزش مربوطه ارائه می شود و هیچ شیء ارزش داری به جز در مقابل ارائه گواهینامه ی مربوطه تحویل داده نمی شود، لذا مجموع این گواهینامه ها می بایستی همواره مساوی مجموع اشیاء ارزش دار باشد و حساب بدون کوچک ترین کم و کاستی درست در می آید و تا آخرین ثانیه ی کار نیز دقیقاً محاسبه شده و حتی با تجربه ترین مأمور خزانه داری دولت هم نمی تواند، کوچک ترین اشتباه محاسباتی را در آن به اثبات برساند. دیگر چه می خواهیم؟

در جامعه ی سرمایه داری امروزی، هر سرمایه دار به میل و سلیقه ی خود هر چه، هرگونه و هر قدر که خود او مایل باشد تولید می کند و البته نه در رابطه با کیفیت و نوع اشیاء مورد احتیاج و نه در رابطه با کمیت آن ها او به نیازمندی های جامعه توجهی ندارد. آن چه امروز نمی تواند به اندازه ی کافی و به سرعت تحویل داده شود ممکن است فردا به مراتب بیش از حد نیاز، عرضه گردد. با وجود این بالاخره به این یا آن صورت، خوب یا بد، نیاز برطرف می شود و در مجموع سرانجام تولید به روند اشیاء مورد احتیاج

می افتد. حل این تضاد چگونه صورت خواهد گرفت؟ به وسیله ی رقابت. و چگونه رقابت موفق به این کار می شود؟ خیلی ساده به این ترتیب که کالاهائی را که برحسب نوع و مقدار برای نیاز موجود جامعه قابل استفاده نمی باشد، به بهائی کم تر از ارزش کار آن ها تنزل می دهد و به وسیله ی این طریق جنبی به تولیدکنندگان می فهماند که آن ها یا اجناس کاملاً غیرقابل استفاده ای تولید کرده اند و یا آن که اجناس قابل استفاده را به مقدار اضافی و غیرقابل استفاده ای تولید نموده اند. از این نکته دو نتیجه گیری می شود:

اول این که عدم انطباق مداوم قیمت کالاها با ارزش کالاها شرط لازمی است که تحت آن و صرفاً در اثر آن ارزش کالاها می تواند به وجود آید. تنها در اثر نوسانات رقابت و نوسانات قیمت کالاهاست که قانون ارزش تولید کالائی جا می افتد و تعیین ارزش کالا به وسیله ی مدت کار ضروری اجتماعی، تحقق می پذیرد. چنان چه در این رابطه شکل ظاهری ارزش (یعنی) قیمت، قاعدتاً تا حدودی غیر از ارزشی که متجلی می سازد به نظر می رسد، این، سرنوشت مشترک ارزش و بیش تر مناسبات اجتماعی است. پادشاه نیز در بیش تر موارد کاملاً طور دیگری به نظر می رسد تا رژیم سلطنتی ای که او مظهر آن است. بنابر این در جامعه ای که تولیدکنندگان کالاهایشان را مبادله می کنند، اگر بخواهیم تعیین ارزش را به وسیله ی مدت کار انجام دهیم - بدین طریق که اجازه ندهیم رقابت با تحت فشار قراردادن قیمت ها، ارزش ها را تعیین کند- یعنی تنها راهی که به وسیله ی آن، این تعیین ارزش می تواند صورت گیرد، مفهوم کار ما فقط این است که خواسته باشیم ثابت کنیم که لااقل در این زمینه، بی اعتنائی خیالپردازانه ی معمولی به قوانین اقتصادی را قبول کرده ایم.

ثانیاً در جامعه ای که تولیدکنندگان آن کالاهایشان را مبادله می کنند، رقابت به وسیله رواج قانون ارزش تولید کالائی، تنها سازمان و نظام تولید اجتماعی ممکنه در این شرایط را به وجود می آورد. تنها در اثر تقلیل یا افزایش ارزش محصولات است که تولیدکنندگان کالا به این نتیجه می رسند که جامعه چه چیز و چه مقدار از آن ها را احتیاج دارد یا ندارد. ولی اتویی ای که رودبرتوس نیز در آن شرکت دارد، می خواهد درست همین عامل تنظیم کننده را از میان بردارد. و وقتی ما سؤال کنیم که آیا تضمینی وجود خواهد داشت که از هر محصول همان مقداری که ضروری است، تولید خواهد شد و نه بیش تر و در حالی که در انبوه چغندر قند خفه می شویم و در دریای عرق سیب زمینی غرق می باشیم آیا به علت کمبود گوشت و غلات از گرسنگی تلف نخواهیم شد و در حالی که میلیون ها دگمه شلوار در دست و پایمان ریخته است آیا به اندازه ی کافی شلوار برای سترعورت خود خواهیم داشت؟ آن وقت رودبرتوس پیروزمندانه محاسبه ی معروف خود را به ما نشان خواهد داد که براساس آن برای هر نیم کیلو شکر زاند، برای هر خمره عرق به فروش نرسیده، برای هر دگمه شلوازی که قابل دوختن نمی باشد، گواهینامه های درست و حسابی صادر شده است و بعد از آن که «تمام توقعات ارضاء شدند و صحت محاسبات تأیید گردید»، این صورت حساب درست از کار در می آید و هر کس که آن را باور نمی کند می تواند به مأمور خزانه داری دولت در پومر - که محاسبه را امتحان کرده و صحت آن را تأیید نموده است و تاکنون هرگز صندوقش کسری نیاورده و حرفش کاملاً مورد قبول است - مراجعه کند.

و حالا می پردازیم به ساده لوحی ای که رودبرتوس می خواهد به وسیله ی آن و به کمک اتویی خود بحران های صنعتی و تجاری را از میان بردارد.

به مجرد آن که تولید کالانی به ابعاد جهانی برسد، معادله ی محاسبات خصوصی تولیدکنندگان و بازاری - که برای آن تولید می کنند ولی با نیاز کمی و کیفی آن آشنائی ندارند- در اثر یک رعد و برق در بازار جهانی یعنی یک بحران تجارتي بر هم خواهد خورد^۱.

حال اگر مانع آن شوند که رقابت، در اثر ترقی و تنزل قیمت ها، تولیدکنندگان را در جریان وضع بازار جهانی قرار دهد، به معنی آن است که چشمان آن ها را کاملاً بسته باشند اگر تولید کالانی آن طور تنظیم شود که تولیدکنندگان به هیچ وجه نتوانند از وضع بازاری که به خاطر آن تولید می کنند، آگاه شوند، در این صورت درمانی برای بیماری بحران، تجویز شده است که می تواند موجب رشک دکتر ایزن بارت به رودبرتوس گردد.

حالا می فهمیم چرا رودبرتوس، به سادگی، ارزش کالاها را به وسیله ی «کار» تعیین می کند و حداکثر، درجات مختلفی از شدت کار را قبول می کند. اگر او بررسی می کرد که کار به چه وسیله و چگونه ارزش می آفریند و به این علت نیز تعیین و اندازه گیری می شود، آن وقت به کار ضروری اجتماعی پی می برد، ضروری برای هر یک از محصولات، چه در رابطه با محصولات دیگری از همان نوع و چه در رابطه با کل نیازهای اجتماعی. در این صورت برای او این سؤال مطرح می شد که انطباق تولید هر یک از تولیدکنندگان با کل نیازهای اجتماعی چگونه تحقق می یابد و به این وسیله کلیه ی خیالبافی های او منتفی می گردید. عملاً او این بار ترجیح داده است که

^۱ - این موضوع لااقل تا همین اواخر مصداق داشت: از زمانی که انحصار بازار جهانی انگلستان به علت شرکت فرانسه- آلمان و مخصوصاً آمریکا در دادوستد جهانی مرتباً در هم شکسته می شود، به نظر می رسد که شکل جدیدی از معادله جا می افتد. دوره ی شکوفائی عمومی قبل از بحران، هنوز هم فرا نرسیده است در صورتی که اصلاً اتفاق نیفتد، آن وقت رکود مزمن، وضع عادی صنعت مدرن خواهد شد و فقط نوسانات کوچکی وجود خواهد داشت.

به شیوه ی انتزاعی متوسل گردد آن هم در موردی که تمام موضوع درست بر سر آن است.

حال سرانجام به نکته ای می پردازیم که رودبرتوس ضمن آن واقعاً چیز تازه ای به ما ارائه می دهد - چیزی که او را از تمام هم مسلکان بی شمارش (که معتقد به) «اقتصاد پایاپای- پول کار» می باشند، متمایز می سازد. همه ی آن ها به منظور از میان بردن استثمار کار اجرتی توسط سرمایه، خواستار این ضابطه مبادلاتی می شوند که هر تولیدکننده باید ارزش کامل کار محصول خود را دریافت کند. این نکته ای است که همه ی آن ها - از گرای گرفته تا پرودون- در آن متفق القولند ولی رودبرتوس می گوید به هیچ وجه (چنین نیست) و کار اجرتی و استثمار از بین نمی رود.

اولاً کارگر در هیچ موقعیت اجتماعی قابل تصویری، نمی تواند ارزش کامل محصولش را دریافت کند یعنی همواره یک سلسله فونکسیون هائی - که از نظر اقتصادی مولد نبوده ولی لازم می باشند- وجود دارند که مخارج آن ها و افراد مربوطه باید از صندوق پس انداز تولید شده، تأمین گردد. این موضوع تا زمانی که تقسیم کار کنونی وجود داشته باشد مطرح است ولی در جامعه ای که تعهد کار مولد عمومی در آن وجود دارد و «امکان پذیر» هم می باشد، این موضوع منتفی می شود. البته ضرورت یک صندوق پس انداز و ذخیره ی اجتماعی باقی می ماند، به این جهت در واقع در چنین حالتی نیز کارگران یعنی همه (مردم)، صاحب کل محصولات (جامعه) بوده و از تمام (محصولات جامعه) بهره مند خواهند بود و نه آن که هر کس فقط «از محصول کامل کار» خود. برقرار نگاه داشتن وظائف عملی غیرخلاق اقتصادی به کمک محصول کار، از جانب سایر «خیالبافان- پول کار» نادیده گرفته شده است. البته آن ها

به این منظور کارگران را وادار می کنند که از طرق متداول دموکراتیک، مالیات هائی برای خود تعیین کنند. و رودبرتوس که از ۱۸۴۲ تمام رفورم های اجتماعی اش در رابطه با دولت پروس آن زمان است، تمام موضوعات را مدیون بوروکراسی ای می داند که از بالا، بخشی از محصولات خود کارگران را به عنوان سهم آن ها تعیین می کند و به عنوان صدقه به آن ها می پردازد.

ثانیاً، بهره مالکانه و سود نیز باید بدون کم و کاست ادامه یابند زیرا مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی نیز برخی فونکسیون های اجتماعی مفید و حتی لازمی را انجام می دهند. ولو آن که از نظر اقتصادی غیرمولد باشند. به عبارت دیگر بهره ی مالکانه و سود، در حکم مزدی ست که دریافت می دارند و همان طور که می دانیم این موضوع حتی در ۱۸۴۲ هم به هیچ وجه استنباط تازه ای نبود. در واقع در حال حاضر این ها (مالکین زمین و سرمایه داران صنعتی) در ازای کار ناچیزی که مضافاً با بی کفایتی انجام می دهند، اجرت بی اندازه زیادی دریافت می کنند. اما حالا رودبرتوس لاقلاً برای ۵۰۰ سال آینده طبقه ی امتیازداری لازم دارد. به بیان دقیق تر باید بگوئیم؛ به این ترتیب نرخ ارزش اضافی کنونی بایستی ثابت بماند و نباید ترقی کند. رودبرتوس نرخ این سود اضافی را ۲۰۰ درصد فرض کرده است یعنی این که کارگر هرگز نباید برای یک کار ۱۲ ساعته روزانه گواهینامه ای برای ۱۲ ساعت کار بلکه برای ۴ ساعت کار، دریافت کند. و ارزش تولید شده در ۸ ساعت بقیه باید میان مالک و سرمایه دار تقسیم گردد. بنابر این گواهینامه هائی که آقای رودبرتوس برای کار صادر می کند، دروغ محض می باشند. البته باید یک مالک اشرافی پومری بود (اشاره به

رودبرتوس است.) تا بتوان پیش خود مجسم نمود که طبقه ی کارگر اجازه خواهد داد برای دوازده ساعت کار، فقط چهار ساعت گواهی بگیرد. هر آینه شعبده بازی تولید سرمایه داری را به این زبان ساده لوحانه - که به صورت یک غارت آشکار تجلی می کند- بیان کنیم، در این صورت آن را غیرمقدور ساخته ایم و هر گواهینامه ای که به کارگران داده شود در حکم دعوت مستقیم به قیام خواهد بود که مشمول ماده ۱۱۰ قانون جزای آلمان می شود و باید هرگز پرولتاریای دیگری به جز کارگران روزمزد پومری ندیده باشیم، کارگرانی که هنوز هم واقعاً به حالت نیمه سرواژ در املاک خصوصی- آن جا که چوب و شلاق حکومت می کند، آن جا که همه ی زنان زیبای روستا متعلق به حرم سرای ارباب عالی جناب می باشند- کار می کنند تا پیش خود مجسم کنیم که می توان این بیشرمی ها را تحویل کارگران داد. لکن اکنون این طور پیش آمده که محافظه کاران ما، بزرگ ترین انقلابیون ما شده اند.

البته اگر طبع کارگران ما به آن اندازه آرام و ملایم است که اجازه می دهند به آن ها قبولانده شود که در مدت دوازده ساعتی که کار دشواری انجام داده اند، فقط ۴ ساعت کار کرده اند در این صورت باید به عنوان پاداش، برای همیشه این تضمین به آن ها داده شود که سهم آن ها از محصول خودشان، از یک سوم کم تر نخواهد بود. عملاً این ترانه ای ست که شیپور بچگانه ای برای آینده می نوازد و ارزش آن را ندارد که حتی یک کلمه هم به خاطر آن تلف کنیم. بنابر این وقتی هم رودبرتوس در «مبادله ی تخیلی- پول کار» چیز تازه ای هم ارائه می دهد، این چیز نو فقط یک موضوع کودکانه است و به مراتب پائین تر از سطحی قرار دارد که هم مسلکان بی شمارش قبل و بعد از او ارائه داده اند.

بدون شک اثر «در باره ی شناخت...» رودبرتوس در رابطه با زمان انتشار خود، کتاب معتبری بود. ادامه ی تنوری ریکاردو توسط او از یک جهت آغاز نوید بخشی بود و اگر چه فقط برای او و آلمان تازگی داشت مع الوصف در مجموع در همان سطح کاربرد پیشگامان برتر انگلیسی او قرار داشت. اما این صرفاً آغازی بود که فقط به وسیله ی ادامه ی کار اصولی و انتقادی می توانست به یک موفقیت واقعی در تنوری نایل آید. اما خود او ادامه ی کارش را به این ترتیب قطع کرد که درست از همان شروع امر، کار ریکاردو را در جهت دیگری ادامه داد، جهتی که به او اتویی منتهی می شد. بدین صورت او اولین شرط هر نوع انتقاد- یعنی بی غرضی را از دست داد و به سوی هدفی که از قبل تعیین شده بود گام برداشت و اقتصاددان مغرضی شد و وقتی شروع به خیالپردازی کرد، همه ی امکانات پیشرفت در علم را برای خود از میان بُرد. او از ۱۸۴۲ تا زمان مرگش در دایره ای دور می زند و اندیشه هائی را که در آثار اولیه اش بیان کرده و یا به آن ها اشاره نموده بود، همواره تکرار می نماید و احساس می کند که دیگران او را طوری غیر از آن چه هست شناخته اند و در مواردی که چیزی برای پایمال کردن وجود ندارد، خود را لگدکوب شده می یابد. و در آخر کار عمداً دیدگانش را فرو می بندد تا نبیند که در واقع چیزی را کشف کرده است که مدت ها قبل کشف شده بود.

ترجمه ی کتاب در چند جا با چاپ اصلی آن به زبان فرانسه بود تفاوت هائی دارد و این مربوط به تغییراتی است که مارکس در دست نویس اصلی داده است و در چاپ بعدی کتاب به زبان فرانسه مراعات شده اند.

لازم به تذکر نیست که شیوه ی بیانی که در این اثر به کار رفته است با شیوه ی بیان «سرمایه» کاملاً یکسان نمی باشد. در این جا هنوز از کار به عنوان کالا و از خرید و فروش کار صحبت می شود در حالی که در سرمایه از اصطلاح نیروی کار استفاده شده است.

این مطالب به عنوان متمم به چاپ جدید کتاب افزوده شده اند:

- ۱- قسمتی از مقاله ی مارکس «در باره ی نقد اقتصاد سیاسی» چاپ ۱۸۵۹ برلن، در مورد اولین «مبادله ی تخیلی- پول کار» اثر جون گرای.
- ۲- ترجمه ای از سخنرانی مارکس در بروکسل (۱۸۴۸) در باره ی تجارت آزاد که متعلق به همان دورانی از تکامل مؤلف است که «فقر» را نوشته است*.

فریدریش انگلس

لندن ۲۳ اکتبر ۱۸۸۴

* - (این دو نوشته در کتاب حاضر نیامده اند).

نامه ی انگلس به خوزه مزا

لندن ۲۴ مارس ۱۸۹۱

مزایای عزیزم!

با خوش وقتی زیاد توسط نامه ای که شما در دوم این ماه نوشته بودید، اطلاع حاصل کردیم که ترجمه ی اسپانیایی کتاب «فقر فلسفه» مارکس که به وسیله ی شما صورت گرفته است. به زودی منتشر خواهد شد. بدیهی است که این اقدام مورد تأیید کامل ما بوده و تأثیر زیادی بر روی اشاعه ی سوسیالیزم در اسپانیا خواهد داشت.

بدون شک تنوری پرودون که کتاب مارکس شالوده ی آن را از هم پاشید از زمان شکست کمون پاریس از صحنه ی روزگار محو شده است ولی هنوز هم جمله پردازی های آن برای بورژواهای رادیکال و شبه سوسیالیست های اروپای غربی منبع عظیمی برای تخدیر کارگران است و از آن جا که کارگران این کشورها جمله پردازی های پرودونی مشابهی را از پیشینیان آن ها به ارث برده، لذا لفظ بازی های رادیکال ها، هم چنان بر روی ایشان مؤثر واقع می شود. این موضوع در مورد فرانسه صادق است و در آن جا، تنها پرودونیست هائی که هنوز وجود دارند یعنی بورژواهای رادیکال یا جمهوری خواهان خود را سوسیالیست می نامند و اگر اشتباه نکنم، در مجلس و مطبوعات شما نیز چنین جمهوری خواهانی وجود دارند که خود را سوسیالیست می خوانند. آن ها ایده های پرودونی را وسیله ی کاملاً مناسبی برای آن می دانند که در مقابل سوسیالیزم اصیل یعنی بیان مختصر و مفید تلاش های پرولتاریا- یک سوسیالیزم ساختگی بورژوائی را علم کنند.

ف- انگلس

با سلام های برادرانه

«فقر فلسفه پاسخ به»

«فلسفه ی فقر» پرودون

اثر آقای پرودون تنها یک بررسی ساده از اقتصاد سیاسی و یک کتاب معمولی نیست، بلکه یک کتاب مقدس آسمانی است: «رموز است»، «اسرار درون سینه پروردگار است»، «وحي منزل» است. همه ی این هاست ولی از آن جا که امروز پیغمبران را دقیق تر از نویسندگان دنیوی می آزمایند، لذا خواننده باید به این نکته تن در دهد که پا به پای تاجر خشک و خسته کننده «نابغه» حرکت کند تا بتواند همراه آقای پرودون به حیطة ی سماواتی و پُربرت مافوق سوسیالیزم برسد.

از مقدمه ی کتاب «فلسفه فقر» اثر پرودون صفحه سوم

فصل اول:

یک کشف علمی

۱- اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله

«خاصیت کلیه ی محصولات- چه صنعتی و چه طبیعی- عبارت از این است که اگر در خدمت تأمین معیشت انسان باشند، به طور اخص ارزش مصرف نامیده می شوند و چنان چه متقابلاً مبادله شوند، ارزش مبادله خوانده می شوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله می شود؟... اقتصاديون به اندازه ی کافی در باره ی مشخص نمودن نحوه ی ایجاد ایده ی ارزش (ارزش مبادله)^۲ اهتمام نورزیده اند. به این جهت ما باید در این جا تأمل کنیم؛ از آن جا که تعداد زیادی از چیزهائی که مورد نیاز من هستند فقط به مقدار ناچیزی در طبیعت یافت می شود و یا حتی اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا مجبورم به تولید چیزهائی که فاقد آن هستم، پردازم و از آن جا که من نمی توانم به تنهائی به تهیه ی

^۲ - (ارزش مبادله) را مارکس بر متن اصلی افزوده است.

همه ی این چیزها دست بیازم لذا به انسان ها ی دیگر، به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت پیشنهاد می کنم که بخشی از محصولاتشان را در مقابل محصولات من مبادله کنند.» (پرودون، جلد اول، فصل دوم ص ۳۳ و ۳۴)

آقای پرودون می خواهد قبل از هر چیز، طبیعت دوگانه ی ارزش «اختلاف ارزش» (جلد اول، صفحه ۳۴)، یعنی پروسه ی تبدیل ارزش مبادله به ارزش مصرف را برای ما توضیح بدهد. ما نیز مجبوریم همراه آقای پرودون در مورد این عمل انتقال ذوات *transsubstantiation* تأمل کنیم. حال ببینیم از نظر مؤلف ما، این عمل چگونه صورت می گیرد.

تعداد بسیار کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی شوند، بلکه فقط به وسیله ی صنعت ساخته می شوند، به محض آن که نیازمندی های انسان از حد تولید خود به خودی طبیعت (منظور محصولاتی است که بدون دخالت کار انسانی به دست می آیند) تجاوز کنند، مجبور به آن می شود که به تولید صنعتی متوسل گردد. این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که به تعداد زیادی از چیزها احساس نیاز می کند، «نمی تواند به تهیه ی همه ی این چیزها دست بیازد». نیازمندی های زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی می باشند. بدون تولید، هیچ محصولی به دست نمی آید. البته چیزهایی که باید تولید شوند علاوه بر دست های یاری دهنده ی یک فرد، منوط به پیش شرط های دیگری نیز می باشند. ولی از لحظه ای که تولید، منوط به شرکت بیش از یک فرد بشود، مشروط به کل تولیدی می شود که براساس تقسیم کار صورت می گیرد. به این ترتیب طبق تصور آقای پرودون نیازمندی، کاملاً موجب تقسیم کار

می شود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و نتیجتاً ارزش مبادله خواهیم داشت. درست به همین سادگی می توانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم.

ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابر این ما نیز به دنبال او به بیراهه هائی می رویم که ما را پیوسته به نقطه ی مبدأ حرکت او باز می گرداند.

برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید می کند و به منظور نیل به مبادله آقای پرودون می گوید: «به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت مراجعه می کنم» بنابر این- باز هم براساس مفروضات آقای پرودون- من و همه ی افراد دیگر، بدون آن که از موقعیت مجرد و غیراجتماعی روبینسون، خارج شده باشیم، همکارانی خواهیم داشت که همه ی آن ها فعالیت های مختلفی دارند. همکارانی در رشته های مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله ای که در آن نهفته است- همه ی این ها در این جا از آسمان نازل شده اند. خلاصه کنیم: من نیازمندی هائی دارم که مبتنی بر تقسیم کار می باشند. آقای پرودون با فرض کردن این نیازمندی ها، مبادله و ارزش مبادله را نیز از قبل مفروض داشته و در صدد است که اتفاقاً با اهمتامی بیش تر از سایر اقتصاديون علل به وجود آمدن آن ها را تشریح نماید.

آقای پرودون می توانست به همین سادگی سلسله مراتب رویدادها را در جهت عکس آن تغییر بدهد بدون آن که لطمه ای به صحت نتیجه گیری های خود وارد آورده باشد. برای روشن شدن ارزش مبادله، باید مبادله را توضیح داد. برای این که مبادله روشن شود، لازم است که تقسیم کار توضیح داده

شود، برای آن که تقسیم کار روشن شود، باید نیازمندی هائی که تقسیم کار را ضروری می سازند، توضیح داده شوند. برای این که این نیازمندی ها روشن شوند، باید به سادگی آن ها را «فرض کرد» و این برخلاف آن چه آقای پرودون در اولین جمله ی پیش گفتار خود آورده و می گوید: «خدا را فرض کردن به معنی انکار اوست» (پیش گفتار صفحه اول)، به هیچ وجه به معنی انکار آن ها نیست.

خوب، آقای پرودون با تقسیم کار- که از نظر او فرض معلومی تلقی می شود- چه می کند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجهول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان» تصمیم می گیرد «به انسان ها ی دیگر، به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد می کند که به مبادله بپردازند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند.» همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمایز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچ گونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آن که از این واقعیت یادداشت هائی بر دارد و در رساله ی اقتصاد سیاسی خود «به وجود آمدن ایده ی ارزش» را متذکر شود و آن را تشریح نماید. ولی او باید علت «به وجود آمدن» این پیشنهاد را نیز برای ما روشن سازد و بالاخره یک بار به ما بگوید چگونه این انسان، این روبینسون، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفي را در میان بگذارد و چگونه این همکاران بدون هیچ گونه اعتراضی آن را پذیرفته اند؟

آقای پرودون وارد این جزئیات ژنئالوژی (علم منشاء شناسی) نمی شود. او به سادگی به واقعیت مبادله، مهر تاریخی می زند به این ترتیب که آن را

به صورت پیشنهاد شخص ثالثی که در رابطه با برقراری مبادله مطرح شده است. عنوان می‌کند.

این نمونه کوچکی از «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون است که «متد تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت و ریکاردو را این چنین استنادانه به لجن می‌کشاند.

مبادله، تاریخچه‌ی مخصوص خود را دارد و مراحل مختلفی را طی می‌کند. زمانی بود که همانند قرون وسط فقط محصول اضافی یعنی مازاد تولید بر مصرف، مبادله می‌شد.

باز هم زمانی وجود داشت که در آن نه فقط محصول اضافی بلکه همه‌ی محصولات، کلیه‌ی داروندار صنعتی مبدل به دادوستد شده بود یعنی وقتی که تمام تولید وابسته به مبادله بود. چگونه می‌توانیم این مرحله‌ی دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه‌ی ثانویه اش را توضیح بدهیم؟

جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است؛ فرض می‌کنم که یک انسان «به سایر انسان‌ها، به همکاران خود در رشته‌های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که ارزش مبادله را به قوه‌ی ثانویه اش ارتقاء بدهند. و بالاخره زمانی فرا رسید که در آن، همه‌ی چیزهایی که تا آن زمان از نظر انسان‌ها غیرقابل فروش تلقی می‌شدند مورد مبادله و در معرض دادوستد قرار گرفتند و به فروش رسیدند. این عصری است که در آن، چیزهایی که تا آن وقت تقسیم می‌شدند ولی هرگز مبادله نمی‌گشتند، اهداء می‌شدند ولی هرگز فروخته نمی‌شدند، به دست می‌آمدند ولی هرگز خریده نمی‌شدند یعنی عفاف، عشق، اعتماد، دانش، وجدان و غیره... و در یک کلام زمانی که همه چیز مورد دادوستد قرار می‌گیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر

ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه ی بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز - چه مادی و چه اخلاقی- به عنوان ارزش تجاری به بازار آورده می شود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی بشود.

و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله- یعنی ارزش مبادله را به قوه ی سوم آن توضیح داد؟

باز هم جواب آقای پرودون حاضر و آماده است؛ فرض کنید یک انسان به «انسان ها ی دیگر، به همکارانش در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که از عفت، عشق و غیره یک ارزش تجاری بسازند و ارزش مبادله را به سومین و آخرین قوه ی آن ترقی بدهند.

می بینیم که «متد تاریخی و توصیفی» آقادی پرودون به درد همه چیز می خورد، به همه چیز پاسخ می دهد و همه چیز را توضیح می دهد. اگر موضوع مربوط به آن باشد که «به وجود آمدن یک ایده ی اقتصادی» از نظر تاریخی توضیح داده شود، در این صورت او انسانی را فرض می کند که به انسان های دیگر، «به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت» پیشنهاد کرده است که آن ها این عمل به وجود آوردن را انجام دهند. آن وقت کار تمام است.

از این پس ما «به وجود آمدن» ارزش مبادله را به مثابه یک عمل انجام شده می پذیریم و حالا فقط این موضوع باقی می ماند که رابطه ی ارزش مبادله با ارزش مصرف را بررسی کنیم:

از زبان آقای پرودون بشنویم:

«اقتصادیون خصلت دوگانه ی ارزش را بسیار خوب تشریح کرده اند ولی چیزی که تاکنون به وضوح بیان نکرده اند، طبیعت متضاد آن است و انتقاد ما از همین جا شروع می شود... بی معنا خواهد بود که در رابطه با ارزش مصرف و ارزش مبادله به تناقض غیرمترقبه ی آن ها توجه مبذول داریم و این امری است که اقتصادیون به ساده گرفتن آن عادت کرده اند. موضوع بر سر این است که نشان بدهیم این امر به ظاهر ساده، دربر گیرنده ی رمز ژرفناکی است که نفوذ به اعماق آن وظیفه ی ماست... به بیان تکنیکی، ارزش مصرف و ارزش مبادله، با یکدیگر نسبت معکوس دارند» (جلد اول ص ۳۶ و ۳۸)

اگر ما اندیشه ی آقای پرودون را درست درک کرده باشیم می بینیم که او می خواهد چهار نکته زیر را مشخص سازد:

۱- ارزش مصرف و ارزش مبادله «یک تناقض غیرمترقبه» را تشکیل می دهند و با یکدیگر اختلاف دارند.

۲- ارزش مصرف و ارزش مبادله با یکدیگر نسبت معکوس دارند و با هم در تضاد می باشند.

۳- اقتصادیون نه اختلاف را دیده یا شناخته اند و نه تضاد را.

۴- انتقاد آقای پرودون از پایان آغاز می گردد.

ما نیز از آخر شروع می کنیم و برای آن که اقتصادیون را از اتهامات آقای پرودون تبرئه کرده باشیم، رشته ی سخن را به دست دو تن از اقتصادیون نسبتاً معتبر می سپاریم:

سیسموندی می گوید:

«دادوستد، همه چیز را در اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله خلاصه کرده است.» (مطالعات جلد دوم صفحه ۱۶۲ چاپ پروکسل)

لاودردیل می گوید:

«به طور کلی ثروت ملی (ارزش مصرف) به همان نسبتی کاهش می یابد که ثروت فردی در اثر افزایش ارزش مبادله رشد می نماید و به همان نسبت که حجم ثروت های فردی به علت تنزل ارزش کالاها، کاهش می یابد، سرمایه ملی قاعداً افزایش می یابد.» (بررسی هایی درباره ی ماهیت و منشاء ثروت عمومی، پاریس ۱۸۰۸ صفحه ۲۳)

سیسموندی، تئوری اصلی خود را براساس اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله بنیانگذارده است که به موجب آن به همان نسبتی که درآمد تقلیل پیدا می کند، تولید افزایش می یابد.

لاودردیل سیستم خود را بر پایه ی مناسبات معکوس انواع دوگانه ی ارزش بنا کرده است و تئوری او در زمان ریکاردو آن قدر مورد قبول همگان بود که او (ریکاردو) از آن تئوری به عنوان یک موضوع معروف سخن می گوید:

«به علت آشفتگی مفاهیم ارزش مبادله و ثروت (ارزش مصرف) مدعی شدند که با تقلیل دادن مقدار چیزهایی که برای حیات ضروری، مفید و یا مطبوع می باشند، می توان ثروت را افزایش داد.» (ریکاردو، اصول کلی اقتصاد سیاسی، پاریس ۱۸۳۵، جلد دوم، فصل مربوط به «ارزش و ثروت»، صفحه ۶۵)

مشاهده می کنیم که اقتصاددیون پیش از آقای پرودون به راز ژرفناک اختلاف و تضاد «اشاره کرده اند». اینک ببینیم چگونه آقای پرودون پس از اقتصاددیون به نوبه ی خود این راز را افشاء می کند.

در صورتی که تقاضا ثابت بماند، به همان نسبت که عرضه افزایش یابد، ارزش یک محصول تنزل می یابد. به عبارت دیگر هر قدر یک محصول نسبت به تقاضا فراوان تر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله یا قیمت آن نازل تر خواهد بود. برعکس: هر قدر عرضه نسبت به تقاضا کم تر باشد، به همان اندازه ارزش مبادله یا قیمت محصول ترقی می کند. به کلام دیگر: هر قدر کمیابی محصول عرضه شده نسبت به تقاضا بیش تر باشد، افزایش قیمت بیش تر می شود. ارزش مبادله ی یک محصول، وابسته به فراوانی یا کمیابی آن است، البته همواره به نسبت تقاضا. محصولی را که خیلی کمیاب است، و فرضاً تنها محصول نوع خود است، در نظر می گیریم؛ اگر تقاضا برای آن وجود نداشته باشد به وفور یافت خواهد شد و زائد خواهد گردید. برعکس اگر محصولی را که تولید آن میلیون ها برابر است، در نظر بگیریم چنان چه کفاف تقاضا را ندهد یعنی وقتی تقاضای فراوانی برای آن وجود داشته باشد، همواره کمیاب خواهد بود.

باید بگوئیم این ها حقایقی هستند که تقریباً همه از آن اطلاع دارند ولی مجبوریم آن ها را دوباره در این جا ذکر کنیم تا رموز آقای پرودون را قابل تفهیم ساخته باشیم.

«... به این ترتیب اگر بخواهیم این اصل را تا آخرین نتایج آن تعقیب کنیم، می بایستی به این نکته- که منطقی ترین همه ی نتیجه گیری هاست- برسیم که چیزهائی که مصرف آن ها ضروری و مقدارشان نامحدود است، بایستی رایگان باشند و چیزهائی که ارزش استفاده از آن ها صفر و کمیابیشان فوق العاده است، می بایستی قیمت بی نهایت بالائی داشته باشند».

آن چه آشفته‌گی و سردرگمی را به نقطه‌ی اوج آن می‌رساند، این است که در عمل این دو حالت افراطی غیر عادی پیش نمی‌آیند: از یکسو هیچ تولید انسانی هرگز نمی‌تواند به مقدار بی‌نهایت برسد، از سوی دیگر کمیاب‌ترین چیزها می‌بایستی تا حدودی سودمند باشند و الا نمی‌توانند هیچ ارزشی داشته باشند. بنابر این ارزش مصرف و ارزش مبادله ضرورتاً با یکدیگر مربوط می‌باشند، ولو آن که به اقتضای طبیعتشان دائماً با یکدیگر در تناقض هستند.» (جلد اول صفحه ۳۹)

چه چیز موجب شده است که آشفته‌گی و سردرگمی آقای پرودون به نقطه‌ی اوجش برسد؟

خیلی ساده، این که او تقاضا را فراموش کرده است و دیگر این که وفور یا کمیابی یک چیز، فقط منوط به عرضه و تقاضا می‌باشد. او با کنار گذاشتن تقاضا، ارزش مبادله را با کمیابی و ارزش مصرف را با وفور، مترادف می‌شمارد و در واقع وقتی می‌گوید چیزهائی که «ارزش استفاده اشان صفر و کمیابیشان فوق العاده است، دارای قیمت بی‌نهایت زیادی می‌باشند» خیلی ساده می‌خواهد بگوید که ارزش مبادله صرفاً به معنی کمیابی است. «کمیابی بینهایت، و سودمندی صفر» به معنی کمیابی محض است. «قیمت بی‌نهایت بالا» حداکثر ارزش مبادله است، ارزش مبادله محض است. او این دو بیان را در معادله می‌گذارد و به این ترتیب ارزش مبادله و کمیابی مترادف می‌شوند. به هر صورت آقای پرودون ظاهراً با رسیدن به این «شدیدترین نتیجه‌گیری ها» بازی با الفاظ را به منتهای درجه می‌رساند ولی با محتوایی که بیانگر آن هاست، کاری ندارد. به این ترتیب او بیش تر به سخن سرانی می‌پردازد تا منطق، از آن جا که او تصور می‌کند که به نتایج جدیدی رسیده

است، پیش شرط‌های اولیه خود را با عربانی کامل باز می‌یابد و به کمک همین طرز عمل موفق می‌شود که ارزش مصرف و وفور محض را مترادف قلمداد کند.

آقای پرودون بعد از آن که ارزش مبادله و کمیابی را مترادف تلقی می‌کند و ارزش مصرف و وفور را برابر هم می‌داند از این که نه ارزش مصرف را در کمیابی و ارزش مبادله می‌یابد و نه ارزش مبادله را در وفور و ارزش مصرف می‌بیند کاملاً متعجب شده و از این «گذشته وقتی مشاهده می‌کند که در عمل این حالات افراطی غیرعادی پیش نمی‌آیند، آن وقت برایش راهی جز این باقی نمی‌ماند که به یک ماجرای اسرارآمیز معتقد شود. او قیمتی را می‌شناسد که بی‌نهایت بالاست، درست به خاطر آن که خریداری برای آن وجود ندارد. و تا زمانی که او تقاضا را نادیده می‌گیرد هرگز خریداری پیدا نخواهد کرد.

از طرف دیگر به نظر می‌رسد که وفور مورد نظر آقای پرودون به طور خود به خودی به وجود آمده است. او کاملاً فراموش کرده است که چه کسانی وجود دارند که آن‌ها را تولید می‌کنند و در مصلحت آن‌هاست که تقاضا را هیچ وقت از نظر دور ندارند. اگر چنین نمی‌بود، چگونه آقای پرودون به این نتیجه می‌رسد که مدعی شود همه‌ی چیزهایی که ارزش استفاده بسیار زیادی دارند، می‌بایستی خیلی ارزان و حتی رایگان باشند؟ برعکس او می‌بایستی به این نتیجه می‌رسید که باید وفور و تولید چیزهای بسیار سودمند را محدود کرد تا قیمت آن‌ها و ارزش مبادله‌اشان بالا برود.

اگر در گذشته، صاحبان تاکستان‌های فرانسه قانونی را مطالبه می‌کردند که احداث تاکستان‌های جدید را ممنوع سازد، اگر هلندی‌ها ادویه آسیانی را

می سوزاندند و بوته های میخک را در جزایر ملوک نابود می کردند، خیلی ساده فقط به خاطر آن بود که می خواستند به این وسیله مانع فراوانی آن ها بشوند تا ارزش مبادله را بالا ببرند. در تمام قرون وسطی طبق همین اصل عمل می شد و تعداد کار آموزشی که یک استاد به کار می گماشت و ابزار کاری که او حق داشت مورد استفاده قرار دهد به موجب قوانینی، محدود نگاه داشته می شدند. (نگاه کنید به «تاریخ بازرگانی» آندرسون)

آقای پرودون بعد از آن که وفور را به عنوان مصرف و کمیابی را به عنوان ارزش مبادله معرفی کرد- و چیزی ساده تر از این نیست که ثابت کنیم وفور و کمیابی در جهت عکس یکدیگر عمل می کنند- آن وقت ارزش مصرف را با عرضه و ارزش مبادله را با تقاضا مشابه قلمداد می کند و برای آن که آنتی تز را بازم چشمتگیرتر جلوه گر سازد اصطلاح دیگری را به آن نسبت می دهد و به جای ارزش مبادله، «ارزش نظری» را قرار می دهد «به این ترتیب بحث و جدل به موضوع دیگری کشانده می شود و ما از طرفی با سودمندی (ارزش مصرف، عرضه) و از طرف دیگر با نظر (ارزش مبادله، تقاضا) سروکار پیدا می کنیم.

چگونه می توان این عوامل متضاد را با یکدیگر سازگار ساخت؟ چه باید کرد تا آن ها را هماهنگ نمود؟ آیا می توان لااقل یک نقطه ی مشترک میان آن ها پیدا کرد؟

آقای پرودون اعلام می دارد: مطمئناً چنین نقطه ی مشترکی وجود دارد: اراده ی آزاد. قیمتی که در اثر این مبارزه میان عرضه و تقاضا، میان سودمندی و نظر، به وجود می آید- نمی تواند بیانگر عدالت ابدی باشد.

آقای پرودون این آنتی تز را بیش تر توصیف می کند:

« من در خصلت خود به عنوان خریدار آزاد، داور نیازمندی های خود هستم، داور مفید بودن شیء هستم، داور قیمتی که می خواهم برای آن پردازم، هستم. از طرف دیگر تو به عنوان تولید کننده ی آزاد، صاحب اختیار وسایل تولید، هستی و نتیجتاً می توانی مخارج خود را تقلیل بدهی.» (جلد صفحه ۴۱)

و از آن جا که تقاضا یا ارزش مبادله، با نظر یکی می باشند لذا آقای پرودون خود را ملزم می داند که بگوید:

«به اثبات رسیده است که اراده آزاد است که علت اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می باشد. تا زمانی که اراده وجود دارد، چگونه می توان این اختلاف را حل کرد؟ و چگونه می توان اراده ی آزاد را فدا کرد بدون آن که انسان ها فدا شده باشند.» (جلد اول صفحه ۴۱)

بنابراین ممکن نیست در این جا به یک نتیجه برسیم. ما با مبارزه میان دو قدرت به اصطلاح نابرابر و غیر قابل قیاس، میان سودمندی و نظر، میان خریدار آزاد و تولیدکننده ی آزاد سروکار داریم. مسایل را کمی دقیق تر بررسی کنیم:

عرضه، منحصرأ سودمندی را بیان نمی کند و تقاضا صرفاً بیانگر نظر نیست. آیا کسی که تقاضا می کند، خود نیز به همان منوال یک نوع محصول یا نماینده ی همه ی محصولات یعنی پول را عرضه نمی کند؟ و آیا او- از نقطه نظر آقای پرودون- نماینده ی سودمندی یا ارزش مصرف نمی باشد؟ آیا از طرف دیگر، عرضه کننده به طور همزمان تقاضای یک نوع محصول یا نماینده ی همه ی محصولات یعنی پول را نمی کند؟ و آیا او به این وسیله به

عقیده ی آقای پرودون به عنوان عرضه کننده ی نماینده ی سودمندی و یا ارزش مبادله نمی باشد؟

از طرف دیگر آیا عرضه کننده در عین حال محصول خاصی و یا نماینده ی همه ی محصولات یعنی پول را تقاضا نمی کند؟ و آیا به این ترتیب نماینده ی نظر، ارزش نظری و یا ارزش مبادله نمی شود؟

تقاضا در عین حال عرضه است و عرضه در عین حال تقاضاست. به این ترتیب آنتی تز آقای پرودون- که عرضه و تقاضا را به سادگی با سودمندی و نظر مشابه می داند- صرفاً مبتنی بر یک انتزاع میان تهی است.

آن چه را آقای پرودون ارزش مصرف می نامد، سایر اقتصاديون با همین حق، ارزش نظری می خوانند. ما فقط به اشتورش (کورس اقتصاد سیاسی پاریس ۱۸۲۳ صفحه ۴۷ و ۴۹) اشاره می کنیم.

از نظر او چیزهایی که ما نسبت به آن ها احساس نیاز می کنیم، نیازمندی ها خوانده می شوند و ارزش ها چیزهایی هستند که ما برای آن ها ارزشی قائل هستیم. بیش تر چیزها فقط از آن جهت دارای ارزش هستند که نیازمندی هائی را - که در اثر نظر به وجود آمده اند- بر طرف می کنند. نظر در باره ی نیازمندی ها می تواند تغییر کند و به همین ترتیب نیز سودمندی چیزها که فقط بیانگر رابطه ی آن ها با نیازمندی های ماست (می تواند تغییر کند)، حتی نیازمندی های طبیعی دانماً تغییر می کنند. در واقع مثلاً میان چیزهایی که نزد اقوام مختلف به عنوان غذای اصلی مطرح هستند، چه بسا تفاوت هائی وجود دارد!

این مبارزه میان سودمندی و نظر صورت نمی گیرد بلکه میان ارزش تجاری ای که عرضه کننده مطالبه می کند و ارزش تجاری ای که تقاضا کننده

ارائه می دهد، جریان دارد. ارزش مبادله ی محصول همواره نتیجه ی این برآوردهای متضاد است.

در تحلیل نهائی، عرضه و تقاضا، تولید و مصرف را در مقابل یکدیگر قرار می دهد. البته تولید و مصرف بر پایه ی تبادل میان یکایک افراد استوار است. محصولی که عرضه می شود فی نفسه چیز سودمندی نیست. این مصرف کننده است که سودمند بودن آن را تعیین می کند و حتی اگر خصلت سودمندی را برای آن قائل بشویم باز هم به معنی واقعی کلمه بیانگر سودمندی آن نمی باشد. در جریان تولید، مبادله به ازای همه ی مخارج تولید - یعنی به ازای مواد خام، دستمزدها و غیره و به طور کلی همه ی چیزهائی که دارای ارزش تجاری می باشند- صورت می گیرد. به این ترتیب محصول، از دیدگاه تولیدکننده نماینده ی مجموعه ارزش های تجاری است و آن چه او عرضه می کند تنها یک شیء سودمند نیست بلکه هم چنین و در واقع بیش از هر چیز یک ارزش مبادله است.

در رابطه با تقاضا (باید گفت) که این، فقط تا حدی که واجد وسیله ی مبادله باشد، مؤثر است و این وسایل به نوبه ی خود، محصولات بوده و ارزش مبادله می باشند.

بدین گونه، در عرضه و تقاضا از یکسو با محصولی که به قیمت ارزش های مبادله تمام شده است و هم چنین با نیاز به فروش آن، سروکار داریم و از طرف دیگر با وسایلی که به قیمت ارزش های مبادله، تمام شده اند و هم چنین با آرزوی خرید مواجه می باشیم.

آقای پرودون خریدار آزاد را در برابر تولیدکننده ی آزاد قرار می دهد. او به هر دو آن ها خصلت های متفاوتی می بخشد و به این جهت نیز می تواند بگوید:

«به اثبات رسیده است که اراده ی آزاد انسان است که موجب اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله می شود» (جلد اول صفحه ۴۱).

تا زمانی که تولیدکننده، در جامعه ای که براساس تقسیم کار و مبادله ی فردی بنا شده است، تولید می کند. و این پیش شرط آقای پرودون است. مجبور به فروش می باشد. آقای پرودون تولیدکننده را صاحب وسایل تولید می شمارد. اما مجبور است اعتراف کند که به کمک این وسایل تولید، به اراده ی آزاد کاری ندارد. علاوه بر این، وسایل تولید عمدتاً محصولات هستند که او از خارج تهیه می کند و در تولید مدرن، او حتی آزاد نیست که به مقدار دلخواهش، تولید کند. سطح تکامل نیروهای مولده ی مربوطه، او را مجبور می کند که به این یا آن میزان تولید نماید.

مصرف کننده، آزادتر از تولیدکننده نیست. نظر او وابسته به وسایل و نیازمندی های اوست و هر دو آن ها به وسیله ی وضع اجتماعی او. که به نوبه ی خود وابسته به سازمان عمومی اجتماعی است. تعیین می شوند. به هر حال کارگری که سیب زمینی می خورد و معشوقه تحت تکفلی که پارچه ی ملیل دوزی خریداری می کند، هر دو از نظر مطلوب خود پیروی می کنند. البته تفاوت نظرات آن ها در اثر تفاوت موقعیتی که در دنیا دارند توضیح داده می شود و این نیز به نوبه ی خود محصول سازمان اجتماعی است.

آیا سیستم نیازمندی ها در کل، متکی به نظر یا مجموعه سازمان تولید می باشد؟ در اکثر موارد نیازمندی ها، از تولید و یا از یک موقعیت عمومی

که بر تولید متکی می باشد، منشاء می گیرند. دادوستد جهانی منحصرأ بر محور نیازمندی های تولید می چرخد و نه نیازمندی های مصرف فردی. مثال دیگری ذکر می کنیم: آیا احتیاج داشتن به صاحبان دفاتر اسناد رسمی، مشروط به وجود قوانین حقوقی ای نیست که صرفأ بیانگر تکامل مشخصی از مالکیت - یعنی تولید- می باشند؟

آقای پرودون به این قناعت نمی کند که عناصری را که از آن سخن گفتیم، از مناسبات عرضه و تقاضا حذف نماید، بلکه از طریق جوش دادن تمام تولیدکنندگان به یک تولیدکننده ی واحد و تمام مصرف کنندگان به یک مصرف کننده ی واحد، انتزاع را به آخرین حد می رساند و مبارزه را میان این دو موجود نامعلوم تخیلی به جریان می اندازد. لیکن در دنیای واقعی، موضوعات به نحو دیگری صورت می گیرند. رقابت میان عرضه کنندگان و تقاضاکنندگان، یک عامل ضروری مبارزه میان خریداران و فروشندگان را به وجود می آورد که نتیجه آن ارزش مبادله است.

آقای پرودون بعد از حذف مخارج تولید و رقابت، می تواند فورمول عرضه و تقاضا را به دلخواه خود به این صورت پوچ و بی معنی خلاصه کند و بگوید:

«عرضه و تقاضا دو شکل تشریفاتی بیش نیستند که در خدمت آن قرار دارند که ارزش مصرف و ارزش مبادله را در برابر یکدیگر قرار دهند و موجب سازگاری^۳ آن ها گردند. این ها دو قطب مغناطیسی هستند که اگر به هم متصل شوند، پدیده ی مولد میل ترکیبی ای را که مبادله نامیده می شود، به وجود خواهند آورد. (جلد اول صفحه ۴۹)

^۳ - در چاپ اول کتاب به فرانسه (۱۸۴۷) به جای کلمه Conciliation یعنی سازگاری، واژه Circulation یعنی گردش، چاپ شده است.

به همین سادگی نیز می توان گفت که مبادله فقط یک «شکل تشریفاتی» است تا مصرف کننده و شیء را به هم مربوط سازد و باز هم به همین سادگی می توان گفت که همه ی روابط اقتصادی فقط «اشکال تشریفاتی» ای هستند تا رابط مصرف بلاواسطه بشوند. عرضه و تقاضا، مناسبات تولید مربوطه را تشکیل می دهند، نه کم تر و نه بیش تر از مبادلات فردی.

به این ترتیب کل دیالکتیک آقای پرودون عبارت از چیست؟ عبارت از این ست که او برای ارزش مصرف و ارزش مبادله، برای عرضه و تقاضا، مفاهیم انتزاعی و متضادی را از قبیل کمیابی و وفور، سودمندی و نظر، یک تولیدکننده و یک مصرف کننده، که هر دوی آن ها شوالیه هائی با اراده ی آزاد می باشند - به کار می برد.

۲- ارزش تعیین شده و ارزش استنتاجی

ارزش (ارزش مبادله) ^۴ ستون اصلی بنای اقتصادی است. (جلد اول صفحه ی ۳۲)

ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است.

بسیار خوب، این «ارزش تعیین شده» که همه ی کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل می دهد، چیست؟

هر آینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش می باشد. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، به وسیله ی زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین می گردد. قیمت، ارزشی نسبی یک

^۴ - قسمت داخل پرانتز توسط مارکس بر متن اصلی افزوده شده است.

محصول است که به صورت پول بیان می‌گردد. و بالاخره به کلام ساده تر ارزش تعیین شده یک محصول ارزشی است که به صورت مدت کاری که به مصرف رسیده، تعیین می‌گردد.

آقای پرودون مدعی است همان طور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده است، او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی سابقه ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد «موضوع بی سابقه ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، می‌خواهد اهمیت آن‌ها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آن‌هایی را که جنبشان با ایده‌های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشینیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آن جا منتهی می‌شود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگ‌ترین سهم متعلق به خود او می‌باشد.

«آدام اسمیت ایده‌ی ارزش مصنوعی را به طور ناروشتنی درک کرده است... البته از نظر آدام اسمیت این ایده‌ی ارزش یک‌ظن کاملاً غریزی بوده است حال آن‌که جامعه صرفاً براساس ظن‌های غریزی، رسوم خود را تغییر نمی‌دهد، بلکه تصمیم جامعه فقط براساس قدرت واقعیت‌ها گرفته می‌شود. تضاد باید به طرز مجاب‌کننده و شیوه‌ی دقیقی مشخص گردد. جی. سی. سای، ترجمان کلی این مطلب بوده است.» (جلد اول صفحه ۶۶)

خوب، حالا ما تاریخ کشف ارزش قیاسی را حاضر و آماده در اختیار داریم. ظن مبهم را مدیون آدام اسمیت و تضاد را مدیون جی. سی. سای هستیم و

حقیقت تعیین کننده و «تعیین شده» را مدیون آقای پرودون می باشیم و خطا نخواهد بود اگر بگوئیم که: همه ی اقتصاددانان دیگر- از سای گرفته تا پرودون- در سیر تضادها حرکت کرده اند.

«حیرت انگیز است که این همه انسان ها ی متفکر از چهل سال پیش تاکنون در مورد چنین ایده ی ساده ای دچار مخمصه شده اند. ولی نه. اقتصاددانان قرن نوزدهم به جای آن که تئوری انقلابی مساوات را درک کرده و در همه جا در مقابل هر کس از آن به دفاع بپردازند، تصمیم گرفتند بدون آن که وجه قیاس و یا معیار سنجشی برای ارزش ها وجود داشته باشد آن ها را مقایسه کنند.

دنیای بعد از ما در این باره چه خواهد گفت؟» (جلد اول صفحه ۶۸)

دنیای آینده ای که با این نگرانی مورد خطاب قرار گرفته است ابتدا درباره ی کروئولوژی، دچار تردید خواهد شد و ضرورتاً مجبور است از خود سؤال کند که: آیا ریکاردو و شاگردان مکتب او اقتصاددانان قرن ۱۹ نبودند؟ این اصل سیستم ریکاردو که می گوید «ارزش نسبی کالاها، منحصرأ منوط به کار لازمی است که برای تولید آن ها به مصرف رسیده باشد» مربوط به ۱۸۱۷ است. ریکاردو در رأس مکتبی قرار دارد که از زمان احیای سلطنت (شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵) بر انگلستان حاکم است. مکتب ریکاردو به طرز شدید و بی رحمانه ای نمایندگی تمام بورژوازی انگلستان را- که به نوبه ی خود نمونه ی کاملی از بورژوازی مدرن است- به عهده دارد. آقای پرودون می خواهد بداند دنیای آینده در این باره چه خواهد گفت؟ دنیای آینده نخواهد گفت که آقای پرودون با ریکاردو آشنایی نداشته است زیرا او در همه جا و همیشه از وی صحبت می کند، مرتباً به او استناد می ورزد و

سرانجام می گوید که سیستم او «مزخرف» است. اگر روزی دنیای آینده در این کار مداخله کند آن وقت احتمالاً خواهد گفت که آقای پرودون از بیم آن که مبادا وحشت خواندگانش را در انگلستان برانگیزد، ترجیح داده است که خود را به عنوان ناشر، مسئول ایده های ریکاردو معرفی نماید. به هر تقدیر دنیای آینده این را بسیار احمقانه خواهد شمرد که آن چه را ریکاردو به طرز علمی به عنوان تئوری جامعه ی بورژوائی فعلی به اثبات رسانده است، آقای پرودون «تئوری انقلاب آینده» معرفی کرده و به این ترتیب حل تضاد میان ارزش مبادله و ارزش مصرف را در چیزی تصور می کند که ریکاردو و مکتب او مدت ها پیش از وی به عنوان فورمول علمی یک طرف تضاد - یعنی ارزش مبادله - معرفی کرده است.

ولی اینک برای همیشه موضوع دنیای آینده را کنار می گذاریم و آقای پرودون را با پیشگامش ریکاردو مقایسه می کنیم. تئوری ارزش ریکاردو در جملات زیر خلاصه می شود:

«سودمندی معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن می باشد» (صفحه ۳، جلد اول اصول اقتصاد سیاسی و غیره.... ترجمه از انگلیسی به وسیله ف. س. کونستاسیو، پاریس ۱۸۳۵)

«اشیاء تا آن حد که فی نفسه سودمند تشخیص داده می شوند، ارزش مبادله اشان را از دو منبع کسب می کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودنشان و مقدار کاری که برای ساختن آن ها ضروری می باشد. چیزهائی وجود دارند که ارزششان فقط منوط به کمیاب بودنشان است. و از آن جا که کار، موجب افزایش تعداد آن ها نمی شود لذا فراوانی بیش ترشان از ارزش آن ها نمی کاهد. مجسمه ها و نقاشی هائی گران

بهاء و غیره از این قبیل اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس کسانی که مشتاق تصاحب این گونه اشیاء می باشند، بستگی دارد.» (صفحه ۴ و ۵ جلد اول همان کتاب)

«ولی این ها فقط بخش کوچکی از انبوه کالاهائی را که روزانه مبادله می شوند تشکیل می دهند، حال آن که اکثر اشیائی که تمایل به تصاحب آن ها وجود دارد، به وسیله ی نیروی کار تهیه شده اند و به محض آن که تمایل به صرف مقدار کار لازم برای تهیه آن ها وجود داشته باشد، می توان آن ها را نه تنها در یک کشور بلکه در کشورهای زیادی به مقدار تقریباً بی حد و حصری افزایش داد.» (صفحه ۵ جلد اول همان کتاب)

«بنابراین وقتی ما از کالاها و ارزش مبادله ی آن ها و اصولی که قیمت کالاها براساس آن تنظیم می گردد، صحبت می کنیم، در این صورت منظورمان آن کالاهائی است که بدون هیچ اشکالی مقدارشان می تواند به وسیله ی کار انسانی به طور دلخواه افزایش یابد و تولیدشان می تواند به وسیله ی رقابت بیش تر شود.» (جلد اول صفحه ۵)

ریکاردو معتقد است که آدم اسمیت (در فصل ۵ جلد اول «ثروت ملی») «اولین منبع ارزش مبادله را دقیقاً تشریح کرده است.» در این رابطه به او استاد ورزیده و می افزاید:

«این، (یعنی مدت کار) در حقیقت، اساس ارزش مبادله ی همه ی چیزها می باشد- به استثنای چیزهائی که نمی توانند به وسیله ی کار انسانی به طور دلخواه افزایش داده شوند- و این یک اصل بسیار مهم اقتصاد سیاسی است زیرا این قدر اشتباه از هیچ منبعی سرچشمه نگرفته است و

اختلاف نظرهای زیادی که در این علم وجود دارد ناشی از تفسیر سطحی و ناروشن واژه ی ارزش می باشد.» (صفحه ۸ جلد اول)
«اگر مقدار کاری که به مصرف ساختن یک شیء رسیده است مشخص کننده ی ارزش مبادله ی آن باشد در این صورت چنین نتیجه گیری می شود که هر نوع افزایش مقدار کاری که به مصرف ساختن آن شیء می رسد باید الزاماً ارزش آن شیء را بالا ببرد و به همین منوال نیز هر نوع تقلیل مقدار کار، می بایستی موجب کاهش ارزش آن شیء گردد.» (صفحه ۹ جلد اول)

سپس ریکاردو به آدام اسمیت خرده می گیرد که او:

۱- «برای ارزش، معیار سنجش دیگری سوای کار را مطرح می کند و گاهی غله و گاهی کار را به عنوان معیار سنجش مورد استفاده قرار می دهد و قدرت خرید آن را در بازار مطرح می کند نه مقدار کاری را که برای تولید هر شیء به مصرف رسیده است.» (صفحات ۹ و ۱۰ جلد اول)

۲- «اصل را بدون چون و چرا می پذیرد و در عین حال کاربرد آن را به مرحله ی خام ابتدائی جامعه- که پیش در آمد انباشت سرمایه ها و مالکیت خصوصی بر ملک و زمین است- محدود می سازد.» (جلد اول صفحه ۲۱)

ریکاردو در جستجوی دلیلی برای اثبات این نکته است که مالکیت ارضی- یعنی بهره ی مالکانه- نمی تواند بر روی ارزش مایحتاج اولیه زندگی تأثیری داشته باشد و انباشت سرمایه ها فقط تأثیری موقتی و نوسانی بر روی نسبت ارزش ها می گذارد و این (ارزش ها) به نسبت مقدار کاری که برای ایجاد

آن‌ها مصرف شده است، تعیین می‌گردند. او برای آن که این جمله را به اثبات برساند، تئوری معروف مالکیت خود را مطرح می‌سازد، سرمایه را تجزیه و تحلیل می‌کند و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که باید آن را (سرمایه را) صرفاً انباشت کار تلقی کرد. آن وقت یک تئوری کامل در باره ی مناسبات مزد کار و سود ارائه می‌دهد و ثابت می‌کند که مزد و سود به نسبت معکوس، ترقی و تنزل می‌کنند، بدون آن که بر روی ارزش محصول تأثیری داشته باشند. او در این رابطه، تأثیری را که که انباشت سرمایه‌ها و طبیعت‌های گوناگون آن‌ها (سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی در گردش)، و هم چنین سطح مرزها، می‌توانند بر روی ارزش نسبی محصولات بگذارند، نادیده می‌گیرد. این‌ها حتی عمده‌ترین مسائلی هستند که ریکاردو را به خود مشغول می‌دارند. (او می‌گوید):

«هر نوع صرفه جوئی در کار، موجب تنزل ارزش^۵ نسبی یک کالا می‌گردد، خواه این صرفه جوئی مربوط به کاری باشد که برای تهیه خود شیء لازم است و خواه در رابطه با وجود آمدن سرمایه‌ای که برای تهیه آن به کار رفته است، باشد» (جلد اول صفحه ۲۸)

«به این جهت تا زمانی که یک فرد همان اندازه ماهی در روز صید می‌کند که فرد دیگری (حیوان) شکار می‌نماید، میزان طبیعی ارزش‌های مبادله‌ی مربوطه‌ی آن‌ها علی‌رغم هرگونه تغییراتی هم

^۵ - همان طور که می‌دانیم ریکاردو ارزش کالا را «بر حسب مقدار کاری که برای به دست آوردن آن ضروری باشد» معین می‌سازد. (ریکاردو جلد اول صفحه ۴). البته در تولید کالائی مربوط به هر شیوه‌ی تولیدی- یعنی هم چنین در شیوه‌ی سرمایه‌داری- شکل مسلط مبادله، موجب می‌شود که این ارزش نه تنها مستقیماً به صورت مقدار کار بلکه به صورت کالای دیگری (پول یا هر چیز دیگر)، بیان گردد. و ریکاردو این را ارزش نسبی یک کالا می‌داند. «فریدریش انگلس»

که در دستمزدها و سودها صورت گیرد و بدون توجه به تمام تأثیرات انباشت سرمایه- همواره به یک اندازه خواهد ماند.» (جلد اول صفحه ۳۲)

«ما کار را شالوده‌ی ارزش چیزها می‌دانیم و مقدار کار لازم برای تهیه‌ی آن‌ها را به عنوان معیار سنجش تلقی می‌کنیم که مقدار کالاهائی را- که باید در مبادله با کالاهای دیگری ارائه داده شوند- تعیین می‌کند. ولی ما قصد آن را نداریم که منکر این موضوع بشویم که گاهی- برحسب تصادف و به طور موقتی- ارزش کالاهای مربوطه با این قیمت‌های طبیعی اولیه تطبیق نمی‌کنند.» (جلد اول صفحه ۱۰۵)

«مخارج تولید هستند که در تحلیل نهائی قیمت چیزها را تعیین می‌کنند و نه ادعای مربوط به مناسبات میان عرضه و تقاضا که بارها مطرح شده است.» (جلد دوم صفحه ۲۵۳)

لردلاودریل، تغییرات ارزش مبادله را برحسب قانون عرضه و تقاضا و یا در رابطه با کمیابی و وفور در عرضه و تقاضا مطرح کرده است. طبق نظر او، ارزش یک چیز وقتی می‌تواند افزایش یابد که مقدار آن کاهش یافته ولی تقاضا برای آن زیاد شده باشد و چنان چه مقدار آن افزایش یابد و یا تقاضا برای آن کم بشود، این (ارزش) می‌تواند تنزل نماید. به این ترتیب ارزش یک شیء می‌تواند به وسیله‌ی هشت علت مختلف تغییر یابد یعنی چهار علت مربوط به خود آن و چهار علت مربوط به پول یا هر کالای دیگری که به عنوان معیار سنجش آن مطرح می‌باشد. ریکاردو این نظریه را به شرح زیر رد می‌کند:

«محصولاتی که در انحصار یک فرد یا یک شرکت می باشد، ارزش شان- بر اساس قانونی که لردلاو دریل عنوان کرده است- تغییر می کند و برحسب رشد عرضه تنزل کرده و بر مبنای تمایلی که خریداران برای به دست آوردن آن ها ابراز می دارند، ترقی می نماید و قیمت آن ها هیچ گونه نسبت الزامی با ارزش طبیعی شان ندارد. البته در رابطه با چیزهایی که به رقابت میان فروشندگان بستگی دارد و مقدارشان را می توان تا حدود زیادی افزایش داد، قیمت ها به طور قطعی وابسته به میزان تقاضا و عرضه نبوده بلکه در رابطه با کم و زیاد شدن هزینه تولید می باشند.» (صفحه ۲۵۹ جلد دوم)

ما به عهده ی خواننده محول می کنیم که زبان دقیق، واضع و ساده ریکاردو را با تلاش های سخن ورانه ای که آقای پرودون به عمل می آورد - تا تعیین ارزش مبادله را به وسیله ی مدت کار انجام دهد- مقایسه کند.

ریکاردو حرکت واقعی تولید بورژوائی را - که تعیین کننده ی ارزش است- به ما نشان می دهد و آقای پرودون با این حرکت واقعی به طور انتزاعی برخورد می کند و خود را به دردمر می اندازد تا پروسه ی جدیدی را کشف کند و دنیا را بر اساس فورمولی که صرفاً بیان تنوریک حرکت واقعی ای می باشد- و ریکاردو به آن خوبی ارائه داده است- استوار سازد. ریکاردو از جامعه ی موجود حرکت می کند تا به ما نشان بدهد که چگونه این (جامعه ی موجود) ارزش را تعیین می کند و آقای پرودون از ارزش تعیین شده حرکت می کند تا به وسیله ی این ارزش، دنیای اجتماعی جدیدی بیافریند. از نظر آقای پرودون ارزش تعیین شده باید یک حرکت دورانی داشته باشد و از نو - برای دنیایی که از قبل بر اساس این معیار سنجش ارزش کاملاً معین شده

است. عامل تعیین کننده گردد. قانون ارزش مبادله، از نظر ریکاردو، تعیین ارزش به وسیله ی مدت کار است و از نظر آقای پرودون سنتزی است از ارزش مصرف و ارزش مبادله، تئوری ارزش ریکاردو حیات واقعی اقتصادی است و تئوری ارزش آقای پرودون تفسیر خیالبافانه ی تئوری ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فورمول خود را به این وسیله مورد تأیید قرار می دهد که آن را در رابطه با رویدادهای اقتصادی دانسته و به این نحو تمام پدیده ها حتی آن هائی را که در اولین برخورد با آن در تضاد به نظر می رسند از قبیل بهره ی مالکانه، انباشت سرمایه ها و مناسبات سود و مزد توضیح می دهد و این درست همان چیزی است که مکتب او را به صورت یک سیستم علمی در می آورد. به این ترتیب آقای پرودون که به تازگی این فورمول ریکاردو را به کمک فرضیات کاملاً اختیاری دوباره کشف کرده است، مجبور می شود که در جستجوی واقعیات اقتصادی جداگانه ای که تحریف و مسخ کرده است بر آید تا بتواند آن ها را به مثابه نمونه هائی از کاربردهای موجود، به عنوان نطفه ی تحقق ایده ی نو آفریننده خود، ارائه بدهد. (نگاه کنید به قسمت بعد، بخش ۳ «طریقه به کار بردن ارزش تعیین شده.»)

حالا به نتیجه گیری هائی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (به وسیله ی مدت کار) کرده است می پردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم ارزش محصولی است که به وسیله ی این مقدار کار به وجود آمده است.

ارزش یک روز کار به اندازه ی روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد به اندازه ی کار فرد دیگری ارزش دارد: هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری

از کار فرد دیگر، مبادله می شود. تمام انسان ها، کارگران اجرتی هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می کنند. در مبادله برابری کامل حکمفرماست.

آیا این نتیجه گیری ها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده» یعنی ارزشی که به وسیله ی مدت کار تعیین شده است می باشند؟
اگر ارزش یک کالا به وسیله ی مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه گیری می شود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز به همین منوال به وسیله ی مقدار کاری تعیین می شود که برای ساختن آن لازم می باشد. بر این اساس مزد - یعنی ارزش نسبی یا قیمت کار- به وسیله ی مدت کاری تعیین می شود که برای ساختن کلیه ی چیزهائی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری می باشد.

«مخارج تولید کلاه ها را تقلیل بدهید آن وقت قیمت آن ها سرانجام به بهای طبیعی جدید آن ها تنزل خواهد کرد، ولو آن که تقاضا دو، سه و یا چهار برابر بشود. با تخفیف دادن قیمت طبیعی اغذیه و پوشاک مورد نیاز زندگی، مخارج معیشت انسان ها را تقلیل بدهید، آن وقت خواهید دید که مزدها چگونه پائین خواهند آمد، حتی اگر تقاضا برای نیروی کار نیز به شدت افزایش یافته باشد.» (ریکاردو جلد دوم صفحه ۲۵۳)

بدون شک بیان ریکاردو بیش از حد موهن است. هزینه ی تولید کلاه ها و مخارج معیشت انسان ها را در یک ردیف قرار دادن، به منزله ی تبدیل کردن انسان ها به کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سر و صدای زیادی به راه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می کنند. نویسندگان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانکی،

رسی و دیگران می خواهند با خرسندی خاطر معصومانه ای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را به این وسیله به اثبات برسانند تا نشان بدهند که متانت کلام «انسانی» را مراعات می کنند. و اگر ریکاردو و مکتب او را به خاطر شیوه ی بیان موهنش مورد سرزنش قرار می دهند، صرفاً از آن جهت است که آن ها از این که روابط اقتصادی با عریانی کامل برملا شده و نظریات بورژوائی آشکار گردیده است، آزرده خاطر می باشد.

خلاصه می کنیم: کار، وقتی به عنوان یک کالا به وسیله ی مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است- سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازم است؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیائی که به منظور تأمین مداوم کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار می دهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست^۱. اگر قیمت رایج مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر به رود، دقیقاً به خاطر آن است که قانون ارزشی که آقای پرودون به عنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه ی مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضا

^۱- این جمله که قیمت «طبیعی» یعنی بهای معمولی نیروی کار مطابق با حداقل دستمزد بوده، یعنی ارزش مایحتاجی است که مطلقاً برای ادامه حیات و بقای نسل کارگر ضروری می باشد، ابتدا توسط من در مقاله ی «مختصری در باره ی نقد اقتصاد ملی» (سال نامه های فرانسوی- آلمانی، پاریس ۱۸۴۴) و در مقاله ی «وضع طبقه ی کارگر در انگلستان»، مطرح شد. همان طور که در این جا ملاحظه می شود در آن ایام مارکس این جمله را قبول کرد و لاسال آن را از هر دوی ما اخذ کرد. حالا اگر در واقع اجرت کار، این گرایش دائمی را داشته باشد که به حداقل خود نزدیک شود، در این صورت جمله ی بالا ناصحیح خواهد بود. این واقعیت، که برای نیروی کار قاعدتاً و به طور متوسط کم تر از ارزشی که دارا می باشد، پرداخت می شود نمی تواند ارزش آن را تغییر بدهد. مارکس، در کتاب «سرمایه»، هم جمله ی فوق را به درستی مطرح کرده است (قسمت «خرید و فروش نیروی کار») و هم موقعیتی را که به تولید سرمایه داری اجازه می دهد که قیمت نیروی کار را هر چه بیش تر به سطحی پایین تر از ارزش آن تنزل دهد، توضیح داده است. (فصل بیست و سوم، «قانون کلی انباشت سرمایه داری». فریدریش انگلس)

متقابلاً توازن می یابد ولی حداقل دستمزد هم چنان مرکز ثقلی باقی می ماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می چرخد.

به این ترتیب ارزش نسبی که به وسیله ی مدت کار سنجیده می شود، به جای آن که طبق ادعای آقای پرودون یک «تنوری انقلابی» برای رهائی پرولتاریا باشد، الزاماً فورمول برده داری مدرن کارگران است.

و حالا ببینیم در چه مواردی مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش با آنتاگونیزم موجود میان طبقات و تقسیم نابرابر محصول کار میان تولیدکننده ی بلاواسطه (کارگر) و تصاحب کننده محصول، مغایرت دارد.

یک محصول، مثلاً کتان را در نظر می گیریم. این محصول، با این خاصیت در برگیرنده مقدار معینی کار است و این مقدار کار- بدون توجه به وضع کسانی که برای ساختن آن با یکدیگر همکاری کرده اند- همواره یکسان خواهد ماند.

محصول دیگری را فرض می کنیم؛ ماهوت، یعنی چیزی که ممکن است همان مقدار کار را لازم داشته باشد که کتان لازم دارد.

چنان چه این دو فصل مبادله شوند، در این صورت مبادله مقدار یکسانی از کار صورت گرفته است و چنان چه این مقادیر مساوی کار مبادله شوند، در این صورت به هیچ وجه موقعیت تولیدکنندگان نسبت به یکدیگر متقابلاً عوض نشده و هم چنین هیچ گونه تغییری در وضع کارگران و کارخانه داران حاصل نشده است. این ادعا که در نتیجه مبادله ی این محصولات- که با معیار زمان کار سنجیده می شوند- کلیه ی تولیدکنندگان اجرت مساوی دریافت خواهند کرد، به معنی قبول این فرض است که قبل از مبادله، سهم مساوی در محصول وجود داشته است. وقتی مبادله ماهوت در مقابل کتان انجام بگیرد، آن وقت

تولیدکنندگان ماهوت همان سهمی را از کتان خواهند داشت که منطبق با سهم سابق آن‌ها از ماهوت می‌باشد.

توهم آقای پرودون از آن‌جا ناشی می‌شود که او چیزی را که در حد اعلای خود یک فرض به اثبات نرسیده به شمار می‌آید، به عنوان نتیجه تلقی می‌کند.

باز هم ادامه می‌دهیم:

آیا مدت کار به عنوان معیار سنجش ارزش، لاقلاً ایجاب می‌کند که روزهای (کار) هم ارزش باشند یعنی این که آیا یک روز کار یک فرد، دارای همان ارزشی است که یک روز کار فرد دیگری دارا می‌باشد؟ نه.

فرض می‌کنیم که یک روز کار یک طلا ساز، هم ارزش سه روز کار یک بافنده باشد؟ در این صورت هر تغییری در مناسبات کالاهای زینتی در مقابل پارچه- تا حدی که نتیجه‌ی نوسانات موقتی عرضه و تقاضا نباشد- موجب کم یا زیاد شدن مدت کاری که برای ساختن این یا آن محصول به مصرف رسیده است، خواهد شد. چنان چه سه روز کار کارگران مختلف نسبت به یکدیگر مانند ۱-۲-۳ باشد، در این صورت هر تغییری در ارزش نسبی محصولات آن‌ها نیز، موجب تغییری برحسب همین نسبت ۱-۲-۳ خواهد شد. به این نحو علی‌رغم نابرابری ارزش روز کار کارهای مختلف، می‌توان ارزش را به وسیله‌ی مدت کار سنجید برای آن که بتوانیم چنین معیاری را مورد استفاده قرار دهیم باید یک معیار سنجش قیاسی برای یک روز کار از کارهای مختلف، در دست داشته باشیم؛ این معیار سنجش را رقابت ارانه می‌دهد.

آیا یک ساعت کار تو به اندازه‌ی یک ساعت کار من ارزش دارد؟ جواب این سؤال به وسیله‌ی رقابت داده می‌شود.

طبق نظر یک اقتصاددان آمریکائی، رقابت تعیین می کند که چند روز کار ساده (کار غیرتخصصی)، معادل یک روز کار مرکب (کار تخصصی) می باشد آیا این تقسیم روزهای کار مرکب به روزهای کار ساده، موجب آن نمی شود که خود کار ساده را به عنوان معیار ارزش قبول کنیم. اگر کمیت کار فی نفسه بدون توجه به کیفیت- به عنوان معیار سنجش ارزش، مورد قبول قرار گیرد، موجب می شود که کار ساده محور صنعت گردد و این باعث می گردد که کارها در اثر سیادت ماشین بر انسان و یا به علت شدیدترین تقسیم کار، برابر گردند و موجب می شود که انسان ها در مقابل کار، نیست و نابود شوند و عقربه ی ساعت معیار سنجش دقیق نسبت فعالیت دو کارگر گردد، همان طور که در مورد اندازه گیری سرعت دو لکوموتیو صورت می گیرد. به این ترتیب، دیگر نمی توان گفت که یک ساعت (کار) یک انسان، مساوی یک ساعت (کار) انسان دیگری ست، بلکه باید گفته شود که یک انسان در مدت یک ساعت دارای همان ارزشی است که انسان دیگری در مدت یک ساعت دارد. زمان، همه چیز شده است و انسان دیگر هیچ چیز نیست و حداکثر مظهر زمان شده است. دیگر موضوع کیفیت در میان نیست و تنها کمیت است که تعیین کننده می باشد: یک ساعت در مقابل یک ساعت و یک روز در مقابل یک روز. البته این برابر سازی کار به هیچ وجه معطل عدالت ابدی آقای پرودون نیست. بلکه خیلی ساده، نتیجه ی صنعت مدرن است.

در کارخانه ای که با ماشین خودکار کار می کند کار یک کارگر تقریباً هیچ تمایزی با کار یک کارگر دیگر ندارد: کارگران می توانند تنها به وسیله ی کمیت زمانی که صرف کار می کنند، از یکدیگر متمایز باشند، مع الوصف این تفاوت کمی از نقطه نظر مشخصی، به صورت کیفیت مطرح می شود، یعنی تا

حدی که مدت زمانی که صرف کار شده است، از یکسو به شرایط صرفاً مادی- مثل ساختمان جسمی، سن و جنسیت (اناث و ذکور) و از سوی دیگر به کیفیات اخلاقی صرفاً منفی از قبیل بردباری، عدم حساسیت و خرکاری- بستگی دارد. مختصر کلام: چنان چه از لحاظ کیفی، تفاوتی در کار کارگران وجود داشته باشد، در این صورت در حد اعلاى خود بدترین نوع کیفیت بوده و بسیار بعید است که بتواند وجه تمایز یک کار تخصصی باشد. در تحلیل نهائی این وضعی است که در صنعت مدرن وجود دارد و آقای پرودون عزم آن را دارد که با تأسی به برابری ای که تا این زمان در مورد کار ماشینی صورت گرفته است، (به قول خودش) «در عصری که فرا خواهد رسید» بر در و دیوار جهان رنگ و روغن «مساوات» بزند.

همه ی نتیجه گیری های «مساوات گرایانه» ای که آقای پرودون از تئوری ریکاردو می کند بر پایه ی یک اشتباه بنیائی متکی می باشد به این معنی که او ارزش کالا را- که به وسیله ی مقدار کار مصرف شده تعیین گردیده است- با آن ارزش کالا که به وسیله ی «ارزش کار» معین می شود، عوضی گرفته است. اگر این دو نحوه ی سنجش کالاها به یک معنی بودند، در این صورت می توانستیم به سادگی بگوئیم: ارزش هر کار به وسیله ی مقدار کار متبلور شده در آن سنجیده می شود و یا آن که: به وسیله ی مقدار کاری که می توان در ازای آن خریداری کرد و یا بالاخره به وسیله ی مقدار کاری که می تواند آن را خریداری نماید، سنجیده می شود. البته به هیچ وجه این طور نیست. ارزش کار به همان اندازه نمی تواند به عنوان معیار ارزش مورد استفاده قرار گیرد که ارزش کالاهای دیگر.

برای درک بهتر آن چه ذکر شد، چند نمونه کافی خواهد بود.

چنان چه یک تنبوشه گندم به جای یک روز کار دو روز کار بیارزد، در این صورت دو برابر ارزش اصلی خود را دارا خواهد بود ولی مقدار کاری را که انجام می دهد دو برابر نمی شود زیرا بیش تر از قبل حاوی مواد غذایی نمی باشد. به این ترتیب ارزش گندم، برحسب مقدار کاری که برای تهیه اش به مصرف رسیده است دو برابر شده ولی بسیار بعید است که برحسب مقدار کاری که در ازای آن می توان خرید و یا مقدار کاری که می تواند آن را بخرد، دو برابر شده باشد. از طرف دیگر اگر همان (مقدار) کار، دو برابر (مقدار) قبلی پوشاک می ساخت، در این صورت ارزش نسبی آن (پوشاک) به نصف تقلیل می یافت ولی معهذاً به این ترتیب این مقدار مضاعف پوشاک نه به آن اندازه تنزل می کرد که بتوان با آن فقط نصف مقدار کار را خرید نه به آن اندازه که همان مقدار کار قادر باشد دو برابر مقدار پوشاک را بخرد چون باز هم نصف پوشاک کمافی السابق به همان اندازه مورد مصرف کارگر قرار خواهد داشت. به این ترتیب سنجیدن ارزش مایحتاج زندگی به وسیله ی ارزش کار، با واقعیات اقتصادی در تضاد بوده و به معنی حرکت کردن در یک جریان دَوْرانی معیوب و تعیین ارزش نسبی به وسیله ی ارزش نسبی دیگری ست که به نوبه ی خود تازه، بایستی تعیین گردد.

شک نیست که آقای پرودون این دو معیار سنجش؛ یعنی مقدار کار لازم برای ساختن یک کالا و ارزش کار را قاطی کرده است و می گوید:

«کار هر فرد می تواند ارزشی را که خود حاوی آن است، خریداری

کنند...» (جلد اول صفحه ۸۱)

به این ترتیب، طبق نظر او مقدار مشخصی از کار که در یک محصول متبلور می باشد، به همان اندازه است که به عنوان اجرت، به کارگر پرداخت

می شود، یعنی به اندازه ی ارزش کار است و این همان نتیجه گیری ای ست که او براساس آن خود را مجاز می بیند که مخارج تولید و دستمزدها را مساوی قلمداد نماید.

«مزد چیست؟ بهای غلات و غیره، بهای کامل هر چیز. از این گذشته، مزد در تناسب با عناصری ست که ثروت را تشکیل می دهند.»

(جلد اول، صفحه ۱۱۰)

مزد چیست؟ ارزش کار است.

آدام اسمیت گاهی مدت کار لازم برای ساختن یک کالا و گاهی ارزش کار را به عنوان سنجش ارزش به کار برده است. ریکاردو این اشتباه را کشف کرد و اختلاف این دو طریقه سنجش را به وضوح به اثبات رساند. آقای پرودون با مشابه تلقی کردن دو موضوعی که آدام اسمیت فقط در کنار هم قرار داده است، مرتکب اشتباه بزرگ تری می شود.

آقای پرودون برای پیدا کردن نسبت صحیحی که برحسب آن کارگران باید در محصولات شریک باشند و یا به عبارت دیگر به خاطر آن که ارزش نسبی کار را تعیین کند، در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاهاست و برای آن که معیار سنجشی برای ارزش نسبی کالاها تعیین کند، ابتکاری بهتر از این به نظرش نرسیده است که مقدار مشخصی از کار را به عنوان هم ظرفیت مجموع محصولاتی که به وسیله ی آن ساخته می شوند، به ما بنمایاند و این تصور به وجود می آید که کل جامعه فقط از کارگرانی- که محصولات خود را به عنوان دستمزد دریافت می دارند تشکیل یافته است. در درجه ی دوم او مدعی است که هم ارزش بودن روزهای کار کارگران مختلف، به منزله ی یک واقعیت است، به عبارت ساده تر او در جستجوی معیار سنجشی برای ارزش

نسبی کالاهاست تا بتواند به تساوی دستمزد کارگران نایل آید و برابری دستمزدها را به عنوان واقعیتی که تا به حال تحقق یافته است، می پذیرد تا بتواند به جستجوی ارزش نسبی کالاها بپردازد. عجب دیالکتیک شگفت انگیزی!

«سی» و اقتصادبونی که از او پیروی می کنند، متذکر شده اند که چون تعیین ارزش مشمول خود کار نیز می شود و به کلام ساده تر؛ از آن جا که کار، کالائی است مثل هر کالای دیگر، لذا قبول آن به عنوان اصل و عامل تعیین کننده ارزش، به منزله حرکت در یک گردش دَوْرانی معیوب است. با عرض معذرت باید بگوئیم که اقتصادبون مزبور به این ترتیب دچار بی توجهی عظیمی شده اند. در مورد کار می گویند که کار دارای ارزش می باشد ولی نه به عنوان یک کالای حقیقی و نه از لحاظ ارزشی که فرض می شود در پتانسیل آن نهفته است. ارزش کار، یک اصطلاح مجازی است، فرض تقدم علت بر معلول است و خیالپردازی ای ست از قماش بارآوری سرمایه. کار، تولید کننده است، و سرمایه دارای ارزش است... به کمک یک شیوه ی نگارش خاص (ارتباط جملات به وسیله (-،-)) از ارزش کار، سخن می گویند... کار هم مثل آزادی به اقتضای طبیعت خود چیزی ست مبهم و نامشخص ولی برحسب تبلور مادیش، شکل خاصی به خود می گیرد. یعنی چیزی است که به وسیله ی محصول، واقعیت می یابد.» (جلد اول صفحه ۶۱)

«اما چرا وقت خود را بر سر این موضوع به هدر بدهیم؟ اقتصاددان (به خوان آقای پرودون) (توضیح داخل پرانتز از مارکس است) به مجرد آن که اسم موضوع را، نام واقعی موضوعات را عوض کند،

به طور ضمنی به بی توانی خود اعتراف نموده و اسلحه خود را به زمین گذاشته است.» (پرودون جلد اول، ۱۸۸)

دیدیم که آقای پرودون چگونه ارزش کار را به صورت «عامل تعیین کننده»ی ارزش محصول در می آورد به این نحو که مزد- که از نظر او به طور کلی «ارزش کار» نامیده می شود- بهای کامل هر چیز را تشکیل می دهد. و به این جهت است که ایراد «سی» او را برآشفته می کند. او کالای کار را - که یک واقعیت وحشت انگیز است- فقط یک شیوه ی نگارش گرامری می داند. بر این اساس تمام جامعه ی امروزی که بر بنیاد خصلت کالائی کار، استوار می باشد، از این به بعد لوحه ی شاعرانه ای خواهد بود که بر روی یک بیان مجازی بنا شده است. اگر جامعه قصد «ریشه کن کردن تمام ناگواری هائی را» (جلد اول صفحه ۹۷) که از آن ها رنج می برد، داشته باشد، در این صورت باید اصطلاحات زنده را از میان ببرد. لسان خود را تغییر بدهد و به این منظور فقط احتیاج به آن دارد که به فرهنگستان مراجعه کند و از آن بخواهد که لغتنامه ی جدیدی چاپ کند. براساس آن چه تاکنون ملاحظه کردیم، به سادگی درک می کنیم که به چه جهت آقای پرودون مجبور شده است در رساله ای که مربوط به اقتصاد سیاسی می باشد به دفاعیات طولانی ای در باره ی ریشه ی لغات و قسمت های دیگر دستور زبان بپردازد و از جمله فاضل مآبانه در باره ی مشتق شدن کلمه ی «سروس» از «سرور» بحث می کند. این دفاعیات زبان شناسانه، دارای یک معنی عمیق و یک مفهوم رمزی بوده و بخش عمده ای از استدلال آقای پرودون را تشکیل می دهد.

نیروی کار، تا وقتی که خرید و فروش می‌شود- کالانی است مثل هر کالای دیگر و به این جهت دارای ارزش مبادله می‌باشد. البته ارزش کار و یا کار به عنوان کالا به همان اندازه کم تولید می‌کند که ارزش غله و یا غله به عنوان کالا در خدمت تغذیه.

کار برحسب تنزل یا ترقی قیمت مایحتاج زندگی و برحسب عرضه و تقاضای نیروی کار در این یا آن زمینه و غیره «معتبر» می‌باشد.

کار، چیز «مبهمی» نیست. کاری که خرید و فروش می‌شود، نوع مشخصی از کار است و نه کار به معنی عام. این فقط کار نیست که کیفیتش به وسیله‌ی شیء تعیین می‌گردد بلکه شیء نیز به وسیله‌ی کیفیت خاص کار، مشخص می‌شود.

کار تا حدی که خرید و فروش می‌شود، خود نیز یک کالا است. چرا آن را می‌خرند؟ «از لحاظ ارزش هائی که فرض می‌شود در پتانسیل آن نهفته است.» البته وقتی گفته می‌شود که چیزی یک کالا است، در این صورت دیگر منظوری که به خاطر آن خریداری می‌شود- یعنی فایده‌ای که از آن برده می‌شود و استفاده‌ای که از آن به عمل می‌آید مطرح نیست، بلکه کالانی است که مورد دادوستد قرار می‌گیرد. تمام هنر‌نمائی‌های آقای پرودون در این نکته خلاصه می‌شود که: کار به عنوان یک شیء بلاواسطه مصرفی، خریداری نمی‌شود بلکه آن را به عنوان ابزار تولید خریداری می‌کنند، همان طور که یک ماشین را خریداری می‌کنند. تا زمانی که کار، کالا است، دارای ارزش می‌باشد ولی چیزی را تولید نمی‌کند. آقای پرودون به همین سادگی می‌توانست بگوید که مطلقاً هیچ کالانی وجود ندارد، زیرا هر کالا

صرفاً به خاطر یک منظور مصرفی مشخص، خریداری می شود و نه فی نفسه به عنوان کالا.

وقتی آقای پرودون ارزش کالاها را به وسیله ی کار می سنجد، آن وقت این احساس نامشخص بر او مستولی می شود که غیرممکن است بتوان کار را - تا حدی که دارای ارزش می باشد و تا حدی که به مثابه کالا است- مشمول این معیار سنجش ندانست. او می داند که به این وسیله حداقل مزد را به عنوان بهای طبیعی و معمولی کار بلاواسطه قلمداد کرده و بنابر این وضع موجود جامعه را پذیرفته است و به این ترتیب برای آن که خود را از این عواقب نابدونکننده بر حذر دارد، عقب گرد می کند و مدعی می شود که کار کالا نیست و نمی تواند دارای ارزشی باشد. او فراموش می کند که خودش ارزش کار را به عنوان معیار سنجش انتخاب کرده است و فراموش می کند که تمام سیستم او بر اساس کالای کار و بر اساس کاری که در معرض دادوستد قرار می گیرد و به خرید و فروش می رسد و در مقابل محصولات مبادله می گردد و غیره و غیره و بالاخره بر اساس کاری که منبع بلاواسطه درآمد کارگر است، استوار می باشد. او همه چیز را فراموش می کند و برای آن که سیستم خود را نجات بدهد، تصمیم می گیرد که بنیاد آن را فدا کند (و همراه جونیوس جاونالیس شاعر هجوسرای روم قدیم بگوید):

«و به خاطر زندگی، موجبات زندگی را فدا کردن»

و حالا ما به یک توضیح جدید راجع به «ارزش تعیین شده» بر می خوریم: «ارزش، رابطه ی تناسب (شرح نسبت ها) ی محصولات است که ثروت را به وجود می آورند.» (جلد اول صفحه ۶۲)

ابتدا توجه داشته باشیم که اصطلاح ساده «ارزش نسبی یا ارزش مبادله» مشمول ایده ای می شود که مربوط به نوعی از مناسبات است که در آن، محصولات متقابلاً مبادله می شوند و چنان چه این مناسبات را «رابطه متناسب» بنامیم در این صورت هیچ تغییری در ارزش نسبی نداده ایم جز نام آن. نه پائین آوردن و نه بالا بردن ارزش یک محصول، هیچ کدام خاصیت آن را مبنی بر داشتن یک نوع «رابطه ی متناسب» با محصولات دیگری- که ثروت را تشکیل می دهند منتفی نمی سازد. پس این اصطلاح جدید، که هیچ ایده ی تازه ای را به وجود نمی آورد، چه لزومی دارد؟

«رابطه ی متناسب» موجب اندیشیدن به بسیاری از مناسبات اقتصادی دیگر- از قبیل متناسب بودن تولید، تناسب میان عرضه و تقاضا و غیره می شود و آقای پرودون به هنگام فورموله کردن این لاطانات دیالکتیکی راجع به ارزش مبادله، به فکر همه ی این ها بوده است.

از آن جا که ارزش نسبی محصولات، بدواً به وسیله ی مقدار کاری که به اقتضای هر محصول صرف ساختن هر یک از آن ها شده است، تعیین می گردد، لذا به کار بردن رابطه ی متناسب در این مورد خاص به معنی آن است که مقادیر مربوطه ی محصولات که در مدت معینی ساخته می شوند، می توانند بر این اساس، متقابلاً مبادله گردند.

حالا ببینیم آقای پرودون از این رابطه متناسب چه استفاده ای می کند: تمام دنیا می داند که اگر میان عرضه و تقاضا، توازن وجود داشته باشد، ارزش نسبی یک محصول دقیقاً به وسیله ی مقدار کاری که در آن متبلور می باشد تعیین خواهد شد، یعنی آن که این ارزش نسبی رابطه ی متناسب، دقیقاً به همان مفهومی بیان می شود که در بالا شرح دادیم. آقای پرودون

سلسله مراتب موضوعات را وارونه می سازد. او می گوید که برای سنجش ارزش نسبی یک کالا، باید از مقدار کاری که در آن متبلور می باشد، شروع کرد، آن وقت عرضه و تقاضا بدون چون و چرا، توازن خواهد یافت، تولید منطبق با مصرف خواهد شد و محصول می تواند همواره مبادله گردد و قیمت رایج آن در بازار دقیقاً بیانگر ارزش واقعی آن خواهد بود. به جای آن که مثل همه ی مردم گفته شود: وقتی هوا خوب است، می بینیم که عده ای زیادی به گردش می روند، آقای پرودون ابتدا مردم را به گردش می فرستد تا بتواند هوای خوب را برای آن ها تضمین نماید.

آن چه را آقای پرودون به عنوان نتیجه تقدم ارزش مبادله ای که به وسیله ی مدت کار تعیین شده است، مطرح می سازد، می تواند فقط به وسیله ی قانونی- که باید تقریباً مضمونی به شرح زیر داشته باشد توجیه گردد: در آینده، محصولات به نسبت دقیق مدت کاری که خرج آن ها شده است، مبادله خواهند شد. نسبت عرضه و تقاضا هر چه باشد، مبادله ی کالاها همواره بدین گونه صورت می گیرد که گویا آن ها در رابطه با تقاضا، تولید شده اند. بگذارید آقای پرودون فورموله کردن و ترویج چنین قانونی را به عهده بگیرد و ما از او می خواهیم که دلایلی ارائه بدهد. البته اگر او مایل باشد که نه به عنوان وضع کننده ی قانون بلکه به عنوان اقتصاددان، تنوری خود را توجیه نماید، در این صورت باید به اثبات برساند که مدت لازم برای ساختن یک کالا دقیقاً بیانگر مفیدیت آن است و علاوه بر این تعیین کننده ی تناسب آن در رابطه با تقاضا، و نتیجتاً در رابطه ی مجموع ثروت اجتماعی می باشد. در چنین حالتی اگر یک محصول به بهائی مساوی مخارج تولید

خودش به فروش برسد، عرضه و تقاضا همواره توازن خواهند داشت زیرا مخارج تولید، بیان کننده ی مناسبات واقعی عرضه و تقاضا می باشد.

در عمل آقای پرودون در این نکته که چیزهای مفید، کم ترین مدت را از نظر تولید لازم دارند و جامعه با سبک ترین صنایع شروع می کند و «تدریجاً به تولید اشیائی که مدت کار بیش تری لازم دارند و متناسب با نیازمندی های عالی تری می باشد»، دلایلی برای اثبات ادعای خود می بیند. (جلد اول صفحه ی ۵۷)

آقای پرودون نمونه ی صنایع استخراجی، چمن سازی، صیادی و ماهی گیری و غیره را که ساده ترین و کم خرج ترین صنایع می باشند و انسان «اولین روز خلقت ثانویه» خود را با آن شروع کرده است (جلد اول صفحه ۷۸) از «دونویر» به عاریت گرفته است. نخستین روز خلقت اولیه ی او - که خدا را به عنوان اولین کارخانه دار دنیا به ما معرفی می کند- در تورات توصیف شده است.

موضوعات به نحوی کاملاً غیر از آن چه آقای پرودون فکر می کند، صورت می گیرند. از لحظه ای که تمدن آغاز می گردد، تولید بر اساس آنتاگونیزم میان کار انباشت شده و کار بلاواسطه، شروع می گردد. بدون وجود آنتاگونیزم حرفه ها، رسته ها و طبقات و بالاخره براساس آنتاگونیزم پیشرفت صورت نمی گیرد و این قانونی است که تمدن تا به امروز از آن تبعیت کرده است نیروهای مولده، تا به امروز بر اساس این سلطه ی آنتاگونیزم طبقاتی رشد کرده اند. اگر امروز ادعا شود که چون همه ی نیازمندی های تمام کارگران برطرف شده اند، پس انسان ها می توانند به ساختن محصولات عالی تر و صنایع پیچیده تری بپردازند، این امر به معنی برخورد انتزاعی با آنتاگونیزم

طبقاتی و وارونه جلوه دادن تمام تکامل تاریخی خواهد بود. این درست مثل آن است که خواسته باشیم بگوئیم چون در زمان امپراطوری روم، نهنگ های دریائی را در حوضچه های مصنوعی تغذیه می نمودند، پس می توانستند بیش از حد لزوم مواد غذایی در اختیار مردم قرار بدهند. برعکس، مردم به خاطر خرید نان مجبور بودند از ضروری ترین چیزها چشم پوشی کنند، در حالی که اشراف روم از بردگان به عنوان غذای نهنگ هایشان استفاده می کردند.

قیمت مواد غذایی مرتباً رو به افزایش است در حالی که بهای اجناس مانوفاکتوری و تجملی تقریباً همواره تنزل می یابد. خود کشاورزی را در نظر می گیریم؛ قیمت ضروری ترین چیزها مثل غلات، گوشت و غیره ترقی می کند در حالی که قیمت پنبه، شکر، قهوه و غیره به میزان غیر منتظره ای دانماً رو به تنزل است و حتی امروزه در میان کالاهای خوراکی اصلی، اجناس تجملی مثل کنگر و مارچوبه و غیره به طور نسبی، از لازم ترین مواد غذایی ارزان تر شده اند. در عصر ما، تولید اجناس زائد ساده تر از تولید اجناس لازم است و بالاخره در اعصار مختلف تاریخی، نسبت متقابل قیمت ها نه تنها متفاوت بلکه معکوس بوده است. در تمام قرون وسطی محصولات کشاورزی نسبتاً ارزان تر از محصولات مانوفاکتوری بودند. در عصر جدید، این نسبت در جهت معکوس می باشد. آیا به این مناسبت بعد از قرون وسطا از مفید بودن محصولات کشاورزی کاسته شده است؟

استعمال محصولات، توسط مناسبات اجتماعی ای که میان مصرف کنندگان برقرار است، تعیین می شود و این مناسبات به نوبه ی خود بر پایه ی اختلافات طبقات استوار می باشد.

پنبه، سیب زمینی و مشروبات الکلی ی تقطیر شده، عام ترین اجناس مصرفی می باشند. سیب زمینی، خنازیر را به وجود آورد. پنبه تا حدود زیادی جای پشم گوسفند و لیف کتان را گرفت اگر چه کتان و پشم گوسفند در بسیاری از موارد- ولو صرفاً از نظر بهداشتی- به مراتب مفیدتر می باشند. و بالاخره مشروبات الکلی تقطیر شده بر آجیو و شراب فائق آمدند ولو آن که عمدتاً به عنوان سم شناخته می شوند. در یک قرن تمام، دولت ها مبارزه ی بی ثمری علیه این افیون اروپا انجام دادند ولی اقتصاد نقش تعیین کننده را داشت و دستورات خود را به مصرف کننده دیکته کرد.

ولی چرا پنبه و سیب زمینی و مشروبات الکلی تقطیر شده، ستون های جامعه ی بورژوائی می باشند؟ به خاطر آن که وقت کم تری برای ساختن آن ها لازم است و به این جهت ارزان ترین قیمت را دارند. به چه جهت کم ترین قیمت، موجب بیش ترین مصرف می شود؟ آیا به خاطر مفید بودن مطلق این اجناس است؟ آیا به خاطر سودبخشی ای ست که در آن ها نهفته می باشد؟ و آیا به خاطر آن است که سودبخشی آن ها تا به آن درجه است که به مفیدترین نحو با نیازمندی های کارگر به عنوان انسان و نه انسان به عنوان کارگر، جور در می آیند؟ نه. بلکه به خاطر آن که در جامعه ای که براساس فقر استوار می باشند، نامرغوب ترین محصولات به طور طبیعی الزاماً از این امتیاز برخوردار می باشند که در خدمت توده های عظیم قرار گیرند.

اگر بخواهیم مدعی شویم که چون ارزان ترین چیزها، بیش تر مورد استفاده قرار می گیرند پس به این جهت باید بزرگ ترین سودمندی ها را دارا باشند، به معنی این است که مدعی شده باشم که مصرف زیاد مشروبات الکلی تقطیر

شده،- به علت مخارج تولید ناچیزشان- متعین ترین دلیل مفید بودنشان است، یعنی آن که به پرولتاریا تلقین کنیم که سبب زمینی برای سلامتی آن ها بهتر از گوشت است، یعنی آن که وضع موجود موضوعات را قبول کنیم و بالاخره یعنی آن که بدون این که جامعه ای را بشناسیم، به اتفاق آقای پرودون به دفاع از آن پردازیم.

در جامعه ی آینده ای که در آن اختلاف طبقاتی از بین رفته و دیگر، طبقه ای وجود نداشته باشد، مصرف وابسته به حداقل مدت برای تولید، نخواهد بود. بلکه مدتی که وقت تولید اشیاء مختلف می شود، توسط مفیدیت اجتماعی آن ها تعیین خواهد شد.

بر می گردیم به ادعای آقای پرودون. به این ترتیب به مجرد آن که مدت کار لازم برای تولید یک شیء، بیان کننده ی درجه ی مفید بودن نباشد، آن وقت ارزش مبادله ای این شیء- که از قبل بر اساس مدت کار تعیین شده است هرگز نمی تواند برای مناسبات صحیح عرضه و تقاضا یعنی برای رابطه ی متناسب به مفهومی که آقای پرودون در حال حاضر با این لغت مربوط می سازد- اعتبار داشته باشد.

این، فروش یک محصول به قیمت مخارجی که بر آن تعلق گرفته، نیست که «رابطه ی متناسب» عرضه و تقاضا یعنی سهم نسبی این محصول در برابر مجموعه تولید را تعیین می کند بلکه عمدتاً نوسانات عرضه و تقاضا هستند که به تولیدکننده رهنمود می دهند که کالای مربوط چه مقدار باید تولید شود تا بتواند در مبادله، دست کم، مخارجی را که صرف تولید آن کرده است، به دست آورد و از آن جا که این نوسانات مرتباً صورت می گیرند لذا یک حرکت

دائمی در جهت سرمایه‌گذاری و بیرون کشیدن سرمایه از رشته‌های مختلف صنعتی حکمفرماست.

«فقط برحسب نسبت این نوسانات است که سرمایه‌ها می‌توانند اتفاقاً به نسبت لازمی که منطبق با تقاضا باشد- و نه بیش‌تر از آن- برای تولید کالاهای مختلف مورد استفاده قرار گیرند. به علت ترقی و تنزل قیمت‌ها، سودها از سطح معمولی بالاتر و یا پایین‌تر می‌روند و به این وسیله سرمایه‌ها به رشته‌های خاص که دست‌خوش این یا آن نوسان می‌باشند، جلب شده و یا از آن روی بر می‌تابند. اگر ما به بازارهای شهرهای بزرگ نظر بيفکنیم، می‌بینیم که آن‌ها با چه نظم و ترتیبی به تمام انواع کالاهای بومی و خارجی، به مقدار لازم آراسته می‌شوند و چگونه تقاضا به اقتضای وضعیت روحی و سلیقه‌ی مردم و یا تغییر سکنه، حالات مختلفی به خود می‌گیرد، بدون آن‌که به علت عرضه بیش از حد لزوم، رکودی حاصل گردد و یا در نتیجه‌ی کمبود تدارکات، گرانی غیرعادی پیش بیاید. و باید اعتراف کرد که پرنسپیی که سرمایه‌ها را دقیقاً به نسبت لازم در اختیار رشته‌های مختلف صنعتی قرار می‌دهد، بیش از آن‌چه معمولاً فرض می‌شود، مؤثر می‌باشد.

(ریکاردو جلد اول صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸)

وقتی آقای پرودون اذعان می‌کند که ارزش کالا به وسیله‌ی مدت کار تعیین می‌شود، آن وقت باید به همین ترتیب حرکت نوسانی منظمی را- که به تنهایی (در جوامعی که بر اساس مبادلات فردی متقابل بنا شده‌اند) [قسمت داخل پاراننز توسط انگلس بر ترجمه‌ی کتاب به زبان آلمانی افزوده شده است] مدت کار را معیار ارزش می‌سازد- قبول داشته باشد. هیچ‌گونه «رابطه‌ی

«متناسب» تعیین شده حاضر و آماده ای وجود ندارد بلکه فقط یک حرکت تعیین کننده وجود دارد.

دیدیم به چه مفهومی صحیح است که از «تناسب» به عنوان نتیجه ی ارزشی که به وسیله ی مدت کار تعیین شده است، سخن گفته شود و حالا می بینیم که چگونه این سنجش به وسیله ی مدت [کار]- که آقای پرودون آن را «قانون تناسب» نامیده است- به یک قانون عدم تناسب، مبدل می شود.

هر اختراع جدیدی که این امکان را به وجود می آورد که آن چه در مدت دو ساعت تولید می شده است، در مدت یک ساعت تولید گردد، بهای محصولات مشابه عرضه شده در بازار را پائین می آورد. رقابت، تولیدکنندگان را مجبور می کند که محصول دو ساعت کار را به همان ارزانی محصول یک ساعت [کار] به فروش برسانند. رقابت، قانونی وضع می کند که به موجب آن ارزش یک محصول، به وسیله ی مدت کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین می شود. به این ترتیب این واقعیت- که مدت کار به عنوان معیار ارزش مبادله مورد استفاده قرار می گیرد- قانون تنزل دائم قیمت کار می گردد. علاوه بر این، تنزل قیمت، تنها به کالاهانی که به بازار ارانه می شوند، محدود نمی گردد، بلکه مشمول ابزار تولید و کل کارگاه ها نیز می شود. ریکاردو این حقیقت را قبلاً یادآوری کرده است به این ترتیب که می گوید:

«بر اثر رشد مداوم بارآوری، ارزش چیزهای مختلفی که قبلاً تولید

شده اند دائماً تقلیل می یابد.» (جلد دوم ص ۵۹)

سیسموندی از این هم پافراتر می گذارد. او «ارزش تعیین شده» به وسیله ی مدت کار را منشاء کلیه ی تضادهای امروزی میان تجارت و صنعت دانسته و می گوید:

«در تحلیل نهائی، ارزش مبادله همواره به وسیله ی مقدار کاری که برای به وجود آوردن شیء لازم باشد، تعیین می گردد. نه به وسیله ی مخارجی که در موقع خود صرف آن شده است بلکه به وسیله ی مقدار کاری که احتمالاً به علت وسایل کمکی بهبود یافته، در آینده صرف آن خواهد شد. وگرچه این مقدار را به زحمت می توان حدس زد ولی با وصف این، همواره به وسیله ی رقابت تعیین می شود... این شالوده ای است که هم مطالبه ی فروشنده و هم عرضه ی خریدار، براساس آن محاسبه می شود. شاید فروشنده ادعا کند که شیء مزبور به قیمت ده روز کار او تمام شده است ولی چنان چه خریدار معتقد باشد که همان شیء می تواند در آینده در مدت هشت روز ساخته شود و رقابت این موضوع را به طرفین معامله ثابت نماید در این صورت ارزش شیء مزبور به هشت روز کار تنزل یافته و دادوستد براساس این قیمت صورت خواهد گرفت. البته طرفین معامله اعتقاد کامل دارند که شیء مزبور مفید بوده و طلب می شود و بدون وجود تقاضا برای آن، امکان فروش آن وجود نخواهد داشت، لکن تعیین قیمت در هیچ رابطه ای وابسته به مفید بودن آن نیست.» («مطالبات و غیره» جلد دوم صفحه ۲۶۷ چاپ بروکسل).

نکته ی مهم این است که به این کیفیت توجه داشته باشیم که مدت زمانی که صرف تولید چیزی می شود، تعیین کننده ی ارزش آن نیست بلکه *حد/اقل*

مدت زمانی که شیء مزبور می تواند، طی آن تولید گردد، تعیین کننده ی ارزش است و این حداقل، به وسیله ی رقابت مقرر می گردد. برای یک لحظه فرض می کنیم که دیگر رقابتی وجود ندارد و نتیجتاً وسیله ای برای تعیین حداقل مدت کاری که برای تولید کالا، لازم است، موجود نمی باشد، در این صورت چه نتیجه ای به بار می آید؟ کافی است که برای تولید یک شیء شش ساعت کار مصرف کنیم تا طبق نظر آقای پرودون حق داشته باشیم که در هنگام مبادله شش برابر کسی که برای تولید همان شیء فقط یک ساعت کار صرف کرده است، مطالبه نماییم.

چنان چه بخواهیم به طور کلی، مناسبات خوب یا بد را ملاک قرار بدهیم، آن وقت به جای «رابطه ی متناسب» رابطه نامتناسب خواهیم داشت. تنزل دائمی ارزش کار، فقط یک جنبه ی قضیه است یعنی فقط نتیجه ی ارزیابی کالاها به وسیله ی مدت کار است و افزایش بیش از حد قیمت ها، تولید اضافی و بسیاری از پدیده های دیگر که ناشی از هرج و مرج صنعتی می باشند، در رابطه با این نحوه ارزیابی توضیح داده می شوند.

ولی آیا مدت کاری که به عنوان معیار ارزش مطرح است، لااقل اشکال نسبتاً مختلفی را به وجود می آورد که آقای پرودون تا این حد شیفته ی آن شده است؟

درست برعکس. به علت انحصار، یک نواختی آن بر دنیای تولید مستولی می شود و همان طور که تمام دنیا می داند و می بیند، انحصار بر دنیای وسایل تولید حکمفرما شده است. و فقط چند رشته ی صنعتی- از قبیل صنایع نساجی- وجود دارند که قادر به پیشرفت سریع می باشند. نتیجه ی طبیعی این پیشرفت مثلاً تنزل سریع قیمت محصولات نساجی مانوفاکتور است، لیکن به همان

اندازه که قیمت پنبه تنزل می کند، به همان نسبت هم باید قیمت کتان ترقی کند و نتیجه ی آن چه می شود؟ این که کتان توسط پنبه کنار زده می شود. به این نحو، کتان تقریباً از تمام آمریکای شمالی از میدان رانده شده است. و ما به جای اشکال متناسب تولید با سیطره ی پنبه سروکار داریم.

بنابر این، از این «رابطه ی متناسب» چه چیز باقی می ماند؟ هیچ چیز جز آرزوی مرد خیراندیشی که مشتاق آن است که کالاها به آن نسبتی ساخته شوند که بتوان آن ها را به یک قیمت خیراندیشانه به فروش رساند. در تمام دوران ها، افراد خوب جامعه و اقتصاديون بشردوست به آن دلخوش کرده اند که این آرزوی معصومانه را ابراز نمایند.

رشته ی سخن را به بواژیلبر سال خورده می سپاریم. او می گوید:

«قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها این گونه توافق متقابل است که می تواند موجودیت آن ها را مقدور سازد و صرفاً به این وسیله است که آن ها هر لحظه یکدیگر را از نو به وجود می آورند.» (در این جا با مبادله پذیری دانی مورد نظر آقای پرودون، سروکار داریم) «... از آن جا که ثروت، چیزی جز دادوستد تهاتری intercourse مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، لذا چنان چه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلال در چنین دادوستدی - که به وسیله ی تغییر در تناسب قیمت ها، به وجود آمده است- جستجو کنیم، دچار فریب وحشتناکی شده ایم.»

«(رساله در باره ی ماهیت ثروت ها)»، منتشر شده به وسیله ی دره صفحه

۴۰۵ و ۴۰۸) هم چنین از یک اقتصاددان مدرن بشنویم:

«قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید به کار رود، قانون نسبیت است که به تنهایی می تواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد... همه ی ملت ها در دوران های مختلف سعی کرده اند که به کمک ضوابط و محدودیت های تجارتي بی شماری این قانون نسبیت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آن ها را به جایی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب به معنی اجرای علم واقعی اجتماعی- اقتصادی است.» (اصول اقتصاد سیاسی، چاپ ۱۸۳۰ لندن، صفحه ۱۷۰-۱۹۵)

دیگر، ترویایی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا که به نوبه ی خود سبب همه ی این آرزوها شده است- مدت ها قبل از میان رفته است و از سنین فرتوتی پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی اندازه تنگی انجام می گرفت- امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا به عرصه ی وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود به اقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کساد، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و ... را به طور متناوب طی نماید.

کسانی که همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، باز پس می گردند و در ضمن می خواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارتجاعی هستند زیرا این ها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمان های گذشته را نیز به وجود آورند.

چه چیز تولید را در نسبت صحیح یا تقریباً صحیح نگاه داشته بود؟ تقاضایی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم به قدم به دنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً به علت ابزاری که در اختیار دارد و به خاطر آن که مجبور است به مقیاس دائم التزایدی تولید نماید، نمی تواند در انتظار تقاضا بنشیند. تولید از مصرف جلو می افتد و عرضه از تقاضا سبقت می گیرد.

در جامعه ی امروزی، در صنعتی که بر مبادله ی فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه ی بدبختی های فراوان و در عین حال علت همه ی ترقیات است. بنابر این باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت:

یا باید خواستار نسبت های صحیح قرون گذشته به اضافه ی وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در این صورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیالباف.

و یا آن که خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در این صورت برای آن که نیروهای مولده را حفظ کنیم بایستی از مبادله ی فردی چشم پوشی کنیم.

مبادله ی فردی فقط، با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آن که در صنعت بزرگ تمام بدبختی ها و هرج و مرج ها را به همراه می آورد.

بنابر این سرانجام چنین نتیجه گیری می شود: تعیین ارزش به وسیله ی مدت کار، یعنی آن چه آقای پرودون به عنوان فورمولی- که می بایستی آینده را دوباره سازی و مرمت کند- به ما ارائه می دهد و این فقط بیان علمی مناسبات اقتصادی جامعه ی کنونی می باشد، چیزی که ریکاردو مدت ها قبل از آقای پرودون با صراحت خود به اثبات رسانده است.

ولی آیا لااقل به کار بردن و «مساوات گرانه»ی این فورمول را می توان با آقای پرودون نسبت داد؟ آیا او اولین کسی است که پیش خود تصور کرده است که از طریق تبدیل همه ی انسان ها به کارگران بلاواسطه ای - که مقدار یکسانی از کار را مبادله می کنند- رفورمی در جامعه به وجود آورده است؟ آیا او صلاحیت آن را دارد که کمونیست ها- یعنی انسان هائی که فاقد همه ی شناخت های اقتصادسیاسی می باشند!، این «انسان های سمج کودن» این «خوش خیالان» را مورد سرزنش قرار دهد که چرا این «راه حل مشکل پرولتاریا» را قبل از او پیدا نکرده اند؟

هر کس که فقط آشنائی مختصری با تکامل اقتصاد سیاسی در انگلستان داشته باشد، می داند که تقریباً تمام سوسیالیست های این کشور در ادوار مختلف، به کار بردن مساوات گرانه ی تنوری ریکاردو را پیشنهاد کرده اند. ما می توانیم آن ها را برای آقای پرودون برشماریم: «اقتصاد سیاسی اثر هوپکین» ۱۸۲۲، «بررسی اصول تقسیم سرمایه- آن چه بیش از هر چیز موجب خوشبختی بشر می شود»، ۱۸۲۴ اثر ویلیام تومپسون، «اخلاق عملی و اقتصاد سیاسی» اثر ت.ر. ادموند- ۱۸۲۸ و غیره و غیره و چهار صفحه دیگر غیره و غیره.

ما به این بسنده می کنیم که رشته ی سخن را به دست یک کمونیست انگلیسی آقای پرای- بدهیم. ما به نکات مهم اثر شایان توجه او- «مصائب کارگران و راه علاج آن»- چاپ لیدر، ۱۸۳۹، اشاره می کنیم و تا حدود زیادی در این قسمت مکث می نمایم، از یکسو به خاطر آن که آقای پرای در فرانسه ناشناس مانده است و از سوی دیگر به خاطر آن که ما معتقدیم که در کتاب او رمز نوشته های گذشته، کنونی و آینده آقای پرودون را یافته ایم:

«تنها وسیله برای رسیدن به حقیقت این است که مفاهیم اساسی مقدماتی برایمان روشن شده باشد. ابتدا به سرچشمه ای که حکومت ها از آن منشاء می گیرند، می پردازیم. با پرداختی به کنه مطلب، متوجه می شویم که هر یک از اشکال حکومتی، هر بی عدالتی اجتماعی و سیاسی، یعنی استقرار مالکیت به صورتی که در حال حاضر وجود دارد، از سیستم اجتماعی حاکم کنونی سرچشمه می گیرد و به این جهت برای آن که یک بار برای همیشه به بی عدالتی و فقر عصر خود پایان بدهیم، باید وضع موجود جامعه را از بیخ و بن ریشه کن کنیم... چنان چه اقتصاديون را در قلمرو خودشان و با سلاح های خودشان مورد حمله قرار دهیم به این ترتیب مانع یاهه سرائی احمقانه، خیالپردازانه و تعصب آمیزی که آن ها همواره مایلند به راه بیندازند، خواهیم شد. چنان چه اقتصاددانان حقایق مسلم و اصولی را که استدلالشان براساس آن می باشد، انکار نکنند و یا مردود نشمارند، در این صورت قادر نخواهند بود نتیجه گیری هائی را که ما به وسیله ی این متد به آن نایل آمده ایم، انکار نمایند.» (برای، صفحه ۱۷ و ۴۱)

«فقط کار است که ارزش می آفریند... هر انسان، واجد حق تردید ناپذیری نسبت به کلیه ی چیزهائی است که کار شرافتمند او می تواند برایش به وجود آورد. اگر او به این صورت ثمرات کار خود را به دست آورد، مرتکب بی عدالتی نسبت به سایر انسان ها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که به همین منوال رفتار می کند، لطمه ای نمی زند... همه ی مفاهیم مربوط به مقام مافوق و مادون و آقا و نوکر، از آن جا ناشی می شوند که ابتدائی ترین اصول مراعات نشده

و نتیجتاً نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانی که این نابرابری برقرار باشد، ریشه کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید بیهوده دلخوش کرده اند که یک وضعیت غیرطبیعی را- نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است- به این ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را به حال خود بگذارند. ولی ما به زودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمی آفریند بلکه آفریده می شود و مختصر کلام آن که حکومت نتیجه ی نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت به طور جدائی ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط می باشد» (برابری، ص ۳۳، ۳۶ و ۳۷)

«سیستم مساوات نه تنها فی نفسه بزرگ ترین محاسن را دارد بلکه هم چنین دربر گیرنده ی عالی ترین عدالت است... هر انسان در واقع یک حلقه ی لازم و ضروری از زنجیره ی معلول هائی است که از یک ایده منشاء می گیرد تا احتمالاً منجر به تولید یک قطعه پارچه گردد، در این صورت نمی توان بر بنای این واقعیت که گرایش های ما نسبت به حرفه های مختلف یکسان نمی باشد، نتیجه گیری کرد که کار یک فرد باید بیش تر از دیگری باشد. مخترع، علاوه بر پاداش نقدی عادلانه ای که دریافت می دارد همواره از طرف ما مورد تحسین و تمجیدی قرار می گیرد که فقط یک نابغه می تواند از آن برخوردار باشد...

به اقتضای طبیعت خود کار و مبادله، عالی ترین عدالت عبارت از آن خواهد بود که مبادله کنندگان نه فقط از منافع متقابل بلکه از منافع مساوی برخوردار گردند. تنها دو چیز- یعنی کار و محصول کار- وجود

دارد که انسان ها می توانند بین خود مبادله کنند. چنان چه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می گرفت آن وقت ارزش همه ی اشیاء به وسیله ی مجموع مخارج تولید آن ها، تعیین می شد و ارزش های مساوی همواره متقابلاً مبادله می شدند. مثلاً چنان چه یک کلاهدوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت داشته باشد و یک کفاش همین اندازه وقت را برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط به آن که مواد خامی که آن ها مصرف می کنند دارای ارزش مساوی باشند) و آن ها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در این صورت نفعی که از این بابت به آن ها می رسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت عاید یکی از طرفین می شود، نمی تواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی آن ها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده اند، هم ارزش بوده اند. ولی چنان چه تحت مفروضات فوق کلاهدوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیر عادلانه بوده و کلاهدوز یک روز کار کفاش را از چنگ او در آورده است و چنان چه او در تمام دادوستدهای تهاتریش به همین منوال رفتار کند در این صورت در مقابل محصول شش ماه کار خود محصول یک سال کار دیگران را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی عدالتی در سیستم مبادله تبعیت کرده ایم: کارگران، کار تمام یک سال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده اند و نابرابری در ثروت و قدرت از این جا ناشی شده است و نه از نابرابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد. نابرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش

می تواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که سرمایه داران برای ابد سرمایه دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آن ها طبقه ای از ستمگران و این ها طبقه ای از بردگان.. بنابر این، این روند به خوبی نشان می دهد که سرمایه داران و مالکین در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته به وسیله ی او کسب کرده اند، به وی می پردازند. یعنی این که در مقابل چیزی، هیچ چیز به او نمی دهند... توافق میان کارگران و سرمایه داران صرفاً یک کمدی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرقت بیشتر مانده است و لو آن که قانونی باشد». (برای صفحه ۴۵، ۴۸، ۴۹ و ۵۰)

«تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما مترادف با ضرر کارگر خواهد بود و تا زمانی که جامعه از سرمایه داران و تولیدکنندگان [کارگران] تشکیل شده باشد و تا وقتی که این ها از کار خودشان امرار معاش می کنند و آن ها از سود کار آنان [کارگران] تغذیه می کنند، مبادله نمی تواند مساوی باشد».

آقای برای ادامه می دهد:

«واضح است که شما می توانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را به وجود بیاورید و خیلی ساده به نام اخلاق و نوع دوستی موعظه خوانی کنید.... معامله ی تهاثری با نابرابری در مبادله جور در نمی آید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، این است دشمن مرموزی که ما را فرو می بلعد» (برای، صفحه ۵۱، ۵۲)

«بررسی منظور و هدف جامعه به من حق می دهد که چنین نتیجه بگیرم که نه تنها همه ی انسان ها - برای آن که قادر به مبادله باشند- بایستی کار کنند بلکه ارزش های مساوی نیز باید در مقابل ارزش های مساوی مبادله شوند. از این گذشته، از آن جا که نفع یک فرد، نباید به ضرر دیگران تمام بشود. پس ارزش باید به وسیله ی مخارج تولید تعیین گردد. لکن دیدیم که تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه دار و ثروتمند همواره به زیان کارگر است و دیدیم که این نتیجه الزاماً حاصل می گردد و تا زمانی که نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست بسته تسلیم امیال اغنیاء می باشند. برابری در مبادله فقط می تواند به وسیله ی سیستم اجتماعی ای که همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله، رفته رفته ثروت را از دست سرمایه داران کنونی بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.» (برای، صفحه ۵۳ و ۵۵)

«تا زمانی که این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولیدکنندگان [کارگران] پیوسته به همان اندازه تهی دست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند حتی اگر همه ی عوارض و مالیات ها هم ملغی بشوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول ساختن برابری در کار و مبادله، می تواند این وضع را اصلاح کند و برابری واقعی حقوق انسان ها را تضمین نماید... تولیدکنندگان [کارگران] فقط باید به خود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضعشان باید به وسیله ی خود آن ها صورت بگیرد. آن وقت زنجیرهای آن ها

برای همیشه از هم خواهد گسست... برابری سیاسی را به مثابه هدف دانستن، خطائی بیش نیست و حتی به عنوان وسیله نیز خطاست.

«چنان چه برابری مبادله وجود داشته باشد، نفع یک فرد نمی تواند به ضرر دیگری تمام شود زیرا هر مبادله فقط یک انتقال ساده کار و ثروت است و هیچ قربانی ای لازم ندارد. به این ترتیب در سیستمی که براساس برابری در مبادله بنیانگذاری شده باشد، تولیدکننده [کارگر] می تواند هنوز هم از طریق پس انداز خود به ثروت برسد ولی ثروت او فقط محصول انباشته شده کار خود اوست. او می تواند ثروت خود را مبادله کند و یا به دیگری بدهد ولی چنان چه دست از کار کردن بکشد، قادر نخواهد بود که مدت مدیدی ثروتمند باقی بماند. بر اثر برابری در مبادله، ثروت توانائی امروزی اش را- که به اصطلاح خود به خود از نوساخته می شود و افزایش می یابد- از دست خواهد داد و ضرری را که به علت مصرف آن به وجود می آید، نمی تواند برطرف نماید زیرا چنان چه ثروت، به وسیله ی کار از نو آفریده نشود، در این صورت وقتی به مصرف برسد برای همیشه از دست رفته است. آن چه امروز سود و بهره نامیده می شود، تحت سیستم برابری در مبادله، نمی تواند وجود داشته باشد. تولیدکننده [کارگر] و کسی که مأمور توزیع است به یک اندازه اجرت خواهند گرفت و مجموعه کار آن ها، تعیین کننده ی ارزش- هر شیء که ساخته شده و در اختیار مصرف کننده قرار می گیرد- خواهد بود... اصل برابری در مبادله، به اقتضای طبیعت خود موجب کار همگانی خواهد شد». (برای: صفحه ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۹)

آقای برای بعد از رد انتقادات اقتصاديون عليه کمونيزم چنين ادامه می دهد:

«وقتی تغییر خصلت ها به طور گریزناپذیری الزام آور باشد تا سیستم اجتماعی ای را- که بر پایه ی اشتراک استوار می باشد- در شکل کامل آن امکان پذیر نماید و از طرف دیگر وقتی نه امکان و نه موقعیت آن وجود داشته باشد که بتواند موجب این تغییر خصلت ها گردد تا همان طور که همه ی ما آرزو می کنیم وضع بهتری را برای انسان ها فراهم نماید- در این صورت واضح است که موضوعات الزاماً به همانگونه که هستند باقی خواهند ماند. وقتی یک شیوه ی تدارکی برای تکامل، کشف و اجرا نشده باشد- یعنی پروسه ای که هم به سیستم کنونی و هم به سیستم آینده (سیستم اشتراکی) [توضیح داخل پرانتز از مارکس است.] متعلق باشد، می تواند یک نوع دوران گذار با همه ی تجاوزات و با همه ی دیوانگی هایش پیش بیاید تا پس از آن که از خصایص و توانائی هائی- که شرط حیاتی سیستم اشتراکی هستند- سرشار شد، از این مرحله بیرون بیاید.» (برای ص ۱۳۴)

«کل این پروسه چیزی جز ساده ترین شکل تشریک مساعی، لازم نخواهد داشت... مخارج تولید، تحت هر نوع شرایطی، ارزش محصول را تعیین کرده و همواره ارزش های برابر در مقابل ارزش های برابر مبادله خواهند شد. اگر از دو نفر، یکی تمام هفته و دیگری نیمی از هفته را کار کرده باشد، در این صورت اولی دو برابر دیگری اجرت دریافت خواهد کرد ولی پرداخت اجرت بیش تر به یکی از آن ها، به زیان دیگری تمام نخواهد شد، زیرا ضرری که به دومی می رسد، به هیچ وجه متوجه اولی نخواهد بود. هر یک از آن ها، اجرت فردیش را

در مقابل چیزهائی- که دارای ارزشی مثل اجرت خود او می باشند- مبادله می کند و در هیچ مورد نفعی که نصیب یک فرد یا یک رشته صنعتی می شود، نمی تواند متضمن ضرر فرد دیگر یا رشته ی صنعتی دیگری باشد و کار هر فرد تنها معیار نفع یا ضرر او خواهد بود....

مقدار اشیاء مختلفی که برای مصرف ضروری می باشند و ارزش نسبی هر یک از آن ها در مقایسه با اشیاء دیگر (تعداد کارگرانی که برای هر یک از رشته های مختلف کار، لازم می باشند)، در یک کلام همه ی چیزهائی که با تولید و سیستم اجتماعی مربوط می باشند، توسط هیئت های عمومی و محلی تعیین خواهند شد. این ترتیبات می تواند برای یک ملت نیز به همان سادگی و در همان مدت کوتاهی صورت بگیرد که امروزه در مورد یک مؤسسه ی خصوصی صورت می گیرد... افراد در خانواده ها و خانواده ها در مجامع محلی گردهم خواهند آمد. همان طور که تحت رژیم حاضر صورت می گیرد- و حتی تقسیم جمعیت میان شهر و ده- هر قدر هم که مضر باشد- مستقیماً ملغی خواهد شد... در این سازمان، هر فرد کمافی السابق از آزادی ای که امروزه دارا می باشد، برخوردار خواهد بود تا هر چه را که صلاح می داند پس انداز کند و اندوخته اش را هر طور که مصلحت می داند، به مصرف برساند... این جامعه به اصطلاح شرکت های بزرگی- که از تعداد بی شماری شرکت های سهامی کوچک تر، تشکیل یافته است- خواهد بود که همه ی آن ها کار می کنند و محصولات خود را براساس کامل ترین مساوات، تولید و مبادله می کنند... سیستم نوین ما، «که تا نیل به کمونیزم، مصالحه ای با جامعه کنونی خواهد بود» براساس

شرکت های سهامی بوده و به این صورت است که به موازات مالکیت دسته جمعی بر نیروهای مولده، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه داشته، اجازه می دهد که سرنوشت هر فرد، وابسته به فعالیت شخصی او باشد. و سهم یکسانی را- از کلیه ی منافع ی که توسط طبیعت و پیشرفت تکنیک حاصل می کردند- برای او تضمین می نماید و نتیجتاً این سیستم می تواند در مورد جامعه نیز- به همانگونه که هست- به کار رود و آن را برای تغییرات بیش تری آماده سازد.» (برای صفحه ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۸)

در پاسخ آقای پرای- که بدون ما و علی رغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز این که آقای پرای- که به هیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد- صرفاً معیارهائی را ارائه داده است که برای مرحله ی گذار از جامعه ی امروزی به سیستم اشتراکی، مناسب می داند.

یک ساعت کار پتر در مقابل یک ساعت کار پاول مبادله می شود. این فرضیه اصلی آقای پرای است.

فرض می کنیم پتر دوازده ساعت کار و پاول فقط شش ساعت کار در پیش دارند، در این صورت پتر فقط می تواند شش ساعت از کارش را در مقابل شش ساعت کار پاول مبادله کند، به این ترتیب پتر شش ساعت کار اضافه می آورد. او با این شش ساعت کار [اضافی] چه خواهد کرد؟

هیچ کاری با آن نخواهد کرد یعنی آن که او شش ساعت بیهوده کار کرده است. یا آن که او شش ساعت کار نمی کند تا تعادل برقرار شود و یا آن که

- به عنوان آخرین راه چاره- این شش ساعتی را که نمی داند با آن چه باید بکند، در این معامله به پاول می دهد.

به این ترتیب پتر سرانجام چه چیز بیش تر از پاول عایدش شده است؟ ساعات کار؟ نه، بلکه فقط ساعات استراحت عاید او شده است. او مجبور است این شش ساعت را به کاهلی بگذراند. و برای آن که این حق جدید کاهلی، از طرف جامعه نوین نه تنها تحمل شود بلکه مورد احترام نیز قرار گیرد این [جامعه ی نوین] باید کمال مطلوب خود را در کاهلی بداند و کار برایش به مثابه غل و زنجیر خردکننده ای خواهد بود که مجبور است به هر قیمتی از شر آن خلاص شود. برای آن که به مثال مان برگردیم: آیا ساعات کاهلی که پتر از پاول عایدش شده است، لاقفل یک سود واقعی است! نه، به هیچ وجه. پاول که به این ترتیب شروع به آن کرده است که فقط شش ساعت کار کند، در اثر کار مرتب و منظم به همان دست آوردی می رسد که پتر، اگر چه دومی کار بیش تری انجام داده است. همه می خواهند پاول باشند و برای رسیدن به موقعیت پاول، رقابت صورت می گیرد، رقابت در کاهلی.

خوب، به این ترتیب مبادله مقادیر مساوی کار، چه چیز عاید ما ساخته است؟ تولید اضافی، تنزل قیمت، کار اضافی و در تعقیب آن رکود و بالاخره همان مناسبات اقتصادی ای که می بینیم در جامعه ی کنونی بر قرار می باشد، منهای رقابت در کار.

ولی نه. ما اشتباه می کنیم فقط یک راه چاره وجود دارد که می تواند جامعه ی جدید یعنی جامعه ی پتر و پاول را نجات بدهد. پتر محصول شش ساعت کاری را که برایش باقی می ماند به تنهایی مصرف خواهد کرد، ولی چون چیزی تولید کرده است، از لحظه ای که دیگر احتیاج به مبادله نداشته

باشد، دیگر برای مبادله احتیاج به تولید کردن نخواهد داشت و تمام فرضیه مربوط به جامعه متکی به مبادله و تقسیم، از هم خواهد پاشید. و برابری در مبادله به این ترتیب حفظ خواهند شد، که خود مبادله، از میان برود یعنی پاول و پتر به موضع روبینسون خواهند رسید.

بنابر این اگر فرض شود که تمام اعضای جامعه، کارگران مستقلی هستند، در این صورت مبادله ی ساعات کار مساوی، فقط به این شرط امکان پذیر خواهد بود که از همان آغاز کار در باره ی تعداد ساعاتی که برای تولید مادی ضروری هستند، توافق برقرار شده باشد. ولی این توافق شامل مبادله ی فردی نمی شود.

اگر ما نفس تولید را نقطه ی حرکتان قرار دهیم و نه توزیع محصولات تولید شده را، باز هم به همین نتیجه خواهیم رسید. در صنعت بزرگ، پتر از این آزادی برخوردار نیست که مدت کارش را خودش تعیین کند، زیرا کار پتر بدون همکاری تمام پترها و پاول هانی که در یک کارگاه گرد هم آمده اند، هیچ چیز نخواهد بود. از این جاست که علت مقاومت سرسختانه کارخانه داران انگلیسی در مقابل لایحه ی ده ساعت [کار]، به خوبی روشن می شود. آن ها خوب می دانستند که اگر تقلیل دو ساعت مدت کار در مورد زنان و اطفال به تصویب برسد، تقلیل مدت کار مردان بالغ نیز به همان اندازه متعاقب آن فرا خواهد رسید. این در طبیعت صنعت بزرگ نهفته است که مدت کار بایستی برای همه یکسان باشد. آن چه امروز معلول وجود سرمایه و رقابت میان کارگران است، فردا- چنان چه مناسبات کار و سرمایه ملغی شود- معلول توافق حقیقی ای خواهد بود که براساس مناسبات میان مجموعه ی نیروهای مولده و مجموعه ی نیازمندی های موجود، می باشد. البته چنین توافقی

به معنی طرد مبادله ی فردی است و به این ترتیب ما بار دیگر به نتیجه ی نام بُرده در بالا، خواهیم رسید.

در اصل، مبادله ی محصولات نیست، بلکه مبادله ی کارهاست که موجب همکاری در امر تولید می شود و نحوه ی مبادله ی نیروهای مولده، تعیین کننده ی نوع مبادله ی محصولات است. به طور کلی نحوه ی مبادله ی محصولات منطبق با شیوه ی تولید است چنان چه شیوه ی تولید را تغییر بدهیم، نتیجه ی آن، تغییر نحوه ی مبادله ی محصولات خواهد بود. به همین ترتیب مشاهده می کنیم که در تاریخ جامعه نیز نحوه ی مبادله ی محصولات برحسب شیوه ی تولید آن ها تنظیم می شود. به این ترتیب مبادله ی فردی منطبق با شیوه ی تولیدی مشخصی است که آن هم به نوبه ی خود منطبق با اختلاف طبقاتی است و به این ترتیب بدون اختلاف طبقاتی، هیچ مبادله ی فردی وجود نخواهد داشت.

اما وجدان مرد خیرخواه، این حقیقت مبرهن را نادیده می گیرد. تا وقتی که کسی بورژوا باشد، نمی تواند در این اختلاف، چیزی جز رابطه ای هماهنگ و عدالتی ابدی- که به هیچ کس اجازه نمی دهد تا خود را به زیان دیگران متنفع سازد- ببیند. از نظر بورژوا، مبادله ی فردی می تواند بدون اختلاف طبقاتی ادامه داشته باشد. از نظر او این ها دو موضوع کاملاً جداگانه می باشند. مبادله ی فردی ای که بورژوا پیش خود مجسم می کند با مبادله ی فردی ای که واقعاً صورت می گیرد، به هیچ وجه شباهتی ندارد.

آقای برای، توهم فرد خیرخواه را به سطح ایده آلی- که او می خواهد به آن تحقق بخشد- ارتقاء می دهد. او به وسیله ی پالایش مبادله ی فردی و به وسیله ی رها ساختن آن از همه ی عوامل متضادی که در آن سراغ دارد،

معتقد می شود که مناسبات «مساوات گرانه» ای را پیدا کرده است که باید در جامعه پیاده شود.

آقای برای متوجه نیست که این مناسبات مساوات گرانه، این اصلاح ایده آل که او می خواهد در جهان پیاده کند، خود چیزی جز بازتابی از جهان واقعی نیست و بنابر این به طور کلی امکان ندارد که بتوانیم جامعه را بر شالوده ای که در واقع سایه ی آرایش یافته ی این جامعه است، نوسازی کنیم. به همان نسبت که سایه شکل مادی به خود می گیرد، متوجه می شویم که شکل مادی- که با تغییر شکل متصور آن فاصله زیادی دارد- درست تبلور کنونی جامعه است.^۷

۳- به کار بردن قانون تناسب ارزش

الف: پول

«طلا و نقره نخستین کالاهائی هستند که ارزششان تعیین شده است.»

(جلد اول صفحه ۶۹)

^۷- تئوری آقای برای مثل هر تئوری دیگر، طرفدارانی- که فریب ظاهر را می خورند- پیدا کرده است. این ها در لندن، شفیلد، لیدز و بسیاری دیگر از شهرهای انگلستان بانک های عادلانه ای برای مبادله ی کار، تأسیس کردند که همه ی آن ها پس از جذب سرمایه های معتاباهی به طرز افتضاح آمیزی ورشکست شدند. و برای همیشه هوس آن از سرشان پرید. هشدار به آقای پرودون! [توضیح از مارکس] (می دانیم که آقای پرودون این هشدار را جدی تلقی نکرد و در سال ۱۸۴۹ خود او یک بانک مبادلاتی جدید در پاریس تأسیس کرد ولی قبل از آن که به راه بیفتد با شکست مواجه و در جریان یک پیگرد قضائی ورشکستگی بانک مزبور برملاء شد) [توضیح داخل پرانتز از انگلس است].

[در برخی ترجمه های فارسی، این بانک که پرودون در پاریس بنیانگذاری کرده بود، «بانک خلق» ذکر شده است و این ظاهراً عنوانی است که خود پرودون برای آن برگزیده بود ولی همان طور که در توضیح فوق دیده می شود انگلس آن را بانک مبادلاتی ذکر کرده است].

به این ترتیب از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد به کار بردن «ارزش تعیین شده» می باشند. و از آن جا که آقای پرودون ارزش محصولات را به وسیله ی مقدار کاری که در آن متبلور می باشد، تعیین می کند، پس تنها چیزی که او باید به اثبات برساند این است که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آن ها توضیح داده می شود. ولی آقای پرودون به فکر این چیزها نیست. او از طلا و نقره به عنوان کالا صحبت نمی کند. بلکه از آن ها به عنوان پول سخن می گوید.

تمام منطق او- البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد- عبارت است از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره- به عنوان پول- به تمام کالاهایی که خاصیتشان این است که معیار ارزش شان، مدت کار می باشد. شک نیست که این شعبده بازی بیش تر معلول ساده لوحی است تا شرارت.

وقتی محصول مفیدی برحسب مدت کاری که صرف ایجاد آن شده باشد، ارزیابی گردد، برای همیشه قابل مبادله می شود. آقای پرودون اعلام می دارد که دلیل من طلا و نقره است که کیفیت «مبادله پذیری» دلخواه مرا دارا می باشند! به این ترتیب طلا و نقره ارزش هائی هستند که به مرحله ی تعیین شدگی رسیده و تبلور ایده ی آقای پرودون می باشند. او از انتخاب این مثال بی اندازه خوش وقت است. طلا و نقره علاوه بر این که به عنوان کالا دارای این خاصیت می باشند که مثل هر کالای دیگر، [ارزش شان] به وسیله ی مدت کار تخمین زده می شود این خاصیت را نیز دارند که وسیله ی عمومی مبادله یعنی پول باشند. حالا که به این ترتیب طلا و نقره به عنوان موارد استعمالی از «ارزش تعیین شده» به وسیله ی مدت کار، معرفی شده اند، چیزی ساده تر از

این دلیل نیست که هر کالانی که ارزش آن به وسیله ی کار تعیین شده باشد، همواره قابل مبادله [یعنی] پول خواهد بود.

یک سؤال بی نهایت ساده برای آقای پرودون پیش آمده است: به چه جهت طلا و نقره از این امتیاز برخوردارند که نمونه ی «ارزش تعیین شده» باشند؟

«فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت به مثابه وسیله ی دادوستد به کار بروند، صرفاً جنبه ی قراردادی دارد، هر کالای دیگری می توانست این نقش را احتمالاً نه به این راحتی لیکن به همان اندازه شایسته- بازی کند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و می توان نمونه های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که به طور کلی برای فلزات گران قیمت قائل شده اند- تا به عنوان پول مورد استفاده قرار گیرند- چیست؟ و این ویژگی های مربوط به فونکسیون های پول- که در اقتصاد سیاسی مورد مشابهی برای آن وجود ندارد- چگونه توضیح داده می شود؟... خوب، پس آیا امکان آن وجود دارد که سلسله عواملی را- که پول ظاهراً از آن خارج شده است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و به این ترتیب آن را به اصل واقعیش بازگرداند؟» (جلد اول صفحه ۶۹- ۶۸)

آقای پرودون با فورموله کردن مسأله در این اصطلاحات، پول را پیش فرض قرار می دهد. اولین سؤالی که می بایستی برای او پیش می آمد، این است که باید از خود می پرسید که به چه جهت در دادوستد مبادلاتی - به صورتی که امروز موجود می باشد- باید ارزش مبادله را از طریق به وجود آوردن یک وسیله ی خاص مبادله، به اصطلاح به صورت فردی در آورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه ی اجتماعی است. چرا رابطه ی پول- مثل

هر یک از روابط اقتصادی دیگر، از قبیل تقسیم کار و غیره... یک رابطه ی تولیدی است؟ اگر آقای پرودون این رابطه را به درستی بررسی کرده بود، آن وقت پول را یک استثناء تلقی نمی کرد و آن را جزء جدا شده ای از یک سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه مجدداً برقرار شده است، نمی دانست بلکه برعکس به این نتیجه می رسید که این رابطه فقط حلقه ای از تمام زنجیره ی روابط اقتصادی می باشد و در این خاصیت نزدیک ترین ارتباط را با آن دارد و متوجه می شد که این رابطه در یک شیوه ی تولیدی مشخص درست به همان اندازه برقرار می باشد که در مبادله فردی. ولی او چه می کند؟ او به این ترتیب شروع به آن می کند که پول را از سلسله ی ارتباطی ی شیوه ی تولیدی کنونی جدا نماید تا بعداً بتواند آن را به صورت اولین حلقه ی تخیلی سلسله ارتباطی ای که هنوز مجهول است، درآورد.

وقتی به ضرورت یک وسیله ی خاص مبادله یعنی به ضرورت پول پی برده شود، آن وقت دیگر قضیه بر سر این نخواهد بود که به چه مناسبت از میان تمام کالاها، این فونکسیون فقط شامل طلا و نقره شده است. این مسأله ای است فرعی که در رابطه با خواص مادی طلا و نقره توضیح داده می شود و نه در رابطه با مناسبات تولیدی و اگر در این رابطه اقتصاددانان مورد این ملامت آقای پرودون قرار می گیرند که «از حوزه ی دانش خود پافراتر نهاده به فیزیک، مکانیک، تاریخ و غیره پرداخته اند» (جلد اول صفحه ۶۹)، باید گفت که آن ها کاری را انجام می دهند که مجبور به انجام آن هستند چون حالا دیگر مسأله مربوط به قلمرو اقتصاد سیاسی نیست. آقای پرودون می گوید:

«چیزی که هیچ یک از اقتصاددانان نه به آن پی برده و نه آن را درک کرده است، علت اقتصادی ای ست که نقش تعیین کننده را در مزیتی که فلزات گران قیمت دارا می باشند- بازی می کند.» (جلد اول صفحه ۶۹)

آقای پرودون علت اقتصادی ای را که هیچ فرد دیگری به دلایل منطقی نه به آن پی برده و نه درک کرده است شخصاً شناخته و درک کرده و به آیندگان منتقل نموده است:

«در حقیقت چیزی که هیچ کس متوجه آن نشده است، این واقعیت است که طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزش آن ها تعیین شده است. در دوران پدرشاهی طلا و نقره به صورت شمش معامله و مبادله می شدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری برای سلطه و ترقی چشمگیر در آن ها دیده می شد. رفته رفته صاحبان قدرت آن ها را تحت اختیار خود در آوردند. و مهرهای خود را بر روی آن ها حک کردند و در نتیجه این غسل تعمید حاکمانه بود که پول به وجود آمد، یعنی کالای ممتازی که بدون توجه به همه ی هیجانان بازار، ارزش معین متناسبی را حفظ کرده است و در همه جا از اعتبار کامل برخوردار می باشد... تکرار می کنم: وضع خاصی که طلا و نقره دارند به خاطر این واقعیت است که آن ها به علت خواص فلزی شان، دشواری تهیه اشان و مخصوصاً به علت دخالت اتوریتیه ی دولتی، به عنوان کالا، به موقع استحکام و اعتبار خود را کسب کردند.» (جلد اول صفحه ۶۹ و ۷۰)

این ادعا که از میان همه ی کالاها، طلا و نقره اولین کالاهائی هستند که ارزششان تعیین شده است، به موجب وضع موجود به معنی آن است که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهائی هستند که به صورت پول در آمده اند. این

است وحی منزل آقای پرودون و این است و واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است!

چنان چه آقای پرودون می خواست با این جملات بگوید که طلا و نقره کالاهایی هستند که مدت کار لازم برای ساختن آن ها، قبل از سایر کالاها معلوم شده است، در این صورت باز هم این، یکی از آن فرضیاتی بود که او این طور سخاوتمندانه به خوانندگان خود اهداء می کند. اگر ما هم می خواستیم به این تعالیم پدرسالارانه متوسل شویم آن وقت به آقای پرودون می گفتیم که قبل از هر چیز، با مدت کاری آشنائی حاصل شده که برای ساختن لازم ترین اشیاء از قبیل آهن و غیره ضروری بوده است. در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدام اسمیت را به او هدیه می کنیم.

البته وقتی یک ارزش، هرگز فی نفسه به تنهایی تعیین نمی شود، چگونه آقای پرودون بعد از همه ی این چیزها، هنوز می تواند از تعیین کردن ارزش صحبت کند؟ ارزش یک محصول نه صرفاً به خاطر مدت کاری که فی نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات دیگری - که می توانند در همان مدت ساخته شوند- تعیین می گردد. بنابر این تعیین کردن ارزش طلا و نقره مشروط به تعیین کردن (ارزش)^۱ تعدادی زیادی از محصولات دیگر می باشد.

پس این کالا نیست که به شکل طلا و نقره به صورت «ارزش تعیین شده» در آمده است بلکه این «ارزش تعیین شده» آقای پرودون است که به شکل طلا و نقره به صورت پول در آمده است.

^۱ - توضیح داخل پرانتز از مارکس

حالا علل اقتصادی ای را که طبق نظر آقای پرودون موجب شده اند که طلا و نقره به برکت تعیین شدن ارزششان از این مزیت برخوردار گردند که زودتر از تمام محصولات دیگر به صورت پول در آیند، مورد بررسی قرار می دهیم:

این علل اقتصادی عبارتند از «گرایش آشکار برای سلطه» که از دوران پدرشاهی «تفوق چشمگیری» داشته است. و بسیاری حاشیه پردازی های دیگر بر یک واقعیت ساده که بر مشکلات می افزایند، به این ترتیب که واقعیات در اثر تعدد مواردی- که آقای پرودون ارائه می دهد تا واقعیت را توضیح بدهد- متعدد می شوند. البته آقای پرودون هنوز تمام علل ظاهراً اقتصادی خود را مطرح نکرده اند. ما یکی از آن ها را- که از استحکام و قدرت کوبنده ای برخوردار می باشد- ذکر می کنیم:

«پول، از این غسل تعمید صاحبان قدرت، منشاء گرفته است، قدرتمندان طلا و نقره را تحت اختیار خود در می آورند و مهر خود را بر آن حک می کنند.» (جلد اول صفحه ۶۹)

به این ترتیب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرتمندان، بزرگ ترین علت اقتصاد سیاسی است!

در حقیقت فرد باید به طور کلی فاقد هرگونه شناخت تاریخی باشد که نداند، این صاحبان قدرت هستند که در تمام اعصار مجبور به تبعیت از مناسبات اقتصادی بوده اند و این ها هرگز نتوانسته اند قوانین اقتصادی را دیکته کنند. قانون گذاری ها- چه سیاسی و چه مدنی- صرفاً برحسب خواست مناسبات اقتصادی تنظیم می شوند.

آیا این قدرت بود که طلا و نقره را تحت اختیار خود در آورد تا با حک کردن مهرش بر روی آن ها، وسیله ی عمومی مبادله ای از آن ها بسازد، یا آن که

این وسیله‌ی عمومی مبادله بود که صاحب قدرت را تحت اختیار خود در آورد، به این ترتیب که او را مجبور کرد که مهرش را بر روی آن‌ها حک کند و به آن‌ها غسل تعمید سیاسی بدهد؟

حکاک‌ای که بر روی طلا کرده اند و می‌کنند، بیانگر ارزش آن نیست بلکه معرف وزن آن است. استحکام و اعتباری که آقای پرودون از آن صحبت می‌کند فقط مربوط به عیار سکه است. این عیار- استاندارد^۹ نشان می‌دهد که یک عدد سکه حاوی چه مقدار از ماده فلزی مربوطه است. ولتر با درک انسانی سالم و مشهور خود می‌گوید:

«تنها ارزشی که یک مارک نقره دربر دارد، نیم پوند نقره است که شامل هشت اونس می‌باشد [معادل ۳۰ گرم]. تنها وزن و عیار سکه هستند که ارزش واقعی آن را تعیین می‌کنند.» (ولتر: سیستم لاو).

البته این مسأله که یک اونس طلا یا نقره چقدر ارزش دارد، هم چنان باقی می‌ماند. اگر یک شال کشمیری فروشگاه گروس گولبرت با مارک فابریکی پشم خالص، مشخص شده باشد، هنوز هم باید دید که ارزش پشم چقدر است. آقای پرودون می‌گوید:

«فیلیپ اول پادشاه فرانسه سکه‌ی یک پوندی توری^{۱۰} را با ۱/۳ آلیاژی مخلوط می‌کرد و پیش خود تصور می‌نمود که چون او تنها فردی است

^۹ - در متن اصلی کتاب به زبان فرانسه همراه کلمه‌ای که به معنی عیار است لغت تیتز نیز آمده است که به زبان فرانسه هم به معنی تیتز و عنوان است و هم به معنی عیار. در ترجمه‌ی کتاب به زبان آلمانی این قسمت به همان صورت متن اصلی آورده شده ولی به وسیله‌ی زیرنویس توضیح داده شده است. اما در ترجمه‌ی کتاب به زبان انگلیسی فقط واژه‌ی استاندارد ذکر شده است و ما در ترجمه‌ی فارسی آن را عیار- استاندارد آورده ایم. «انتشارات سوسیالیزم»

^{۱۰} - منظور سکه‌ای است که در «تور»- یکی از شهرهای فرانسه- ساخته می‌شد و چهارپنجم سکه‌ای که در پاریس ضرب می‌شد، وزن داشت. «انتشارات سوسیالیزم»

که انحصار ضرب سکه را در اختیار دارد لذا می تواند همان کاری را بکند که هر تاجری- که انحصار محصولی را در اختیار دارد- انجام می دهد. این تقلب در سکه که فیلیپ و جانشینانش به خاطر آن این قدر مورد سرزنش قرار گرفته اند در واقع چه بود؟ تصمیم عاقلانه ای بود که «از لحاظ رسوم تجاری» بسیار به جا و صحیح ولی از نقطه نظر علم اقتصاد بسیار ناصحیح بود یعنی آن که چون عرضه و تقاضا ارزش را تنظیم می کنند، لذا هم به وسیله ی حالت نادری که به طور تصنعی به وجود آورده شده باشد و هم به وسیله ی انحصار کردن تولید، می توان به ارزیابی پرداخت و نتیجتاً ارزش چیزها را بالا برد. این امر همان طور که شامل گندم، شراب، روغن و توتون می شود، در مورد طلا و نقره نیز صادق است. علاوه بر این، هنوز تقلب فیلیپ کاملاً آفتابی نشده بود که پول او به ارزش واقعی خود تنزل کرد و در ضمن، آن چه را که معتقد بود می تواند با فریب زیردستان خویش به دست آورد، خود از دست داد. همه ی تلاش های مشابه نیز دچار همین سرنوشت شدند.» (جلد اول صفحه ۷۰-۷۱)

نخست آن که به کرات ثابت شده است که اگر شاه زاده ای به تقلب در مسکوکات دست بیازد، این خود اوست که زیان می بیند و در مقابل استفاده ای که یک بار، در گردش اول مسکوکات، عایدش شده باشد، هر بار که این سکه های تقلبی- به عنوان مالیات و غیره- به او باز گردند، متضمن ضرری برای او خواهند بود. البته فیلیپ و جانشینانش کمابیش راه جلوگیری از این ضرر را می دانستند، زیرا هنوز مدت کوتاهی از گردش سکه های تقلبی

نمی گذشت که فوراً دستور می دادند تا آلیاژ عمومی پول به صورت سابق در آورده شود.

ثانیاً اگر فیلیپ اول حقیقتاً مثل آقای پرودون جار و جنجال بر پا می کرد، در این صورت «از لحاظ تجاری» کار درستی نکرده بود هر آینه فیلیپ اول و آقای پرودون تصور کرده باشند که می توان ارزش طلا و نقره و یا هر کالای دیگری را - تنها به این دلیل که ارزش، به وسیله ی مناسبات میان عرضه و تقاضا تعیین می شود- تغییر داد، هیچ کدام از آن ها شم تجارتی ای از خود نشان نداده اند.

چنان چه فیلیپ پادشاه دستور می داد که یک پیمانانه گندم باید در آینده دو پیمانانه نامیده شود، در این صورت او یک فرد متقلب بوده و همه ی مباشرین خود و کلیه ی کسانی را که می بایستی صد پیمانانه گندم دریافت دارند، گول زده و موجب آن می شد که تمام این افراد در آینده به جای صدپیمانانه گندم فقط پنجاه پیمانانه دریافت کنند. فرض می کنیم که پادشاه صد پیمانانه گندم بدوکار باشد به این ترتیب او می بایستی فقط پنجاه پیمانانه بپردازد. ولی در دادوستد، این صد پیمانانه به هیچ وجه ارزشی بیش تر از پنجاه پیمانانه ی قبلی نخواهد داشت. با تغییر نام، نمی توان چیزی را تغییر داد. مقدار گندم- چه داده و چه گرفته شود- به وسیله این تغییر نام ساده، نه کم تر می شود و نه بیش تر. از آن جا که علی رغم این تغییر نام، نسبت عرضه و تقاضا ثابت باقی می ماند، لذا قیمت گندم به هیچ وجه دست خوش تغییر واقعی نشده است. وقتی از عرضه و تقاضای چیزها صحبت می شود، منظور عرضه و تقاضای نام چیزها نیست. فیلیپ اول- بر خلاف آن چه آقای پرودون می گوید- طلا و نقره نمی ساخت بلکه، فقط برای مسکوکات، اسم می ساخت.

شما اگر شال کشمیری ساخت فرانسه تان را شال کشمیری هندی معرفی کنید، ممکن است که بتوانید به این ترتیب یکی دو مشتری را گول بزنید ولی به محض آن که این تقلب برملاء شد، آن وقت شال کشمیرهای ظاهراً هندی شما به قیمت کشمیر فرانسوی تنزل خواهد یافت. فیلیپ اول با مارک تقلبی ای که روی طلا و نقره زده بود، تا زمانی که تقلب اش افشاء نشده بود، توانست مردم را فریب بدهد. او مثل هر خرده فروش دیگر، مشتریان خود را به وسیله ی مارک تقلبی کالا، فریب می داد. این کار توانست برای مدتی ادامه داشته باشد ولی دیر یا زود او مجبور شد به خلل ناپذیری قوانین دادوستد پی برد. آیا آقای پرودون می خواهد این موضوع را به اثبات برساند؟ نه طبق نظر او پول ارزش خود را به وسیله ی فرمانروایان کسب کرده است و نه بر اثر دادوستد. و در واقع او چه چیز را ثابت کرده است؟ این نکته را که دادوستد مقتدرتر از فرمانروا است. فرمانروا دستور می دهد که مارک در آینده دو مارک خواهد بود و تجارت همواره ادعا خواهد کرد که این دو مارک فقط به اندازه ی یک مارک سابق ارزش دارد.

البته به این ترتیب در مورد مسأله ی تعیین ارزش به وسیله ی مقدار کار، یک قدم نیز به جلو برداشته نشده است و هنوز باید معلوم شود که آیا ارزش دو مارکی که اینک دوباره یک مارک سابق شده است، به وسیله ی مخارج تولید تعیین می شود یا توسط قانون عرضه و تقاضا؟

آقای پرودون چنین ادامه می دهد:

«باید متذکر شد که اگر پادشاه به جای تقلب در سکه قدرت داشت که مقدار آن را دو برابر کند، در این صورت همواره به اقتضای تناسب و

توازن، ارزش مبادله‌ی طلا و نقره به نصف تنزل می‌کرد.» (جلد

اول صفحه ۷۱)

چنان چه این نظر مشترک آقای پرودون و سایر اقتصاددانان صحیح باشد، این مطلب فقط به نفع دکترین آن‌ها در مورد عرضه و تقاضا بوده و به هیچ وجه به نفع تناسبی که مورد نظر آقای پرودون است، نمی‌باشد. زیرا مقدار کاری که در حجم مضاعف طلا و نقره متبلور است، هر قدر بوده باشد - البته چنان چه تقاضا ثابت بماند و عرضه دو برابر گردد- ارزشش همواره به نصف تنزل می‌کند و یا آن که آیا «قانون تناسب»، این بار تصادفاً از حد قانون مطرود عرضه و تقاضا پا فراتر می‌گذارد؟ در واقع نسبت صحیح مورد نظر آقای پرودون آن قدر انعطاف پذیر بوده و قادر است تا آن حد اشکال و ترکیبات و تغییر و تبدیلات فراوانی حاصل نماید که بتواند حتی با نسبت عرضه و تقاضا جور در بیاید!

این ادعا که «هر کالا [در هر زمان] اگر چه نه به صورت واقعی بلکه لااقل از جنبه‌ی حقوقی قابل مبادله» (جلد اول صفحه ۷۱) است، با توجه به نقشی که طلا و نقره بازی می‌کنند، به معنی شناخت غلطی از این نقش است. طلا و نقره [در هر زمان] از لحاظ حقوقی فقط به این جهت قابل مبادله می‌باشد که واقعاً از چنین خاصیتی برخوردار می‌باشد و آن‌ها واقعاً چنین اند زیرا که سازمان تولیدی امروزی به یک وسیله‌ی عمومی مبادله احتیاج دارد. حق، فقط پذیرفتن رسمی واقعیت است.

دیدیم که آقای پرودون صرفاً پول را به عنوان ارزش تعیین شده، انتخاب کرده است تا بتواند تمام مکتب خود را در رابطه با مبادله پذیری، جا بزند یعنی بتواند ثابت کند که هر کالانی که - برحسب مخارج تولیدش ارزیابی شده است

- بایستی به مثابه پول باشد. اگر این اشکال کوچک وجود نداشت که اتفاقاً طلا و نقره- در خصلتشان به عنوان پول- از میان تمام کالاها، تنها کالاهایی هستند که ارزششان به وسیله ی مخارج تولیدشان تعیین نمی شود، همه ی این ها درست بود و این نکته به قدری صادق بود که می توانستیم در گردش پول، کاغذ را جانشین آن ها نماییم. تا زمانی که میان نیازمندی های گردش پول و مقدار پولی که خرج می شود، نسبت مشخصی وجود داشته باشد- چه این پول از کاغذ باشد و چه از طلای سفید یا مس- موضوع بر این نخواهد بود که رابطه میان ارزش نهفته در آن (مخارج تولید) و ارزش اسمی پول، حفظ گردد. شک نیست که در دادوستدهای بین المللی، ارزش پول مثل هر کالای دیگر، به وسیله ی مدت کار تعیین می شود. لکن طلا و نقره نیز در دادوستد بین المللی به عنوان محصولات، وسیله ی مبادله هستند و نه به عنوان سکه، یعنی این که خصلت «استحکام و اعتبار» و «غسل تعمید فرمانروایانه» خود را- یعنی چیزی که از نظر آقای پرودون خصلت ویژه آن ها را تشکیل می دهد- از دست می دهند. ریکاردو این حقیقت را به قدری خوب درک کرده بود که- اگر چه تمام سیستم خود را براساس ارزشی که به وسیله ی مدت کار تعیین می شود، بنا نهاده است معهذاً می گوید: «ارزش طلا و نقره»، مثل هر کالای دیگری، فقط در رابطه با مقدار کاری است که برای تولید و عرضه کردن آن ها به بازار، ضروری می باشد.» مع الوصف ریکاردو اضافه می کند که ارزش پول نه به وسیله ی مدت کاری که صرف ماده ی آن شده بلکه فقط به وسیله ی قانون عرضه و تقاضا تعیین می شود. او می گوید:

«با وجود آن که اسکناس دارای هیچ ارزش ذاتی نمی باشد لکن چنان چه مقدار آن محدود شود، ارزش مبادله اش، مساوی ارزش همان مبلغ

مسکوکات و یا شمش هائی- که برحسب ارزش آن مسکوکات تخمین زده می شود- خواهد بود. درست به همین منوال طبق همین اصل، یعنی با محدود کردن مقدار پول، سکه های کم ارزش چنان چه وزن محتوی آن ها مطابق با مقررات قانونی باشد و نه برحسب ارزش فلز خالصی که دربر دارند- می توانند با همان ارزش در گردش باشند. به این جهت ما در تاریخ پولی انگلستان ملاحظه می کنیم که مسکوکات هرگز به آن نسبتی که قلب می شوند از ارزششان کاسته نمی شد و علت آن این است که مقدار آن ها هرگز به نسبت تنزل قیمتشان اضافه نشده است.» (ریکار دو جلد دوم صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷)

جی. بی. سای به این جملات ریکاردو اشاره می کند و می گوید:

«به نظر من همین نمونه کافی است تا مؤلف را متقاعد سازد که اساس هر ارزش، مقدار کاری که صرف ساختن آن می شود، نیست بلکه نیازی است که نسبت به آن احساس شده و در رابطه با کمیابی آن است.»

به این ترتیب، پولی که از نظر ریکاردو به منزله ی ارزش تعیین شده به وسیله ی مدت کار، نیست - و به همین جهت هم جی. بی. سای آن را به عنوان مثال آورده است تا ریکاردو را متقاعد سازد که ارزش های دیگر نیز می توانند به همین اندازه به وسیله ی مدت کار تعیین شوند- همین پولی که جی. بی. سای آن را صرفاً به عنوان یک نمونه از ارزش تعیین شده به وسیله ی عرضه و تقاضا تلقی می کند، از نظر آقای پرودون نمونه ی تمام عیار کاربرد ارزش تعیین شده به وسیله ی کار، می باشد.

برای آن که به سخن خاتمه دهیم: اگر پول، «ارزش تعیین شده» به وسیله ی مدت کار نباشد، در این صورت به مراتب کم تر از هر چیز با «تناسب» صحیح مورد نظر آقای پرودون، وجه اشتراک خواهد داشت. طلا و نقره از آن جهت همواره قابل مبادله می باشند که این فونکسیون خاص را دارند که به عنوان وسیله ی عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می گیرند و به هیچ وجه به این جهت نیست که نسبت به مقدار کل ثروت، در حجم متناسبی موجود می باشند و به بیان بهتر این که: آن ها همواره متناسب هستند زیرا از میان تمام کالاها - بدون آن که نسبت آن ها به مجموعه ثروت مطرح باشد- فقط این ها هستند که به عنوان پول و وسیله ی عمومی مبادله، مورد استفاده قرار می گیرند.

«پولی که در گردش است هرگز نمی تواند آن قدر زیاد وجود داشته باشد که از حد ظرفیت مربوطه تجاوز نماید زیرا چنان چه ارزش آن را تنزل بدهید، به همان نسبت مقدار آن را افزایش خواهید داد و با زیاد شدن ارزش آن، مقدارش را کاهش خواهید داد.» (ریکاردو، جلد دوم ۲۰۵)

آقای پرودون فریادش بلند شده است که «اقتصاد سیاسی عجب داستان آشفته ای است.» (جلد اول صفحه ۷۲)

«یک کمونیست گستاخانه فریاد می زند» (البته از دهان آقای پرودون) «طلای لعنتی!» به همین ترتیب می توانست گفته بشود: گندم لعنتی! نهال انگور لعنتی! گوسفند لعنتی! زیرا که ارزش تجارتي باید مثل طلا و نقره، دقیقاً تعیین گردد.» (جلد اول صفحه ۷۳)

این که به گوسفندان و نهال های انگور و گندم خاصیت پول تفویض می گردد، ایده تازه ای نیست. در فرانسه این موضوع مربوط به قرن لونی چهاردهم می باشد. در آن دوران، پول شروع به آن کرد که از قدرت کامل برخوردار گردد و همه از پائین آمدن ارزش کالاهای دیگر شکایت می کردند و مشتاقانه در انتظار لحظه ای بودند که هر «ارزش تجارتي» که به نحو دقیقی تعیین شده است بتواند پول بشود. در آثار یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان فرانسه- بواژیلبر- چنین می خوانیم:

«... آن وقت پول که به علت پدیدار شدن رقیبان بی شمار، خود به صورت کالا مجدداً در ارزش واقعی تثبیت گشته است، بار دیگر به حدود طبیعی خود باز گردانده خواهد شد. (اقتصاددانان مالی قرن ۱۸» (صفحه ۴۲۲)

می بینیم که اولین اوهم بورژوازی، آخرین اوهم نیز می باشند.

ب- کار اضافی

«در بررسی های مربوط به اقتصاد سیاسی به فرضیه مزخرف زیر برخورد می کنیم: چنان چه قیمت همه ی چیزها دو برابر می شد... مثل این که قیمت چیزها، نسبت چیزها نبوده و یک تناسب، یک رابطه، یک قانون، می تواند دو برابر شود! (پرودون، جلد اول صفحه ۸۱) اقتصاددانان به این اشتباه افتاده اند زیرا کاربرد صحیح «قانون تناسب» و «ارزش تعیین شده» را درک نکرده اند.

متأسفانه در آثار خود آقای پرودون (جلد اول صفحه ۱۱۰) این فرضیه را می یابیم که: «اگر مزد به طور عمومی بالا برود، قیمت همه چیز افزایش

می یابد». علاوه بر این اگر ما در بررسی اقتصاد سیاسی به عبارتی برخورد کنیم که مسأله ای طرح می نماید، در همان جا با توضیح آن نیز مواجه می شویم:

«اگر گفته شود که قیمت همه ی کالاها ترقی یا تنزل می کند، این یا آن کالا همواره مستثنی می شود. این کالای استثنائی معمولاً پول یا کار است.» دائرة المعارف متروپلی یا لغتنامه ی عمومی علوم- جلد چهارم، مقاله ی مربوطه به «اقتصاد سیاسی»، اثر سینیور، لندن، ۱۸۳۶. در همین رابطه مراجعه کنید به «بررسی هائی در باره ی برخی مسائل ناروشن اقتصاد سیاسی»، اثر جی سنت میل، لندن ۱۸۴۴ و «تاریخچه ی قیمت ها و غیره» (اثر: توک، لندن ۱۸۳۸).

اکنون می پردازیم به دومین کاربرد «ارزش تعیین شده» و سایر نسبت هائی که تنها عیب آن ها فقدان تناسبشان می باشد و می بینیم که آقای پرودون در این مورد بیش تر از مبدل ساختن گوسفند به پول بوده است:

«یکی از فرضیاتی که مورد قبول همه ی اقتصاددانان است، مشعر بر این است که هر کار باید مازادی داشته باشد. این جمله به عقیده ی من از نظر کلی و مطلق، معتبر است: این متمم قانون نسبت هاست که می توان آن را به عنوان مجموعه ی علم اقتصاد، تلقی کرد. ولی با اجازه ی اقتصاددانان باید بگویم که این اصل که هر کاری باید مازادی بدهد، در رابطه با تئوری آن ها دارای هیچ مفهومی نبوده و قادر به ارائه ی هیچ گونه استدلالی نیست.» (پرودون جلد اول صفحه ۷۳)

آقای پرودون برای آن که ثابت کند که هر کاری باید مازادی داشته باشد، جامعه را به صورت فردی در می آورد و از آن جامعه فرد را می سازد،

جامعه ای که به هیچ وجه جامعه ی افراد نیست زیرا دارای قوانین خاصی است که با افراد تشکیل دهنده ی آن هیچ گونه وجه مشترکی ندارد، جامعه ای که به همین ترتیب دارای «عقل خاصی» می باشد که عقل مشترک انسان های معمولی نیست بلکه دارای عقلی که عاری از عقل معمولی انسانی است. آقای پرودون اقتصاددانان را متهم به آن می کند که شخصیت این وجود اشتراکی را درک نکرده اند: خوشوقتیم که جملات یک اقتصاددان آمریکائی را - که سایر اقتصاددانان را درست از موضع مقابل مورد ملامت قرار می دهد- در پاسخ او نقل کنیم:

«به مجموعه اخلاق و هستی ای که طبق دستور زبان، جامعه نامیده می شود، خواصی نسبت داده اند که فقط مولود تصور کسانی است که از یک کلمه جمله می سازند.... این امر موجب مشکلات و اشتباهات رقت انگیزی در اقتصاد سیاسی شده است.» (درس هائی درباره ی اصول اقتصاد سیاسی» اثر: توماس کوپر، کلمبیا، ۱۸۲۶)

آقای پرودون اضافه می کند:

«اصل مربوط به کار اضافی، فقط به این جهت در رابطه با افراد صحیح است که از جامعه ای ناشی می شود که در آن، افراد از مزایای قانونی خود برخوردار می باشند.» (جلد اول صفحه ۷۵)

آیا آقای پرودون می خواهد به این ترتیب بگوید که افراد اجتماعی از افراد غیراجتماعی بیش تر تولید می کنند؟ آیا او می خواهد به این تولید اضافی افراد اجتماعی، در مقایسه با افراد غیراجتماعی اشاره کند؟ اگر چنین است در این صورت می توانیم از صدها اقتصاددان که این حقیقت ساده را بیان کرده اند

- بدون آن که مثل پرودون آن را در پرده ی عرفان پوشانده باشند- نقل قول کنیم. از جمله آقای سادلر چنین می گوید.

«کار دسته جمعی نتایجی در بر دارد که کار فردی هرگز قادر به حصول آن نیست. به این جهت به همان مقیاسی که بر تعداد انسان ها افزوده ی می شود، محصول کار دسته جمعی آن ها به مراتب بیش تر از مجموع کاری خواهد بود که از حاصل جمع ساده افزایش انسان ها به دست خواهد آمد... در صنایع مکانیکی و هم چنین در زمینه ی علمی، امروز هر فرد می تواند در مدت یک روز بیش از تمام مدت عمر یک فرد غیر اجتماعی کار انجام بدهد. این اصل ریاضی که مقدار یک کل، مساوی مجموعه اجزای آن است درباره ی موضوع مورد بحث ما صادق نیست. در رابطه با کار - این ستون اصلی عظیم هستی بشر- می توان گفت که محصول کوشش های دسته جمعی، به مراتب بیش تر از همه ی چیزهائی است که به وسیله ی مساعی تک تک افراد می تواند تولید شود.» (ت. سادلر: «قانون جمعیت»، لندن ۱۸۳۰)

حالا برگردیم به سراغ آقای پرودون. او می گوید که کار اضافی، به وسیله ی جامعه ی فردی توضیح داده می شود. فعالیت حیاتی این فرد برحسب قوانینی صورت می گیرد که با قوانین تعیین کننده ی فعالیت انسان به عنوان فرد، در تضاد می باشد. او این «واقعیات» را چنین توضیح می دهد:

«کشف یک طریقه ی نوین اقتصادی هرگز نمی تواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... دیدیم که تأسیسات راه آهن، منبع ثروت به مراتب کوچک تری برای صاحب آن است تا برای دولت... کرایه ی متوسط حمل و نقل به وسیله ی قطار،

از مبداء تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، ۱۸ سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک مؤسسه ی معمولی راه آهن با این قیمت حتی ۱۰ درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده ی مؤسسه ی حمل و نقل اربابه ای می باشد. ولی اگر فرض کنیم که سرعت حمل و نقل با راه آهن چهار برابر وسیله ی نقلیه ی اربابه ای باشد. از آن جا که وقت، خود به منزله ی ارزشی در جامعه مطرح است. لذا در صورت مساوی بودن کرایه ی حمل و نقل راه آهن و وسایل نقلیه ی اربابه ای، حمل و نقل با راه آهن متضمن ۴۰۰ درصد نفع می باشد. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه می شود، به مراتب کم تر از نفعی است که عاید مؤسسه ی حمل و نقلی می شود که ۴۰۰ درصد به جامعه نفع رسانده ولی خودش حتی ۱۰ درصد هم نصیب اش نشده است. برای آن که درک موضوع را آسان تر کرده باشیم فرض می کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه اش را ۲۵ سنت تعیین می کند، در حالی که کرایه ی حمل و نقل به وسیله ی اربابه همان ۱۸ سنت باقی می ماند. در این صورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را از دست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت های اربابه ای قدیم روی خواهند آورد و از لکوموتیو استفاده ای نخواهند کرد: به این معنی که نفع ۴۰۰ درصدی اجتماعی، قربانی ضرر ۳۵ درصدی خصوصی می گردد. علت آن را می توان به سادگی در یافت: نفعی که در نتیجه ی سرعت راه آهن عاید می شود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط به مقیاس ناچیزی در آن سهیم می باشند. (فراموش نکنیم که در این جا فقط موضوع حمل و نقل

مطرح است.) در حالی که مصرف کنندگان به طور مستقیم و مشخص متضرر می شوند. چنان چه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل ۴۰۰، برای فرد چهارده هزارم می شود در حالی که یک ضرر معادل ۳۳ درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی ۳۳ میلیونی می گردد.» (پرودون، جلد اول صفحه ۷۵ و ۷۶)

ممکن است آقای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را به عنوان ۴۰۰ درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبتی میان این دو به وجود آورد- یعنی دو چیزی که در واقع هر کدام از آن ها می تواند به جای خود برچسب درصد اندازه گیری شود ولی به جز این وجه مشترک به هیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمی باشند- آن وقت این به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها برقرار کرده باشیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.

درصد، همیشه درصد است. ۱۰ درصد و ۴۰۰ درصد را می توان با هم مقایسه کرد و نسبت آن ها به یکدیگر مثل ۱۰: ۴۰۰ است و به این جهت آقای پرودون چنین نتیجه گیری می کند که این سود ۱۰ درصد، ۴۰ برابر کم تر از آن سرعت ۴ برابر است و برای آن که حفظ ظاهر کرده باشد می گوید: وقت برای جامعه به منزله ی ارزش، مطرح است. (وقت، پول است). این اشتباه از آن جا ناشی می شود که او به دشواری به خاطر می آورد که رابطه ای میان ارزش و مدت کار وجود دارد و در هیچ کاری بی درنگ تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل به داند یعنی آن که چند

آتش کار و راننده لکوموتیو و همکارانش را- که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست- با تمام جامعه یکی می داند و به این ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه می شود و البته به این نحو او کاملاً حق دارد بگوید که: «یک نفع ۴۰۰ درصد، فدای یک زیان ۳۵ درصد می شود.» او بعد از آن که به عنوان یک ریاضی دان این جمله عجیب و غریب را مطرح کرد، آن وقت به عنوان یک اقتصاددان آن را برای ما توضیح می دهد که: «اگر جامعه فقط از یک میلیون نفر تشکیل شده باشد، نفع اجتماعی ای که معادل ۴۰۰ باشد، برای فرد ۰/۰۰۰۴ می شود.» این درست، ولی موضوع بر سر ۴۰۰ نیست بلکه بر سر ۴۰۰ درصد است و یک نفع ۴۰۰ درصد، از نظر فرد به عنوان ۴۰۰ درصد مطرح است، نه کم تر و نه بیش تر. سرمایه هر قدر می خواهد باشد، مع الوصف منافع سهام همواره به نسبت ۴۰۰ درصد حساب می شود. ولی آقای پرودون چه می کند؟ او درصدها را به جای سرمایه قرار می دهد و چون بیم آن را دارد که مبدا آشفتنگی فکریش «قابل درک» نبوده و به اندازه ی کافی روشن نباشد، ادامه می دهد که «۳۳ درصد ضرری که متوجه مصرف کننده می شود، موجب یک خسارت اجتماعی ۳۳ میلیونی می گردد و ۳۳ درصد ضرر مصرف کنندگان به معنی ۳۳ درصد ضرر برای یک میلیون مصرف کننده است.» پس آقای پرودون چگونه می تواند خردمندانه بگوید که در صورت یک ضرر ۳۳ درصدی، زیان اجتماعی بالغ بر ۳۳ میلیون خواهد شد، در حالی که او نه با سرمایه ی اجتماعی و نه حتی با سرمایه ی یک فرد ذی نفع آشنا می باشد؟ آقای پرودون به این هم بسنده نمی کند که سرمایه و درصدها را قاطی کند، او سرمایه ای را که در یک مؤسسه ریخته شده است با تعداد افراد ذی نفع یکی می داند و به این ترتیب

دسته گل تازه ای به آب می دهد و می گوید «برای آن که در واقع موضوع را باز هم قابل درک تر کرده باشیم»، سرمایه ی مشخصی را فرض می کنیم. چنان چه یک سود ۴۰۰ درصد اجتماعی بین یک میلیون نفر شریک- که هر یک از آن ها یک فرانک در آن سهم باشند- تقسیم گردد، سودسرانه چهار فرانک خواهد بود و نه آن طور که آقای پرودون می گوید $۰/۰۰۰۴$ و به همین منوال ۳۳ درصد زیان برای هر یک از سهام داران، بیانگر $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک ضرر اجتماعی می شود و نه ۳۳ میلیون $(۳۳۰/۰۰۰ = ۱/۰۰۰/۰۰۰ \times ۳۳ \div ۱۰۰)$ ولی آقای پرودون که مجذوب تنوری جامعه فردی شده است، فراموش می کند که تقسیم بر ۱۰۰ را انجام بدهد. و به این ترتیب به $۳۳۰/۰۰۰$ فرانک زیان می رسیم ولی چهار فرانک سودسرانه، ۴ میلیون فرانک سود نصیب جامعه می سازد و برای جامعه سود خالصی برابر $۳/۶۷۰/۰۰۰$ فرانک باقی می ماند. این محاسبه دقیق درست عکس چیزی را نشان می دهد که آقای پرودون می خواهد به اثبات برساند، یعنی این که سود و زیان جامعه به هیچ وجه نسبت معکوسی با سود و زیان افراد ندارد.

بعد از تصحیح این اشتباهات ساده محاسباتی، حالا می خواهیم ببینیم در صورتی که همانند آقای پرودون در مورد راه آهن مناسبات میان سرعت و سرمایه - منهای اشتباه در محاسبه را- اساس کار قرار دهیم، به چه نتایجی خواهیم رسید. فرض می کنیم حمل و نقلی که سرعت اش چهار برابر است، کرایه اش چهار برابر باشد. در این صورت، این حمل و نقل سودش کم تر از حمل و نقل با ارابه - که سرعت اش یک چهارم و کرایه اش نیز یک چهارم آن است- نخواهد بود. بنابر این اگر کرایه ی حمل و نقل با ارابه، ۱۸ سنت باشد،

راه آهن می تواند ۷۲ سنت مطالبه کند یعنی طبق «روش دقیق محاسباتی» - البته چنان چه از اشتباهات محاسبه آن چشم پوشی کنیم- نتیجه پیش فرض های آقای پرودون چنین می شود. ولی او ناگهان می گوید که اگر راه آهن به جای ۷۲ سنت ۲۵ سنت کرایه مطالبه می کرد، فوراً تمام سازمان باربری خود را از دست می داد و در نتیجه مجبور بودیم به وسایل نقلیه ی قدیمی متوسل شویم. تنها توصیه ای که ما می توانیم به آقای پرودون بکنیم این است که او در «برنامه ی سازمان مترقی» خود تقسیم بر ۱۰۰ را فراموش نکند. ولی متأسفانه انتظار آن را نداریم که او به این توصیه ما گوش فرا دهد، زیرا آقای پرودون به قدری مجذوب محاسبه «مترقی» خود که منطبق با «سازمان مترقی» اوست، می باشد که با شور و هیجان فریاد می زند:

«من قبلاً در فصل دوم در ضمن حل تضاد مربوط به ارزش، نشان داده ام که مزایای هر کشف مفید برای کاشف آن - ولو آن که هر کاری بکند- کم تر از فایده ای است که نصیب جامعه می گردد و من این موضوع را با محاسبه ی دقیق ریاضی به اثبات رسانده ام!»

بر می گردیم به افسانه ی جامعه ی فردی که منظور دیگری جز اثبات این واقعیت ساده ندارد که یک اختراع جدید- که با همان مقدار کار، مقدار بیش تری کالا به وجود می آورد- قیمت کالاها را در بازار تنزل خواهد داد. به این ترتیب نفعی که نصیب جامعه می شود نه به خاطر آن است که ارزش مبادله ی بیش تری به دست آورده است بلکه به این جهت است که کالای بیش تری در ازای همان ارزش دریافت می دارد. آن چه مربوط به مخترع می شود این است که رقابت، سود او را رفته رفته تا سطح سود عمومی پانین

می آورد. آیا آقای پرودون توانسته است این موضوع را آن طور که می خواسته است، به اثبات برساند؟ نه. البته این امر مانع آن نمی شود که او اقتصاددانان را به خاطر آن که این دلیل را ارائه نداده اند، مورد سرزنش قرار ندهد. ما برای آن که عکس موضوع را ثابت کنیم، به ریکاردو و لاودردیل استناد می ورزیم. ریکاردو سراسناده مکتبی است که ارزش را برحسب مدت کار تعیین می کند و لاودردیل یکی از سرسخت ترین مدافعین تعیین ارزش به وسیله ی عرضه و تقاضاست. و هر دو این ها جبهه ی واحدی را مطرح کرده اند.

«با افزایش مداوم تسهیل تولید، ارزش برخی از چیزهائی را که قبلاً تولید شده اند، دائماً تقلیل می دهیم، اگر چه به این ترتیب نه تنها ثروت ملی را افزایش داده ایم بلکه امکان تولید آینده را نیز بیش تر کرده ایم... به محض آن که ما به وسیله ی ماشین ها و یا بر اثر شناخت های علمی، بر نیروهای طبیعی غلبه نمائیم و به این وسیله قادر به انجام کارهائی باشیم که قبلاً به وسیله ی انسان صورت می گرفته است، ارزش مبادله ی محصولات تنزل خواهد کرد. چنان چه ده نفر برای گرداندن آسیاب گندم لازم بودند و کشف می شد که می توان به وسیله ی باد یا آب، کار این ده نفر را صرفه جوئی کرد، در این صورت آرد یعنی محصول کار آسیاب، از این لحظه به بعد به نسبت مقدار کار صرفه جوئی شده، ارزان تر می شد و جامعه معادل ارزش کامل چیزهائی که کار آن ده نفر می توانست به وجود آورد، غنی تر می شد زیرا سرمایه ای که برای بقای کارگران تعیین شده است، به این ترتیب

دست خوش کوچک ترین تقلیلی نمی شود.» (ریکاردو، جلد دوم

صفحه ۵۹)

لاوردیل به نوبه ی خود چنین می گوید:

«سود سرمایه ها همواره از این کیفیت ناشی می شود که آن ها بخشی از کار را که انسان ها مجبورند با نیروی بازویشان انجام بدهند، تصاحب می کنند، به این معنی که آن ها [سرمایه ها] موجب می شوند که کاری بیش تر از حد تلاش های شخصی انسان صورت گیرد، کاری که خود انسان قادر به انجام آن نیست. سود ناچیزی که به طور کلی عاید صاحبان ماشین ها می شود، در مقام مقایسه با سهم کاری که به وسیله ی این ماشین ها صورت می گیرد، ممکن است موجب ایجاد شبهه در صحت این نظریه گردد. مثلاً تلمبه ای که با ماشین بخار کار می کند، می تواند در یک روز مقدار آبی را که سیصد نفر قادرند حمل کنند- حتی اگر با دلو و چرخ چاه آب بکشند- از معدن زغال سنگ بیرون بریزد و شک نیست که این تلمبه با مخارج بسیار ناچیزتری کار آن ها را انجام می دهد. این موضوع در مورد تمام ماشین های دیگر نیز صادق است. این ماشین ها باید کارهائی را که تا کنون به دست انسان صورت می گرفته است، به قیمت ارزان تری انجام دهند... فرض می کنیم حق امتیاز ماشینی که کار چهار نفر را انجام می دهد، به مخترع آن واگذار شده باشد در این صورت از آن جا که این امتیاز انحصاری- به استثنای کار کارگران- مانع هرگونه رقابتی می شود، بدیهی است که دستمزد این کارگران در طول تمام مدتی که این حق امتیاز وجود دارد، معیار ارزشی خواهد بود که مخترع برای محصول

خود تعیین خواهد کرد. به این معنی که او برای تضمین سفارشات وارده مبلغی را مطالبه خواهد کرد که تا حدودی کم تر از مزد کاری است که اکنون به وسیله ی ماشین های او انجام می گیرد ولی به مجرد آن که حق امتیاز منقضی گردد، ماشین های دیگری به کار افتاده و با ماشین های وی رقابت خواهند کرد. آن وقت او قیمت اجناس خود را به اقتضای اصل عمومی تعیین خواهد کرد به این معنی که قیمت هایش به تعداد ماشین های او بستگی خواهد داشت. مآلاً سود سرمایه به کار رفته... ولو آن که نتیجه ی کار جانشین شده [به وسیله ی ماشین ها] باشد، برحسب ارزش کار مزبور نبوده بلکه همانند تمام موارد دیگر، برحسب رقابت میان سرمایه داران، تنظیم می شود و میزان آن ها همواره در رابطه با مقدار سرمایه هائی که به نسبت تقاضای مربوطه، به این منظور به کار رفته اند، تعیین می شود.» (صفحه ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵ و ۱۳۴)

به این ترتیب در تحلیل نهائی تا زمانی که سود حاصله بیش تر از سایر رشته های صنعتی باشد، سرمایه های دیگری در صنعت جدید ریخته خواهند شد و نرخ سود به سطح عمومی تنزل خواهد کرد.

دیدیم که چگونه راه آهن به هیچ وجه شایستگی آن را نداشت که به افسانه ی جامعه ی فردی جلانی بدهد. با وجود این، آقای پرودون هم چنان بی پروا به سخن خود ادامه می دهد:

«در صورت روشن شدن این نکته، چیزی ساده تر از توضیح این مطلب نیست که به چه جهت کار هر فرد تولیدکننده، باید مقداری مازاد داشته باشد.» (جلد اول ص ۷۷)

آن چه اکنون، با آن سر و کار داریم متعلق به دوران کلاسیک گذشته می باشد. این داستان شاعرانه ای ست که منظور از بیان آن، دادن فرصتی به خواننده است تا بعد از احساس خستگی از تشریح دقیق ریاضی مطالب مذکور، استراحتی کرده باشد. آقای پرودون جامعه ی فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتوس^{۱۱} نامیده و اعمال آن را به شرح زیر مورد تحسین قرار می دهد:

«پرومتوس که از آغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا به زندگی کاهلانه ای- که مملو از تحریک و تهییج و غیره و غیره بود- چشم می گشاید. پرومتوس به کار می پردازد و از نخستین روز - نخستین روز خلقت ثانویه- محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر می شود.

در روز دوم پرومتوس کار خود را تقسیم می کند و محصول کارش صدبرابر می شود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتوس ماشین هائی اختراع می کند و خواص تازه ای را در اجسام و نیرهای جدیدی را در طبیعت کشف می نماید. با هر فعالیت صنعتی تازه ای، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می یابد و خوش بختی بیش تر او را نوید می دهد. از آن جا که بالاخره او مصرف می کند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او به وسیله ی تولید روز قبل تأمین می شود یعنی از محصول اضافه ای که برای روز بعد باقی می ماند.» (جلد اول صفحه ۷۷- ۷۸)

این پرومتوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تا زمانی که

^{۱۱} - در اساطیر یونان باستانی پرومتوس چنین توصیف می شود: «فرزند یکی از خدایان اولیه که فرهنگ ابتدائی بشر را پایه گذاری کرد.» (انتشارات سوسیالیزم)

پرومتوس جدید به ما می آموزد که چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین ها، بهره کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای مولده ی انسان ها را افزایش داده و در مقابل، فردی که به طور ایزوله [غیراجتماعی] کاری را انجام می دهد، مازادی دارد، اشکالش فقط در این است که دیر از راه رسیده است. اما به محض آن که پرومتوس به آن می پردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملاً به صورت مسخره ای در می آید. او مصرف می کند تا قادر به تولید باشد و آن چه را روز قبل تولید کرده است، مصرف می کند و به این ترتیب همواره یک روز جلوتر است. این روز جلوتر، «کار اضافی» اوست لکن از آن جا که او آن چه را روز قبل تولید کرده، روز بعد به مصرف می رساند، پس باید در اولین روز - که روزی قبل از آن وجود نداشته است- برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلوتر باشد. پس پرومتوس در اولین روز- یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین ها آشنائی داشت و نه از شناخت های دیگر از نیروهای طبیعی- سوای آتش- برخوردار بود، چگونه این مازاد را به دست آورده است؟ همان طور که می بینیم با دنبال کردن مسأله «تا اولین روز خلقت ثانویه» هیچ گامی به سوی جلو بر نداشته ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آن که چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز می باشد و به آقای پرودون اجازه می دهد که بدون چون و چرا اعلام دارد:

«من از لحاظ تئوریک و به وسیله ی واقعیات این اصل را که هر کار

باید مازادی داشته باشد، به اثبات رساندم.» (جلد اول صفحه ۷۹)

این واقعیات، محاسبه ی پیشرفته ی مشهور اوست و تئوری او، افسانه ی

پرومتوس است. آقای پرودون ادامه می دهد:

«البته این اصل- که مثل یک قانون ریاضی مسجل می باشد- بسیار بعید است که بر همه ی جهانیان محقق شده باشد. در حالی که بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه ی هر فرد، دائماً موجب به دست آوردن محصول بیش تری می گردد و در حالی که، به این جهت، نتیجه ی الزامی آن این است که کارگر می بایستی با همان مزد، هر روز ثروتمندتر بشود، اقشاری که در جامعه به وجود می آیند که ثروتمند می شوند و اقشار دیگری یافت می شوند که در حال زوال می باشند.» (جلد اول صفحه ۷۹ و ۸۰)

در سال ۱۷۷۰ جمعیت بریتانیای کبیر، ۱۵ میلیون و تعداد افراد تولیدکننده آن بالغ بر سه میلیون نفر بود. قدرت عملی نیروهای مولده تکنیکی تقریباً برابر با جمعیتی در حدود ۱۲ میلیون نفر بود، در نتیجه مجموعاً ۱۵ میلیون نیروی مولده وجود داشت. به این ترتیب نسبت قدرت عملی نیروهای مولده به جمعیت مساوی یک به یک بود و نسبت قدرت عملی تکنیکی به قدرت عملی کار انسانی برابر ۴ به ۱ بود.

در ۱۸۴۰ جمعیت از ۳۰ میلیون تجاوز نمی کرد. و تعداد افراد تولیدکننده بالغ بر ۶ میلیون نفر بود، در حالی که قدرت عملی تکنیکی به ۶۵۰ میلیون افزایش یافته بود. به این معنی که نسبت به کل جمعیت برابر ۲۱ به ۱ و نسبت به قدرت عملی کار انسانی برابر ۱۰۸ به ۱ بود.

به این ترتیب کار روزانه در جامعه ی انگلستان در عرض هفتاد سال به بارآوری اضافه ای برابر ۲۷۰۰ درصد نایل آمد یعنی آن که در سال ۱۸۴۰ بیست و هفت برابر بیش تر از سال ۱۷۷۰ تولید می کرد. طبق نظر آقای پرودون باید سوال زیر را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال ۱۸۴۰

ببست و هفت برابر ثروتمندتر از سال ۱۷۷۰ نبوده است؟ برای آن که چنین سؤالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی ها می توانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی ای که تحت آن ها این ثروت تولید شده بود- از قبیل: انباشت سرمایه های خصوصی، تقسیم کار مدرن، کارگاه های صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد- تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط به اختلاف طبقاتی می باشند. اتفاقاً این ها شرایط حیاتی توسعه ی نیروهای مولده و کار اضافی بودند. به این ترتیب برای نیل به این توسعه ی نیروهای مولده و این کار اضافی، ضرورتاً طبقاتی وجود داشتند که سود می بردند و طبقات دیگری بودند که به زوال می گرانیدند.

بنابراین در تحلیل نهانی، پرومتوسی که به وسیله ی آقای پرودون از نوآفریده شده است، چیست؟ جامعه و مناسبات اجتماعی ای است که بر پایه ی اختلافات طبقاتی استوار می باشد. این مناسبات، مناسبات فرد با فرد نیست بلکه مناسبات کارگر و سرمایه دار است، مناسبات اجاره دار و مالک زمین است و غیره و غیره. چنان چه این مناسبات را حذف کنید آن وقت تمام این جامعه را از بین برده اید و پرومتوس شما فقط یک پیکر خیالی بدون دست و پا خواهد بود یعنی فاقد کارگاه های صنعتی، فاقد تقسیم کار و در یک کلام فاقد همه ی چیزهایی خواهد بود که شما در اصل به او اعطاء کرده اید تا بتواند به این کار اضافی نایل آید.

به این ترتیب چنان چه از لحاظ تئوری کافی بود که فورمول کار اضافی را مثل آقای پرودون به مفهوم مساوات و بدون در نظر گرفتن شرایط کنونی تولید، استنباط کنیم، پس کافی است که در عمل همه ی ثروت های به دست آمده ی کنونی به طور مساوی میان کارگران توزیع شود بدون آن که هیچ

تغییری در شرایط تولید امروزی داده شده باشد. این توزیع مسلماً هیچ گونه تضمینی برای رفاه بیش تر افرادی که در آن شرکت دارند، دربر نخواهد داشت. لکن آقای پرودون آن قدرها هم که تصور می کنیم، بدبین نیست. از آن جا که از نظر او، تناسب همه چیز محسوب می شود لذا مجبور است خواه ناخواه در وجود پرومتوس ساخته و پرداخته خود، یعنی در جامعه ی امروزی، آغازی برای تحقق ایده ی مطلوب خود ببیند:

«البته در همه جا ترقی ثروت- یعنی متناسب بودن ارزش ها- قانون حاکم است و چنان چه اقتصاددانان، رشد پیش رونده ی ثروت ملی و بهبود وضع بدبخت ترین طبقات را در برابر اعتراضات حزب سوسیالیست عنوان کنند، در این صورت ناخودآگاه حقیقتی را اعلام داشته اند که تئوری های خودشان را محکوم می کند.» (جلد اول صفحه ۸۰)

تمول اشتراکی در واقع چیست؟ آیا ثروت ملی است؟ ثروت بورژوازی ست ولی ثروت هر یک از بورژواها نیست، خوب پس، اقتصاددانان کار دیگری جز اثبات این موضوع انجام نداده اند که ثروت بورژوائی چگونه تحت مناسبات تولیدی موجود، توسعه یافته و باز هم رشد خواهد کرد. در رابطه با طبقات زحمتکش، این مسأله مورد مناقشه است که آیا وضع آن ها در نتیجه ی افزایش ثروت به اصطلاح عمومی، بهتر شده است یا نه. وقتی اقتصاددانان، برای توجیه خوش بینی خود، کارگران نساجی انگلستان را به عنوان نمونه ذکر می کنند، فقط وضع آن ها را در لحظات استثنائی دوران شکوفائی صنعتی در نظر می گیرند. نسبت این لحظات شکوفائی صنعتی به مراحل بحرانی و رکود اقتصادی «تناسب صحیح» ۳ به ۱۰ می باشد. لکن وقتی اقتصاددانان از

بهبود [وضع کارگران] سخن می گویند، شاید می خواهند در باره ی میلیون ها کارگری صحبت کنند که مجبور بودند در هند شرقی تلف شوند تا یک میلیون و نیم کارگری که در همان رشته ی صنعتی در انگلستان مشغول کار بودند، به جای سه سال ده سال از رونق اقتصادی بهره مند گردند.

آن چه مربوط به سهام بودن موسمی در ازباید ثروت ملی می شود، چیز دیگری ست. تنوری اقتصاددانان، واقعیت این سهام بودن موسمی را توضیح می دهد. برخلاف گفته ی آقای پرودون این به هیچ وجه به معنی محکوم کردن آن ها نیست بلکه به معنی تأیید آن هاست. و اگر چیزی در خور محکوم کردن باشد، مسلماً فقط سیستم آقای پرودون است - که همان طور که نشان دادیم- با وجود ازباید ثروت، دستمزد کارگر را به حداقل تنزل می دهد و فقط با پائین آوردن حداقل مزد می تواند به کار بردن تناسب صحیح ارزش ها و «ارزش تعیین شده» به وسیله ی کار را تحقق بخشد. اتفاقاً از آن جا که مزد در نتیجه رقابت، دست خوش نوساناتی می شود که پائین تر یا بالاتر از قیمت لازم برای حفظ مایحتاج کارگر می باشد، لذا کارگر می تواند تا حد معینی در توسعه ی ثروت اجتماعی سهام باشد و یا آن که در اثر فقر از هستی ساقط شود. این است تمام تنوری اقتصاددانانی که در این باره دچار هیچ گونه توهمی نشده اند.

آقای پرودون بعد از حاشیه پردازی های طولانی در باره ی مسأله ی راه آهن، پرومتوس و جامعه ی نوینی که بر اساس «ارزش تعیین شده» از نوآفریده است، بساط خود را جمع می کند، دست خوش احساسات می شود و با لحن پدران ای فریاد می زند:

«من اقتصاددانان را سوگند می‌دهم که دور از هر نوع پیش‌داوری‌ای که آن‌ها را گیج می‌کند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند و یا برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند، بدون در نظر داشتن منافعی که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آرائی که در صدد جلب آن‌ها هستند و بدون در نظر داشتن عناوینی که غرور خودخواهانه آن‌ها را تسکین می‌دهد. یک لحظه به اعماق قلب خود مراجعه نمایند، از خودشان سؤال کنند و به خود پاسخ بدهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد. با این مقدمه چینی‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی که ما تشریح کردیم. تا کنون به نظرشان رسیده بوده است؟» (جلد اول صفحه ۸۰)

فصل دوم:

متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱ - متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آن که با اقتصاد سیاسی سروکار داریم، به متافیزیک پردازیم. در این جا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی می کنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که به زبان انگلیسی صحبت کنیم و حتی کمی هم انگلیسی بشویم. و حالا صحنه عوض می شود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدری امان می کشاند و مجبورمان می کند که برخلاف میل خود با خاصیت آلمانی مان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسان ها را به کلاه هانی تبدیل می کند، آلمانی نیز کلاه ها را به ایده هانی مبدل می سازد. انگلیسی، ریکاردو، بانک دار ثروتمند و اقتصاددانان برجسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن می باشد.

لونی پانزدهم- آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پزشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پزشک، این اقتصاددان، نماینده ی پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود.

کنه پزشکی، اقتصاد سیاسی را به صورت یکی از علوم در آورد و آن را در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. از میان هزار و یک تفسیری که در باره ی این تابلوها منتشر شده اند ما یکی را برگزیده ایم که از خود کنه می باشد و عنوان آن «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی» است که «هفت تذکر مهم» بر آن افزوده شده است.

آقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه ی متافیزیک اقتصاد سیاسی است.

باری طبق نظر هگل، متافیزیک و تمام فلسفه، در متد خلاصه می شود. به این جهت باید سعی کنیم متد آقای پرودون را- که لااقل همانند «تابلوهای اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. به این جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می کنیم. اگر آقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، در این صورت می تواند در نقش آبه بودو بازی کند و خودش «توضیح متد اقتصاد متافیزیکی» را بدهد.

تذکر اول

«ما تاریخ را نه براساس نظم زمان بلکه برحسب ایده ها ذکر می کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی به طور همزمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر می شوند... تئوری های اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کم تری در خود ندارد و به این جهت است که ما از کشف این سلسله مراتب به خود می بالیم.»
(پرودون، جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

مسلماً آقای پرودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسوی ها، آن ها را هراسناک سازد. بنابر این ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با آقای پرودون و سپس با هگل. وجه تمایز آقای پرودون از سایر اقتصاددانان چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی آقای پرودون بازی می کند؟

اقتصادیان، مناسبات تولید بورژوائی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را به عنوان مقولات ثابت، تغییرناپذیر و ابدی تلقی می کنند. آقای پرودون- که این مقولات را آماده و مهیا می یابد- می خواهد نحوه ی تشکیل و ایجاد این مقولات اصول، قوانین ایده ها و افکار را توضیح بدهد.

اقتصادیان برای ما توضیح می دهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه ی بالا، تولید صورت می گیرد ولی آن چه آن ها توضیح نمی دهند، این است که چگونه خود این مناسبات- یعنی حرکت تاریخی ای که موجب پیدایش آن ها می شود- به وجود می آیند. آقای پرودون که این مناسبات را به مثابه اصول، مقولات و اندیشه های انتزاعی تلقی می کند، فقط خود را موظف می داند که این افکار را به نظم شخصی- که تا کنون در فهرست الفبای آخر هر مبحث مربوط به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، در آورد. مطالب اقتصادیان، حیات فعال و تحرک بخشنده ی انسان ها ست و مطالب آقای پرودون دگم های اقتصادیان است. لکن به مجرد آن که از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی- که مقولات فقط بیان تئوریک آن ها هستند- فروگذاری کنیم و به مجرد آن که این مقولات را فقط ایده های خود به خود به وجود آمده، دانسته و اندیشه هائی مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه ها بدانیم. عقل خالص،

جاودانی و غیرشخصی، چگونه این اندیشه ها را به وجود می آورد؟ برای به وجود آوردن آن ها چه اقدامی انجام می دهد؟

اگر ما بی پروانی آقای پرودون را در برخورد با موضوعات هگلیستی داشتیم، در این صورت می گفتیم: این موضوع فی نفسه با خود در تناقض می باشد. و این به چه معناست؟ از آن جا که عقل غیرشخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه اوپژکتی دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سوپژکتی دارد که بتواند خود را با آن مربوط سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند، خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی: تز، آنتی تز و سنتز. برای آن هائی که با شیوه ی بیان هگل آشنا نیستند، فورمول این غسل تعمید را در زیر می آوریم: تأیید، نفی، انکار نفی. اسم این را می گذارند تکلم. با عرض معذرت از آقای پرودون [باید بگوئیم] در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد است. به جای یک فرد عادی و نحوه ی عادی تکلم و تفکر او، ما صرفاً با این شیوه ی عادی سروکار داریم، منهای فرد.

از آن جا که مسأله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است اگر در آخرین انتزاع، همه چیز به عنوان مقوله ی منطقی ظاهر شود؟ اگر همه ی چیزهائی را که وجوه مشخصه ی یک خانه می باشند، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمانی ای که آن را به وجود می آورند و از شکلی که مشخص کننده ی آن است، صرف نظر کنیم، آن وقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر ابعاد این فضا را

منتزعه سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله ی منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما به همین سیاق آن ها را از هر چیز جاندار و بی جان، چه در مورد انسان ها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منتزعه سازیم، در این صورت حق داریم بگوئیم: تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی می ماند، صرفاً مقولات منطقی خواهند بود. به این ترتیب متافیزیکست هائی [ماوراء الطبیعون] که تصور می کنند با این گونه آبستراکسیون ها [انتزاعات]، تجزیه و تحلیل می نمایند و کسانی که تصور می کنند هر قدر بیش تر از چیزها فاصله بگیرند، به همان اندازه بیش تر به درون آن رسوخ خواهند کرد- این متافیزیکست ها، نیز به نوبه ی خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا به مثابه گلدوزی های روی پارچه هستند که به وسیله ی مقولات منطقی ساخته شده اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان، همین است، مسیحی علی رغم منطقی فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش به هیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمی شود. این که می توان همه ی چیزهائی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین و در آب زندگی می کند به وسیله ی انتزاع به یک مقوله ی منطقی نسبت داد و این که می توان به این نحو کل دنیای واقعی را در دنیای آبستراکسیون ها [انتزاعات]، در دنیای مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب می نماید؟

همه ی چیزهائی که وجود دارند، هر آن چه در روی زمین و در آب زندگی می کند، موجودیت داشته و به وسیله ی نوعی حرکت، زیست می کنند. پس، حرکت تاریخ است که روابط اجتماعی را به وجود می آورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را به ما عرضه می دارد و غیره و غیره....

به همانگونه که ما به وسیله ی انتزاع هر چیز را به یک مقوله ی منطقی مبدل ساخته ایم، کافی است که فقط هر یک از خواص مشخصه ی حرکت های مختلف را منتزاع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فورمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در این صورت تصور خواهد کرد در فورمول منطقی حرکت، متد مطلق را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز می شود.

این همان متد مطلق است که هگل در باره ی آن می گوید:

«متد، نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آن را ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را باز یابد و خود را از نو بشناسد.» (منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۱-۳۲۰)

اگر همه ی چیزها در یک مقوله ی منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متد خلاصه گردد، پس، چنین نتیجه گیری می شود که هرگونه رابطه میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت ها، می تواند در یک متافیزیک مربوطه خلاصه گردد. آن چه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، آقای پرودون سعی می کند در مورد اقتصاد سیاسی، به کار ببرد.

خوب، پس این متد مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است. حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فورمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب

شدن است، خود را به عنوان تز، آنتی تز و سننز فورموله کردن و یا آن که بالاخره خود را تأیید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است. حالا، عقل چگونه به آن نایل می آید که خود را به عنوان یک مقوله مشخص تأیید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعین آن می باشد.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را به عنوان تز تأیید کند، این تز که با خود در تناقض می باشد، به دو اندیشه ی متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه می شود. مبارزه میان این دو عامل آنتاگونیست - که آنتی تز را تشکیل می دهند- حرکت دیالکتیکی را به وجود می آورد. آری، مبدل به نه و نه، مبدل به آری می شود. آری در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری می گردد و بدین گونه عوامل آنتاگونیست، توازن می یابند، خنثی می شوند و یکدیگر را از بین می برند. از ترکیب این دو اندیشه ی متضاد، اندیشه ی جدیدی به وجود می آید که سننز آن هاست. این اندیشه ی جدید بار دیگر به دو اندیشه ی متضاد تجزیه می شود که به نوبه ی خود، بار دیگر سننز جدیدی را تشکیل می دهند. حاصل این پروسه ی پیچیده، اندیشه هایی است که خود آن ها نیز به مثابه یک مقوله ی ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی می شوند و آنتی تز آن، اندیشه های مخالفی می باشند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید به وجود می آید که سننز هر دو ی آن هاست.

همان طور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته ای به وجود می آید، به همان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته ها و سلسله هائی به وجود می آیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله ها، تمام سیستم به وجود می آید.

اگر این متد را درباره ی مقولات اقتصاد سیاسی به کار ببریم، آن وقت با منطق و متافیزیک اقتصاد سیاسی، سروکار خواهیم داشت و یا به عبارت دیگر: آن وقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنائی برگردانده ایم که در آن چنین به نظر می رسد که گویا آن ها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مغز کاملاً خردمند، تراوش کرده اند، تا این حد به نظر می رسد که این مقولات، صرفاً به وسیله ی فعالیت دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را به وجود می آورند، در یک سلسله قرار می گیرند و به یکدیگر مربوط می باشند. خواننده نباید علی رغم تمام داربست ها و مقولات، دسته ها سلسله ها و سیستم های این متافیزیک، از آن وحشت نماید. علی رغم همه ی کوششی که آقای پرودون از طریق این کار پُردردسر به عمل آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهذاً به هیچ وجه موفق نشده است که از دوپله ی اولیه موضوع ساده ی تز و آنتی تز بالاتر برود و از آن ها نیز فقط دوبار بالا رفته و در یکی از این دوبار نیز با پشت به زمین فرود آمده است.

ما تا کنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آقای پرودون موفق می شود آن ها را به پست ترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله ی خود او جریان دارد و به این ترتیب فلسفه ی تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه ی خود او نیست. دیگر «تاریخی که برحسب نظم زمان» باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده ها در عقل» وجود دارد. او معتقد است که می تواند به وسیله ی حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالی که او

فقط به طور سیستماتیک اندیشه هائی را که در مغز هر کسی وجود دارند،
نوسازی کرده و برحسب متد مطلق، درجه بندی نموده است.

تذکر دوم

مقولات اقتصادی فقط اصطلاحات تنوریک و آبستراکسیون های مناسبات
تولیدی اجتماعی می باشند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل،
موضوعات را وارونه می کند و در مناسبات واقعی فقط تبلور جسمانی آن
اصول و آن مقولات را که باز هم به قول آقای پرودون فیلسوف در آغوش
«عقل غیرشخصی انسانی» غنوده اند می بیند.

آقای پرودون- به عنوان اقتصاددان- خیلی خوب درک کرده است که
انسان ها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده و پارچه های
ابریشمی تولید می کنند ولی چیزی که درک نکرده، آن است که این مناسبات
اجتماعی مشخص نیز همانند دستمال و پرده و غیره، محصولات انسان ها
هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه ی نزدیک با نیروهای تولیدی
می باشند. انسان ها با به دست آوردن نیروهای مولده ی جدید، شیوه ی
تولید خود را تغییر می دهند و با تغییر شیوه ی تولید- شیوه ای که مایحتاج
خود را به وسیله ی آن تأمین می کند- تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر
می دهند. آسیاب دستی، جامعه ای با اربابان فنودال به وجود می آورد و
آسیاب بخارآبی، جامعه ای با سرمایه داران صنعتی.

اما همین انسانی که، مناسبات اجتماعی را برحسب بارآوری مادی شان^{۱۲} برپا می سازند، اصول، ایده ها و مقولات را نیز برحسب مناسبات اجتماعیشان بر قرار می سازد. پس این ایده ها، این مقولات نیز مانند مناسباتی که بیانگر آن ها می باشند، ابدی نیستند. آن ها محصولات تاریخی فناپذیر و موقتی می باشند. مادر کوران یک حرکت دائمی رشد نیروهای مولده، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی حرکت می باشد.

تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، یک کل را تشکیل می دهند. آقای پرودون مناسبات اقتصادی را به عنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی می کند که یکدیگر را به وجود می آورند و همان طور که آنتی تز نتیجه ی تز می باشد، هر یک از آن ها نیز از دیگری منتج می شود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غیرشخصی انسانی را تحقق می بخشد.

تنها اشکال این متد آن است که به مجرد آن که آقای پرودون می خواهد یکی از این مراحل را جداگانه بررسی نماید. نمی تواند بدون مراجعه به سایر مناسبات اجتماعی، آن را توضیح بدهد، اگرچه او این مناسبات را هنوز به وسیله ی حرکت دیالکتیکی خود به وجود نیاورده است. وقتی آقای پرودون به کمک عقل خالص به ساختن مراحل دیگری می پردازد، چنین وانمود می کند

^{۱۲} - در چاپ اول کتاب به زبان فرانسه «بارآوری مادی» ذکر شده و در چاپ های بعدی «شیوه ی تولیدی» آمده است.

که گویا با نوزادانی سروکار دارد. او فراموش می کند که سن آن ها نیز به اندازه ی اولی است.

به این ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش- که از نظری وی اساس تمام تکامل اقتصادی است- به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در تسلسل های آقای پرودون، در عقل آقای پرودون و در سلسله مراتب منطق، این روابط هنوز به هیچ وجه، وجود ندارند.

به مجرد آن که ساختمان یک سیستم ایده نولوژیک را بر پایه ی مقولات اقتصادی برپا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده ایم و قسمت های مجزای گوناگون اجتماع را به همین منوال به صورت جوامع مختلف جداگانه ای که یکی بعد از دیگری ظاهر می شوند، در آورده ایم. در واقع چگونه فورمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان می توانند به تنهایی سامان جامعه ای را توضیح بدهند که در آن همه ی روابط به طور همزمان وجود دارند و به یکدیگر متکی می باشند.

تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی به کار می برد، چه تغییراتی در آن به وجود می آورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله ی اقتصادی دارای دو جنبه می باشد: یک جنبه ی خوب و یک جنبه ی بد. او به مقولات به همان نظر می نگرد که افراد کوتاه بین به مردان بزرگ تاریخ می نگرند: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیادی انجام داد و کارهای بد زیادی نیز کرده است.

از نظر آقای پرودون جنبه ی خوب و جنبه ی بد، محاسن و معایب به روی هم تضاد هر مقوله ی اقتصادی را تشکیل می دهند.

و مسأله ای که باید حل شود، این است که جنبه ی خوب حفظ گردد و جنبه ی بد از بین برده شود. برده داری، یک مقوله ی اقتصادی است مثل هر مقوله ی دیگر. بنابر این، آن نیز به همین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه ی بد آن تأمل نمی کنیم و از جنبه ی خوب برده داری صحبت می کنیم. بدیهی است که در این جا موضوع فقط بر سر برده داری مستقیم است. موضوع بر سر برده داری سیاهان در سورنیام [مستعمره هلند در شمال شبه قاره ی آمریکای جنوبی]، در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم- همانند ماشین ها و غیره- محور صنعت بورژوازی است. بدون برده داری، پنبه ای در کار نبود و بدون پنبه، صنعت مدنی به وجود نمی آمد. تنها برده داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود مستعمرات، تجارت جهانی را به وجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. به این ترتیب برده داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته ترین کشورها، مبدل به یک سرزمین پدرسالاری می شد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه ی جهان حذف کنیم، آن وقت با آناش، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم

داشت. اگر برده داری را از میان بردارید، آن وقت آمریکا را از صحنه ی جهان حذف کرده اید.^{۱۳}

به این ترتیب برده داری - به خاطر آن که یک مقوله ی اقتصادی است - همواره در تشکیلات خلق ها نقشی داشته است. خلق های مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای واقعی برده داری را پنهان ساخته بودند، آن را عریان در دنیای جدید [آمریکا] متداول ساختند.

آقای پرودون چگونه می خواهد نجات برده داری را آغاز کند؟ او این مسأله را مطرح خواهد کرد که: جنبه ی خوب این مقوله ی اقتصادی باید حفظ شود و جنبه ی بد آن باید از میان برود.

هگل مسأله ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هگل فقط شیوه ی بیان آن را دارد. متد دیالکتیکی خود او عبارت است از تمایز دگماتیک میان خوب و بد.

ما خود آقای پرودون را به عنوان یک مقوله انتخاب می کنیم و جنبه های خوب و بد محاسن و معایب او را بررسی می کنیم:

^{۱۳} - این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان دادوستد جهانی آمریکا عمدتاً به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنبه و توتون یعنی محصول کار بردگان جنوب، محدود می شد. ایالات شمالی عمدتاً گندم و گوشت برای ایالات برده دار تولید می کردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندم و گوشت برای صدور به خارج از آمریکا تولید کرد و هم چنین به موازات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانی که در هندوستان، مصر، برزیل و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنبه آمریکا، به وجود آمد، الغای برده داری ممکن شد و تازه آن وقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی - که موفق نشده بودند، برده داری علنی سیاهان را به وسیله ی برده داری مستقر کولی های هندی و چینی جانشین سازند - دچار اضمحلال گردند. «توضیح از فردریش انگلس».

کولی: به کارگران بومی ممالک شرقی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کبیر اطلاق می شد که پس از الغای برده داری، ظاهراً تحت عنوان کارگران قراردادی به جای بردگان به ممالک دیگر گسیل می شدند و مورد استثمار شدید قرار می گرفتند. از آن جمله بودند، هندیان جزایر کارائیب و آفریقا و چینی هائی که عمدتاً از ماکائو مستعمره پرتغال در چین به کوبا، پرو و سایر نقاط منتقل شدند. «توضیح از انتشارات سوسیالیزم».

اگر او در برابر هگل این امتیاز را دارد که مسائلی را مطرح می کند که او با دعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که به محض آن که پای آن به میان می آید که به وسیله ی فعالیت باروری دیالکتیکی، مقوله ی تازه ای را خلق کند، کاملاً سترون می شود. اتفاقاً وجه مشخصه ی حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه ی مخالف، درگیری آن ها و متحیل شدنشان در یک مقوله ی تازه است. مطرح کردن قضیه به این صورت که جنبه ی بد زوده شود، به معنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله ای نیست که برحسب طبیعت متضادش خود را تأیید و نفی می کند. و در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت به این سو و آن سو می کشاند، فرسوده می سازد و عذاب می دهد.

آقای پرودون که به این ترتیب در بن بستی گرفتار شده است که به دشواری می تواند به کمک وسایل مجاز از آن رهائی یابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی ای می زند که او را صرفاً به وسیله ی یک جمله به مقوله ی جدیدی منتقل می سازد و حالاست که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عریان می شود.

او اولین مقوله ی دلخواهش را بر می گزیند و عمداً خاصیتی را برای آن قائل می شود که بتواند معایب مقوله ای را که قصد تطهیرش را دارد، برطرف نماید. به اعتقاد آقای پرودون، مالیات ها معایب انحصار را برطرف می سازند و اعتبار تجاری معایب مالیات ها را مرتفع می کند و مالکیت ارضی معایب اعتبار تجاری را از بین می برد.

آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر می‌گیرد و از یکی پانزهری برای دیگری می‌سازد، موفق می‌شود که به کمک معجونی از تضادها و وسایل مقابله با تضاد، دو جلد تضاد را به وجود آورد که خود او به درستی عنوان آن را چنین انتخاب کرده است: «سیستم تضاد اقتصادی».

تذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام این ایده‌ها... به یک اندازه ساده و کلی می‌باشند... در واقع ما فقط به این وسیله به دانش می‌رسیم که ایده‌های خود را به صورت نوعی داربست تنظیم کنیم. اما حقیقت فی‌نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی بوده و رها از ترکیبات فکر ماست.» (پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در این جا ناگهان مشاهده می‌کنیم که با یک عقب‌گرد- که رمز آن اکنون معلوم شده است- متافیزیک اقتصاد سیاسی به صورت توهم در آمده است! آقای پرودون هرگز به این درستی صحبت نکرده است. مسلماً از لحظه‌ای که پروسه‌ی حرکت دیالکتیکی را محدود به این نحوه عمل نمایم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار داده شوند و مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله به مثابه پانزهر مقوله دیگری تجویز گردد، آن وقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلال‌ی نخواهند داشت و ایده، «دیگر از کار می‌افتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نمی‌ماند و علاوه بر این نه مقوله‌ای را می‌سازد و نه مقوله‌ای را از بین می‌برد. سلسله مراتب مقولات، صرفاً مبدل به داربست می‌شود و دیالکتیک‌دیگر حرکت عقل مطلق

نیست. دیگر از دیالکتیک خبری نیست بلکه حداکثر فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می گفت، موكداً توضیح می داد که قصد ندارد تاریخ را برحسب نظم زمان تنظیم کند. از نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی ای است که مقولات در آن ها متجلی شده اند. در آن زمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت می گرفت و همه چیز می بایستی به کمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق می شد. و حالا که موضوع بر سر آن است که این دیالکتیک به مرحله ی عمل در آید، عقل، او را تنها گذاشته است. دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا می کند و به این ترتیب آقای پرودون مجبور است به اطلاع ما برساند که در آن، او مقولات اقتصادی را به ما ارائه می دهد، دیگر نظمی نیست که در آن، آن ها یکدیگر را به وجود بیاورند و تکامل تدریجی اقتصادی، دیگر تکامل تدرجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه می کند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی می شوند؟ نه. تاریخی که در حیطه ی خود ایده جریان دارد؟ نه، از این هم کم تر. پس، نه تاریخ دنیوی مقولات است و نه تاریخ مقدس آن هاست! خوب پس کدام تاریخ را به ما عرضه می دارد؟ تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر این ها چیست و چگونه آقای پرودون را به دنبال خود می کشند؟

قبل از آن که به این بررسی - یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم می شود- پردازیم، تذکر کم اهمیت تر دیگری را لازم می دانیم.

مثل آقای پرودون فرض می‌کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم زمان، تسلسل تاریخی ای ست که ایده‌ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده‌اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن به وجود آمده است. مثلاً اصل اوتوریتته، قرن ۱۱ را داشته همان طور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. نتیجتاً آن‌که، قرن به اصل تعلق دارد و نه آن که اصل به قرن. به عبارت دیگر: اصل، تاریخ می‌سازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آن که اصل را مثل تاریخ نجات بدهیم، این سؤال مطرح می‌شود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ به این ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً بررسی کنیم که انسان‌های قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده‌اند؟ و نیازمندی‌های مربوطه‌ی نیروهای مولده، شیوه‌ی تولیدی و موادخام محصولات مربوطه‌ی ایشان چه بوده است و بالاخره روابط انسان‌هایی که از میان همه‌ی این شرایط حیاتی برخاسته‌اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریح این سؤالات به معنی تحقیق در تاریخ واقعی و دنیوی انسان‌های هر یک از قرون و توصیف این انسان‌ها - که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده‌اند- نیست؟ البته از آن لحظه که انسان‌ها را به عنوان بازیگر و نویسنده‌ی تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبداء حرکت واقعی خود بازگشته‌ایم، زیرا اصول ابدی‌ای را که از آن‌ها حرکت کرده‌ایم، کنار گذاشته‌ایم.

آقای پرودون حتی راه‌های فرعی را- که یک ایده‌نولوگ طی می‌کند تا به بزرگ راه تاریخ برسد به اندازه کافی نه پیموده است.

تذکر ششم

به اتفاق آقای پرودون راه های فرعی را طی می کنیم: فرض می کنیم که روابط اقتصادی به عنوان قوانین تغییرناپذیر، به مثابه اصول جاودانی و به منزله ی مقولات ایده آلی، قبل از انسان های فعال و کوشنده وجود داشته اند. حتی فرض می کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش «عقل غیرشخصی انسانی» غنوده بوده اند. قبلاً دیدیم که در اثر این ابدیت های تغییرناپذیر و بی حرکت، تاریخی باقی نمی ماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولده ی ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس می شود لکن وقتی آقای پرودون می گوید که ایده ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم متمایز نمی باشند، به این ترتیب هم سایه ی حرکت ها و هم حرکت سایه هانی را که احتمالاً می توانستند لااقل چیزی شبه تاریخ را بیافرینند کنار گذاشته است و به جای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت می دهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتی زبان فرانسه می سازد.

آقای پرودون به عنوان فیلسوف می گوید:

«این به هیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم چیزی اتفاق می افتد. چیزی به وجود می آید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل جریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.» (صفحه ۱۰۲ جلد دوم)

نیروی خلاقه ی تضادهائی که روی آقای پرودون تأثیر می گذارند و او را به کار می اندازند، به قدری قوی است که وقتی او می خواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن می بیند و وقتی که نمی خواهد سلسله مراتب

مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن می شود که چیزی می تواند اتفاق بیفتد و وقتی که می خواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن می شود که می توان چیزی تولید کرد.

به این ترتیب از نظر آقای پرودون نه تاریخ وجود دارد و نه تسلسل ایده ها. مع الوصف کتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه این کتاب هم به قول خود او «تاریخی است براساس تسلسل ایده ها». از آن جا که آقای پرودون اهل فورمول است لذا می کوشد تا فورمولی پیدا کند که به موجب آن بتواند با یک جهش از فراز همه ی تضادها پرواز کند.

برای این منظور او یک عقل تازه کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسان هانی است که در قرن های مختلف، زندگی و فعالیت کرده اند. بلکه یک عقل کاملاً غیر عادی است، غیر از جامعه به عنوان فرد و انسان به مثابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بی گاه نیز به عنوان «نابغه ی جامعه» به عنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهانی به عنوان «عقل انسانی» متجلی می شود. مع الوصف عقلی که با این همه اسامی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی به عنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه های خوب و بدش، پادزهرهایش و معماهایش، مشت خود را باز می کند.

«عقل بشر آفریننده ی حقیقتی» که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان می باشد، نیست. او فقط می تواند آن را عریان سازد و اما حقایقی را که او تا به حال عریان ساخته است، ناقص و نارسا بوده و نتیجتاً متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که به وسیله ی عقل انسانی و توسط نابغه ی جامعه، کشف و برملاء شده اند و به این جهت نیز به همین منوال

ناکامل بوده و نطفه‌ی تضاد را در خود حمل می‌کنند. قبل از آقای پرودون، نابغه‌ی جامعه فقط عناصر آنتاگونیستی را دیده بود و نه فورمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آن‌ها به طور همزمان در عقل مطلق نهفته اند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و به همین جهت آن‌ها نیز بالقوه دارای تضاد می‌باشند و دو جنبه را ارائه می‌دهند که یکی از آن‌ها خوب است و دیگری بد.

وظیفه‌ی نابغه‌ی جامعه این است که کل حقیقت را به تمام معنی کلمه بیابد و فورمول استنتاجی‌ای را پیدا کند که تضاد جامعه را از بین می‌برد. به این جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه‌ی اجتماعی از یک مقوله به مقوله‌ی دیگر رانده شده بدون آن‌که توانسته باشد علی‌رغم همه‌ی مقولاتش یک فورمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، به چنگ آورد.

جامعه (نابغه‌ی جامعه)^{۱۴} ابتدا یک واقعیت ابتدائی را مطرح می‌کند، یک فرضیه‌ی اولیه را ارائه می‌دهد... تضاد حقیقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی به همان نحو که عواقب آن می‌توانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل می‌یابند و به این ترتیب توسعه‌ی صنعتی که کاملاً از اشتقاق ایده‌ها پیروی می‌کند، به دو جریان منشعب می‌شود: در جهت تأثیر مفید و در جهت تأثیر مخرب... برای آن‌که این اصل با جهات دو گانه‌اش به نحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه‌ای می‌سازد و به زودی

^{۱۴} - توضیح داخل پرانتز از مارکس است.

«تضاد» سومی در پی آن فرا می رسد و نابغه ی جامعه به این نحو به راه خود ادامه می دهد تا همه ی تضادهایش ته بکشد، آن وقت با یک جهش به همه ی مواضع قبلی خود باز می گردد و تمام مسایل خود را در یک فورمول واحد، حل می کند، البته مشروط به آن که تضاد بشریت محدود باشد و این چیزی ست که هنوز به اثبات نرسیده است.» (جلد اول صفحه ۱۳۳)

همان طور که قبلاً آنتی تز به پانزهر مبدل شد، به همین ترتیب حالاتر به فرضیه تبدیل می شود لکن این تعویض کلمات که به وسیله ی آقای پرودون صورت می گیرد، دیگر موجب تعجب ما نمی شود! عقل انسانی- که همه چیز است جز خالص- چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر گام با مسایل جدیدی مواجه می گردد که بایستی حل شوند هر تز جدیدی که او در عقل مطلق کشف می کند و نفی تز ماقبل آن است، برای او سنتز می شود که او ساده لوحانه آن را به عنوان راه حل مسأله ای که مطرح می باشد، می پذیرد. به این صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست به گریبان است که تا پایان این تضادها می رسد و متوجه می شود که همه ی تزها و سنتزهای او چیزی جز فرضیات متضادی نیستند. در عالم گیجی و سرگشتگی «عقل انسانی، نابغه ی جامعه با یک جهش به تمام مواضع قبلی خود باز می گردد و تمام مسایل خود را با یک فورمول واحد حل می کند» این فورمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل می دهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابطه با هدف مشخص آفریده می شوند. هدف مورد نظر نابغه ی جامعه - که از زبان آقای پرودون صحبت می کند- در وهله ی اول برطرف کردن بدی ها از هر مقوله ی اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی

بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالی ترین خوبی ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه ی جامعه نابرابری را بر برابری، برادری، آئین کاتولیکی و خلاصه ی کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا «بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالی تری برسد» که دقیقاً برابری است. به عبارت دیگر، برابری ایده آل آقای پرودون است. او تصور می کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط به خاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه به ضرر آن تمام شده اند. و چون افسانه ی آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد می باشد لذا او چنین نتیجه گیری می کند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده متحجر او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه ی خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه ای ست که برابری را تأیید می کند و جنبه بد جنبه ای ست که آن را نفی کرده و نابرابری را تشدید می نماید. هر مقوله ی جدید، فرضیه ای ست که نابغه ی جامعه به خاطر از بین بردن نابرابری ای که به وسیله ی فرضیه قبلی به وجود آمده است، ارائه می دهد. در یک کلام: برابری، منظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه ای ست که نابغه ی جامعه- که در دایره ی تضاد اقتصادی دور می زند- همواره در مد نظر دارد. به این جهت، دوراندیشی لکوموتیوی است که بار و بنه ی اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی پروپایه، به جریان می اندازد. او یک فصل کامل را وقف آینده بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیات ها آورده است.

این ها کلمات بزرگی هستند که امروز به آن ها متوسل می شوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هج چیز را توضیح نمی دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه ی صنعت، ارزش نوینی کسب کرد. و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برابر پشم به وجود آورد. حالا، برای آن که پشم به مقیاس وسیعی تولید شود، می بایستی زمین های زراعتی به مراتب و چراگاه ها تبدیل می شدند. برای آن که این تغییر صورت گیرد، می بایستی املاک متمرکز می شدند، برای این که املاک متمرکز شوند می بایستی اجاره داری های کوچک از میان برداشته می شدند و هزاران اجاره دار از محل سکونت خود تارانده می شدند و به جای آن ها چندین شبان گذاشته می شدند که از میلیون ها گوسفند مراقب کنند. به این ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسان ها به وسیله ی گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوئیم که هدف دوراندیشانه ی سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این بود که انسان ها را به وسیله ی گوسفندها تارومار کند، در این صورت، تاریخ دوراندیشانه ای ساخته ایم.

بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرون گذشته با نیازمندی ها، وسایل تولیدی و غیره و غیره کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت می کردند، چنین فردی در وهله ی اول وسایل و انسان های قرن ما را به جای وسایل انسان های قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر

آن، نسل های بعدی، نتایج حاصله از نسل های قبلی را تغییر شکل می دهند. اقتصاديون به خوبی می دانند که همان چیزی که برای یکی حکم یک فرآورده کامل را داشت برای دیگری فقط به منزله ی ماده ی خامی برای یک تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه ی جامعه، اربابان فنودال را به این منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوئیم فی البداهه آفریده است تا کشاورزان مستاجر را به کارگران مسنول و هم پایه ای تبدیل نماید، در این صورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده ایم و این شایسته ی دوراندیشی ای است که مالکیت ارضی را در اسکاتلند پیاده کرد تا با این تفریح شرارت آمیز، گوسفندان را جانشین انسان ها سازد.

البته از آن جا که آقای پرودون تا این حد به دوراندیشی علاقه مند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دووینو- بارژمون را که به همین منوال به دنبال یک هدف دوراندیشانه می دود، به او توصیه می کنیم. ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آئین کاتولیکی است.

هفتمین و آخرین تذکر

اقتصاديون طرز کار خاصی دارند. از نظر آن ها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمان های فنودالی مصنوعی هستند و سازمان های بورژوائی، طبیعی هستند. آن ها از این بابت شبیه علمای دینی هستند که از نظر آن ها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، در حالی که دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصاديون می گویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات

تولید بورژوایی- طبیعی هستند، منظورشان این است که این ها مناسباتی هستند که به وجود آمدن ثروت و توسعه ی نیروهای مولده در آن ها برحسب قوانین طبیعی صورت می گیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی ای هستند که حتی به تأثیر زمان هم وابستگی ندارند. این ها قوانین ابدی ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فنودالی برقرار بوده اند و در این ضوابط فنودالی، مناسبات تولیدی ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه ی بورژوایی، کاملاً تفاوت دارد، یعنی چیزی که اقتصاديون می خواهند به عنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فنودالیزم نیز پرولتاریای مربوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته ای که حامل تمام نطفه های بورژوازی بودند. تولید فنودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که به همین منوال جنبه های خوب و بد فنودالیزم معرفی می شوند، بدون آن که به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه ی بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق می آید. جنبه ی بد است که حرکت می آفریند و از طریق مبارزه، تاریخ می سازد. اگر در دوران سلطه ی فنودالیزم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدرسالاری شهرها، شکوفایی صنایع خانگی در روستا، توسعه ی صنعتی ای که در مؤسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه های پیشه وران متشکل شده بود و در یک کلام اگر همه ی چیزهایی که جنبه ی خوب فنودالیزم را تشکیل می دهند، اقتصاديون را مجذوب می ساخت و این ها خود را موظف می دانستند که سرواژ، امتیازات، هرج و مرج و همه ی عواملی را که به این جریان لطمه وارد می آورند، از میان بردارند، آن وقت کار به کجا کشیده

می شد؟ به آن جا که همه ی عوامل مسبب ادامه ی مبارزه، از بین می رفتند و بورژوازی در نطفه خفه می شد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح می شد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه در باره ی جنبه ی خوب فنودالیزم سخنی در میان بود و نه در باره ی جنبه ی بد آن. بورژوازی نیروهای مولده ای را که تحت سیستم فنودالی توسعه یافته بودند، تصاحب کرد و تمام اشکال کهنه ی اقتصادی و روابط حقوقی فردی ای که براساس آن ها بودند و اوضاع و احوال سیاسی ای که بیانگر رسمی جامعه ی کهنه بود، در هم کوبیده شدند.

بنابراین اگر بخواهیم در باره ی تولید فنودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آن را شیوه ی تولیدی که بر پایه ی آنتاگونیزم استوار می باشد، تلفی کنیم. باید نشان بدهیم که چگونه ثروت در درون این آنتاگونیزم به وجود آمده و چگونه نیروهای مولده پا به پای کشمکش های طبقاتی تکامل یافتند، چگونه یکی از این طبقات، جنبه ی بد یعنی نکبت اجتماعی مرتباً رشد کرد تا جایی که شرایط مادی رهائی او، به حد بلوغ رسید. آیا این به اندازه ی کافی بیان کننده ی آن نیست که شیوه ی تولیدی و مناسباتی که نیروهای مولده در درون آن تکامل می یابند، نه تنها کم تر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسان ها و نیروهای مولده ی آن ها در انطباق می باشند و آیا بیانگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای مولده ی انسان ها، الزاماً موجب تغییراتی در مناسبات تولیدی آن ها خواهد شد؟ از آن جا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از ثمرات تمدن و از نیروهای مولده ی اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازم است که اشکال کهنه ای که این ها در

درون آن به وجود آمده اند، درهم شکسته شوند. و از این لحظه به بعد است که طبقه ی انقلابی، محافظه کار می شود.

بورژوازی، با پرولتاریائی شروع می شود که به نوبه ی خود باقی مانده ای از پرولتاریای فنودالیزم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی اش را- که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده بوده و فقط در حالت خفته ای موجود می باشد- توسعه می دهد. به همان مقیاسی که بورژوازی تکامل می یابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل می یابد: مبارزه ای میان طبقه ی پرولتاریا و طبقه ی بورژوا توسعه می یابد و این مبارزه قبل از آن که به وسیله ی طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط به صورت کشمکش های محدود و موقتی در اعمال مخرب تجلی می کند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن می باشند- البته تا حدی که طبقه ای را در مقابل طبقه ی دیگر تشکیل می دهند- منافع مشترکی دارند ولی به محض آن که خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافعشان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط اقتصادی حیات بورژوازی آن ها بر می خیزد. و روز به روز آشکارتر می شود که مناسبات تولیدی ای که بورژوازی در آن فعالیت می کند دارای یک خصلت واحد و ساده نمی باشد بلکه خصلت دوگانه ای دارد و همان مناسباتی که ثروت می سازد فقیر نیز تولید می کند. و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای مولده در درون آن صورت می گیرد، یک نیروی ترمزکننده نیز رشد می کند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت

طبقه ی بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مداوم ثروت فردفرد اعضای این طبقه و ایجاد پرولتاریائی که همواره در حال رشد است، به وجود می آورد. هر قدر این خصلت متناقض بیش تر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصاديون يعنى نمايندگان علمى توليد بورژوائى، با تنورى خاص خودشان بيش تر تضاد پيدا مى کنند و مکاتب گوناگونی به وجود می آیند.

اقتصاديون سرنوشت گرائى وجود دارند که در تنورى هاى شان، در مقابل چيزهائى که خودشان نواقص شيوه ي توليد بورژوائى مى نامند، به همان اندازه بى تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولترهائى - که به وسيله ي آن ها ثروت خود را کسب کرده اند- بى تفاوت مى باشند. در اين مکتب سرنوشت گرا، کلاسيک ها و رومانتيک هائى وجود دارند: کلاسيک ها مثل آدام اسميت و ريکاردو، نماينده بورژوازى اى هستند که در مبارزه عليه بقايای جامعه ي فنودالى هنوز فقط سرگرم آن ست که مناسبات اقتصادى را از لکه هاى فنودالى پاک کند، نيرهائى مولده را افزايش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جديدى بخشد. پرولتاريائى که در اين مبارزه شرکت دارد و شيدائى اين کار تب آلود مى باشد فقط با مصائب موقتى و تصادفى آشنا مى باشد و آن را به همين صورت استنباط مى کند. اقتصاديونى مثل آدام اسميت و ريکاردو که تاريخ نويسان اين دوران مى باشند، رسالتشان صرفاً عبارت از اين است که چگونگى تحصيل ثروت تحت مناسبات بورژوائى را به اثبات برسانند و اين مناسبات را در مقولات و قوانين فورموله نموده و ثابت کنند که اين قوانين و مقولات در رابطه با توليد سرمايه تا چه اندازه بر قوانين و مقولات فنودالى برترى دارند. فقر در نظر آن ها فقط دردى است که با هر زايمانى- چه در طبيعت و چه در صنعت همراه مى باشد.

رمانتیک‌ها، متعلق به دوران ما می‌باشند که در آن بورژوازی در آنتاگونیزم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همان قدر به شدت رشد می‌یابد که ثروت. آن وقت اقتصاديون در نقش سرنوشت گرایان متکبری ظاهر می‌شوند و از فراز موضع خود مغرورانه به ماشین‌های انسانی‌ای که ثروت را به وجود می‌آورند با تحقیر نظر می‌افکنند. این‌ها تمام شرح و تفصیل‌هایی را که پیشگامان‌شان داده‌اند، تکرار می‌کنند لکن بی‌تفاوتی ساده لوحانه‌ای که در آن‌ها وجود داشت، در این‌ها تبدیل به ناز و کرشمه می‌شود.

سپس نوبت مکتب *انسان دوستی* فرا می‌رسد که نسبت به جنبه‌ی بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه‌مندی نشان می‌دهد و برای آن‌که وجدان خود را تسکین داده باشد، سعی می‌کند تضاد واقعی را حتی الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان‌گسیخته میان بورژواها شکایت می‌نماید و به کارگران نصیحت می‌کند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کم‌تری درست کنند و به بورژوازی توصیه می‌کند که در ولع تولید مذاقه نماید. تمام تنوری این مکتب عبارت است از تفاوت‌های بی‌پایان میان تنوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوی و شکل، میان جوهر و حقیقت میان حق و واقعیت، میان جنبه‌ی خوب و جنبه‌ی بد.

مکتب فیل آنتروپیست، شکل تکمیل‌شده مکتب انسان دوستی است که منکر ضرورت تناقض بوده و می‌خواهد از تمام انسان‌ها، بورژواهایی بسازد و تنوری را - تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آنتاگونیزم نمی‌شود - تحقق بخشد. بدیهی است که در تنوری، انتزاع تضادهایی که هر لحظه در عالم

واقعیات با آن مواجه می شویم، سهل و آسان می باشد و آن وقت این تنوری به صورت واقعیت ایده آلی در خواهد آمد. بنابر این فیل آنتروپ ها می خواهند مقولاتی را که بیانگر مناسبات بورژوائی می باشند- منهای تضادی که جوهر آن ها را تشکیل می دهد و از آن ها جدائی ناپذیر است- حفظ کنند. آن ها تصور می کنند که به طور جدی با پراتیک بورژوائی مبارزه می کنند. و خودشان بیش تر از دیگران، بورژوا هستند.

همان طور که *اقتصادیون* نمایندگان علمی طبقه ی بورژواها می باشند، *سوسیالیست ها* و *کمونیست ها* هم تنوریسین های طبقه ی پرولتاریا هستند. تا زمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه ی کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تا زمانی که نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی ای را که برای رهائی پرولتاریا و تشکیل جامعه ی نوین ضروری می باشند، عرضه نمایند، این تنوریسین ها فقط خیالبافانی می باشند که به خاطر رفع نیازمندی های طبقات تحت ستم، سیستم هائی می سازند و به دنبال یک علم نو سازنده می گردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش می رود و توأم با آن، مبارزه ی پرولتاریا آشکارتر پدیدار می گردد، آن ها دیگر احتیاج به آن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید به آن چه در مقابل چشمانشان می گذرد، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانی که آن ها به دنبال علم می گردند و سیستم می سازند، تا زمانی که در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می بینند، بدون آن که به جنبه ی انقلابی و واژگون سازنده ی آن - که جامعه کهنه را در هم فرو خواهد کوفت- توجه داشته باشند. از این لحظه به

بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است.

بر می گردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه ی خوب و یک جنبه ی بد می باشد. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون به خودش دروغ نمی گوید. به عقیده او جنبه ی خوب، به وسیله ی اقتصاديون تشریح شده است و جنبه ی بد به وسیله ی سوسیالیست ها مردود شده است. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی و از سوسیالیست ها این توهم را به عاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند. اما او با هر دو موافق است و در صدد استناد به اوتوریت علم است و علم برای او در چارچوب محقر یک فورمول علمی خلاصه می شود. او مردی ست که در صدد یافتن فورمول هاست. به این ترتیب آقای پرودون از این که هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیزم انتقاد کرده است، به خود می بالد. ولی او به مراتب پائین تر از هردوی این هاست. پائین تر از اقتصاديون است، زیرا معتقد است به عنوان فیلسوفی - که فورمول معجزه آسانی را در اختیار دارد- مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پائین تر از سوسیالیست هاست، زیرا نه به اندازه ی کافی جرأت و نه به اندازه ی کافی بصیرت دارد که حتی در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید.

او می خواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است.

او می خواهد به عنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خرده بورژوا است، که دائماً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم به این سو و آن سو پرتاب می شود.

۲- تقسیم کار و ماشین ها

طبق نظر آقای پرودون، سلسله تکامل تدریجی اقتصادی با تقسیم کار آغاز می گردد.

جنبه ی خوب تقسیم کار { «تقسیم کار برحسب ماهیت خود، شیوه ای ست که براساس آن برابری شرایط و خردمندی ها، تحقق می پذیرد.» (جلد اول، صفحه ۹۳) }

جنبه ی بد تقسیم کار { «تقسیم کار برای ما سرچشمه ی بدبختی شده است.» (جلد اول صفحه ۹۴) }

اشکال مختلف { «کار، برحسب قانونی که مخصوص آن بوده و اولین شرط ثمربخشی آن می باشد، تقسیم می شود و به نفعی خود منجر شده و خود را از بین می برد.» (جلد اول صفحه ۹۴) }

مسئله ای که باید حل شود { «باید ترکیبی پیدا کرد که مضار تقسیم کار را برطرف سازد و تأثیرات سودمند آن را حفظ نماید.» (جلد اول صفحه ۹۷) }

از نظر آقای پرودون تقسیم کار، یک قانون ابدی است، یک مقوله ی ساده و انتزاعی است و به این ترتیب از نظر او، انتزاع، ایده و لغت به تنهایی کفایت تا تقسیم کار در دوران های مختلف تاریخ را توضیح بدهد. کاست ها^{۱۰} اصناف، مانوفاکتور، صنعت بزرگ، همه ی این ها باید به وسیله ی یک کلمه ی ساده «تقسیم» قابل توضیح باشند. در وهله ی اول مفهوم کلمه «تقسیم» با

^{۱۰} - کاست ها: به معنی گروه های اجتماعی ای ست که به خاطر حفظ امتیازاتی، از سایر گروه های اجتماعی جدا بودند. معادل فارسی آن را رسته ذکر کرده اند و چون در آثار سال های اخیر این واژه به همین شکل مورد استفاده قرار گرفته است، ما نیز آن را به کار می بریم. «انتشارات سوسیالیزم»

دقت مطالعه می شود دیگر به مطالعه ی تأثیرات بی شماری که در هر دوران به تقسیم کار، خصلت مشخصی بخشیده است، احتیاجی نیست.

هر آینه موضوعات در مقولات آقای پرودون خلاصه می شدند، مسلماً آن وقت بسیار ساده بودند! لکن تاریخ با این قاطعیت جریان ندارد. در آلمان سه قرن تمام طول کشید تا اولین تقسیم مهم کار- یعنی جدائی شهر و روستا به وجود آمد. به همان اندازه که مناسبات شهر و ده تعدیل یافت، اگر این جنبه ی تقسیم کار در نظر بگیریم آن وقت با جمهوری های باستانی، با فنودالیزم مسیحی، با انگلستان قدیمی و بارون هایش، با انگلستان مدرن و بارون های صاحب مزارع پنبه اش، سروکار خواهیم داشت. در قرن های ۱۴ و ۱۵ وقتی که هنوز هیچ مستعمره ای وجود نداشت، وقتی که آمریکا هنوز کشف نشده بود و آسیا نیز تنها از طریق قسطنطنیه با اروپا مربوط بود، وقتی که دریای مدیترانه ای هنوز مرکز فعالیت های بازرگانی بود - تقسیم کار خصلت کاملاً دیگر و سیمای کاملاً دیگری داشت تا در قرن ۱۷ که اسپانیایی ها، پرتغالی ها، هلندی ها، انگلیسی ها و فرانسوی ها در تمام قاره های دنیا مستعمراتی علم کرده بودند. گسترش بازار و سیمای ظاهری آن، به تقسیم کار در دوران های مختلف، سیمای ظاهری متفاوتی بخشید، خصلتی که به زحمت می توان آن را صرفاً ناشی از کلمه ی «تقسیم»، ایده و مقوله دانست.

آقای پرودون می گوید:

«از زمان آدام اسمیت همه ی اقتصاددان ها، محاسن و مضار قانون تقسیم را یادآوری کرده اند ولی در این رابطه خیلی بیش تر به اولی بهاء داده اند تا به دومی، زیرا این موضوع با خوش بینی آن ها بیش تر جور در می آمد بدون این که یکی از آن ها حتی یک بار از خود سؤال کرده

باشند که معایب یک قانون چه می تواند باشد؟ ... چگونه همان اصل - با در نظر گرفتن کاملاً دقیق عواقبش - به تأثیرات متقابل مغایری منتهی می شود؟ حتی یک اقتصاددان - چه قبل و چه بعد از آدام اسمیت - هیچ وقت متوجه این نکته نشده است که در این جا باید مسأله ای حل شود. «سی»، فقط حاضر شده است بپذیرد که در تقسیم کار همان علتی که محاسنی دربر دارد، مضاری نیز دربر دارد.» (جلد اول صفحه ۹۵ - ۹۶)

آدام اسمیت خیلی بیش از آن چه آقای پرودون فکر می کند، پیشرفته است. او به وضوح متوجه شده است که:

«در حقیقت اختلاف استعدادهای طبیعی میان یکایک افراد به مراتب کم تر از آن است که ما فکر می کنیم و استعدادهای مختلفی که ظاهراً انسان ها را بعد از رسیدن به سن بلوغ براساس حرفه هایشان از یکدیگر متمایز می سازد، نه علت و نه معلول تقسیم کار می باشند.» (آدام اسمیت جلد اول، صفحه ۳۳ و ۳۴)

در اصل، تفاوت میان یک باربر با یک فیلسوف، کم تر از تفاوتی است که یک سگ پاسدار با یک سگ شکاری دارد. این تقسیم کار است که شکاف میان این دو را به وجود آورده است. همه ی این ها مانع آن نمی شود که آقای پرودون در جای دیگری ادعا کند که آدام اسمیت، از مضاری که معلول تقسیم کار می باشد، هیچ اطلاعی نداشته است و مدعی شود که ابتدا «ژ. پ. سی» پی برده است «که در تقسیم کار همان علتی که موجب منافی می شود مضاری نیز به همراه دارد.»

در این رابطه از «لمونتی» بشنویم:

«آقای ژ. پ. سی این افتخار را نصیب من کرده است که در کتاب ممتازش درباره ی اقتصاد سیاسی، اصلی را که من در بخش «راجع به تأثیر اخلاقی تقسیم کار»/بتدا/ مطرح کرده ام، می آورد. بدون شک عنوان بی معنی کتاب من، به او اجازه نداده است که از من نقل قول کند. تنها توضیحی که من می توانم برای سکونت نویسنده ای- که خود از لحاظ مایه، فردی بسیار غنی است- داشته باشیم، این است که از نظر فروتنی از ذکر مأخذ خودداری کرده است.» (مجموعه آثار لمونتی، جلد اول صفحه ۲۴۵ پاریس ۱۸۴۰)

اجازه بدهید در مورد او منصفانه بگوئیم که لمونتی عواقب ناگوار تقسیم کار را آن طور که امروز صورت می گیرد، عاقلانه تشریح کرده است و آقای پرودون نتوانسته است هیچ چیز به آن اضافه کند. ولی حالا که در اثر تقصیر آقای پرودون به مسأله ی تقدم کشیده شده ایم، به طور ضمنی اشاره می کنیم که مدت ها قبل از لمونتی و ۱۷ سال پیش از آدام اسمیت، آدام فرگسون که آدام اسمیت شاگرد او بود- نکته ی اخیر را در فصلی که اختصاصاً وقف بررسی تقسیم کار نموده است، واضح و آشکار به بحث و گفت و گو می گذارد:

«حتی می توان تردید داشت که حجم کلی استعداد یک ملت در اثر پیشرفت تکنیک افزایش می یابد. در رشته های مختلف تکنیک، تحت فشار احساس و عقل به بهترین نحو به موفقیت نایل می آیند و نادانی هم مادر صنعت است و هم مادر خرافات. تعقل و فانتزی تابع اشتباهات می باشند. اما عادت حرکت دادن دست ها یا پاها، نه به این بستگی دارد و نه به آن. پس می توان گفت که کمال کار مانوفاکتوری در آن نهفته

است که تفکر غیر لازم شده و کارگاه صنعتی که بدون همکاری مغز اداره می شود، می تواند به مثابه مکانیزمی تلقی گردد که انسان ها اجزای آن را تشکیل می دهند.... یک ژنرال می تواند در هنر جنگ بسیار ماهر باشد در حالی که هنر سرباز فقط محدود به چند حرکت دست و پا می باشد. آن چه یکی واجد است، دیگری فاقد می باشد. در دوره ای که همه چیز از هم مجزاست خود هنر اندیشیدن می تواند یک حرفه ی مخصوص را تشکیل بدهد. (آدام فرگسون «توضیحاتی درباره ی تاریخ جامعه ی بورژوازی» جلد دوم صفحه ۱۳۴، ۱۳۵ و ۱۳۶)

برای این که به حاشیه پردازی های ادبی خاتمه بدهیم، این مطلب را که «همه ی اقتصاددانان بیش تر به محاسن تقسیم کار پرداخته اند تا مضار آن» موکداً رد می کنیم و کافی است که سیسموندی را نام ببریم.

پس در رابطه با محاسن تقسیم کار، آقای پرودون کاری جز نقل عبارات کلی ای که همه با آن ها آشنا هستیم، نکرده است.

اکنون ببینیم او چگونه از تقسیم کار که به مثابه یک قانون کلی، به مثابه مقوله و به مثابه ایده تلقی می کند، معایب مربوط به آن را مشتق می سازد و چگونه این مقوله، این قانون- علی رغم سیستم مساوات گرانه آقای پرودون شامل تقسیم برابر کار می گردد؟

«در این لحظات فرخنده تقسیم کار، طوفان شروع به وزیدن به بشریت می کند. پیشرفت در مورد همگان یکسان و همگون صورت نمی گیرد... و با عده ی قلیلی که از امتیازاتی برخوردار می باشند... آغاز می شود، همین مزیت افراد بر اثر پیشرفت بود که موجب اعتقاد به نابرابری

طبیعی و از پیش تعیین شده وضع زندگی گردید، رسته ها را به وجود آورد و همه ی اجتماعات را بر اساس هیرارشی بنا نمود.» (پرودون جلد اول صفحه ۹۴)

تقسیم کار، رسته ها را به وجود آورد. خوب، رسته ها معایب تقسیم کار می باشند. پس تقسیم کار مضاری در برداشته است و این بایستی به اثبات برسد. اگر بخواهیم ادامه بدهیم و سؤال کنیم: چه چیز موجب شده تقسیم کار، رسته ها، سامان هیرارشی و امتیازات را به وجود آورد؟ آقای پرودون جواب خواهد داد: پیشرفت. و چه چیز موجب پیشرفت شده است؟ محدودیت. و محدودیت هم به عقیده ی آقای پرودون در اثر ترجیح دادن برخی افراد و به وسیله ی پیشرفت به وجود آمده است.

بعد از فلسفه نوبت به تاریخ می رسد، اما نه توصیفی و نه دیالکتیکی بلکه تاریخ قیاسی. آقای پرودون کارگر چاپخانه ی امروز را با کارگر چاپخانه ی قرون وسطا، کارگر کارخانه عظیم ذوب آهن کروسوت را با نعل بند روستا، نویسنده ی عصر ما را با نویسنده ی قرون وسطا مقایسه می کند و کفه ترازو را به نفع کسانی که کم تر یا بیش تر به تقسیم کار وابستگی دارند، سنگین تر می کند، تقسیم کاری که قرون وسطا را به وجود آورده و به ما منتقل ساخته است. او تقسیم کار یک دوران تاریخی را در مقابل دوران تاریخی دیگری قرار می دهد. آیا چیزی که آقای پرودون باید ثابت می کرد، این است؟ نه. او مکلف است مضار تقسیم کار را به طور عام و تقسیم کار را به عنوان یک مقوله به ما نشان بدهد. از این گذشته چرا روی این قسمت از کتاب آقای پرودون این قدر تکیه کنیم؟ زیرا همان طور که خواهیم دید، خود او بعد از مدت کوتاهی همه ی این به اصطلاح ترقیات را موکداً رد می کند.

آقای پرودون ادامه می دهد:

«اولین تأثیر کار پراکنده این است که بعد از تباهی روح، مدت کار روزانه را به نسبت عکس مجموع مقدار هوشمندی ای که به کار رفته است، طولانی می سازد. لکن از آن جا که مدت کار روزانه نمی تواند از شانزده تا هیجده ساعت تجاوز کند، لذا از لحظه ای که جبران، نتواند به وسیله ی زمان کار، صورت گیرد، به وسیله ی قیمت انجام می پذیرد و مزد پائین می آید... آن چه مسلم است و آن چه صرفاً در این جا باید یادآوری شود، این است که وجدان عمومی، برای یک کارگر یک استادکار و یک وردست ارزش یکسانی قائل نمی باشد. به این ترتیب تنزل قیمت کار روزانه ضروری می شود و به این صورت کارگر - بعد از آن که روحش به علت کار خفت بار، تباه شد- به علت ناچیز بودن دستمزدش، از نظر جسمی نیز دچار مذلت می شود.» (جلد اول صفحه ۹۷-۹۸)

ما از ارزش منطقی این نتیجه گیری های برهاتی که کانت آن ها را مطالب ماوراء منطقی انحرافی می خواند، می گذریم. محتوی از این قرار است:

تقسیم کار، کارگر را به فونکسیون خفت باری تنزل می دهد. این فونکسیون خفت بار مستلزم تباهی روح است. این تباهی روح، مستلزم تقلیل رشد یابنده ی دائمی دستمزد است. و برای آن که ثابت شود که این تقلیل دستمزد مستلزم یک روح تباه است، آقای پرودون برای تسکین وجدان خود ادعا می کند که این وجدان عمومی است که چنین می خواهد. آیا روح آقای پرودون نیز جزئی از وجدان عمومی محسوب می شود؟ از نظر آقای پرودون ماشین ها «آنتی تز منطقی تقسیم کار» می باشند. (جلد اول صفحه ۱۳۵) و به

کمک دیالکتیک خود، شروع به آن می کند که ماشین ها را مبدل به کارگاه صنعتی نماید.

آقای پرودون ابتدا کارگاه صنعتی مدرن (کارخانه) را پیش فرض قرار می دهد تا بتواند تقسیم کار را علت بدبختی قلمداد کند و سپس این بدبختی را که معلول تقسیم کار می باشد، پیش فرض رسیدن به کارخانه قرار می دهد تا بتواند آن را به عنوان نفی دیالکتیک این بدبختی معرفی نماید. او پس از آن که کارگر را از لحاظ اخلاقی با فونکسیون خفت بار و از لحاظ جسمی با تقلیل دستمزد دست به گریبان کرد و بعد از آن که او را تابع سرکارگر کارخانه نمود و کارش را به سطح کاربرد یک وردست، تنزل داد، آن وقت از نو این گناه را به کارخانه و ماشین ها نسبت می دهد که کارگر را «از طریق تراشیدن سرکارگری برایش» (جلد اول صفحه ۱۶۴) دچار خفت ساخته و به این وسیله که «او را از سطح یک کارگر صنعتی به سطح یک وردست تنزل داده است.» (جلد اول صفحه ۱۶۴) چه دیالکتیک عالی ای! و یکاش به همین قناعت می کرد. ولی نه، او داستان تازه ای برای تقسیم کار لازم دارد، نه به خاطر آن که به کمک آن منشاء تضاد برسد بلکه برای آن که کارخانه را به سبک خود از نو بسازد و برای نیل به این منظور، خود را ملزم می بیند تا همه چیزهائی را که در باره ی تقسیم کار گفته شده است، فراموش کند.

کار، برحسب ابزاری که در اختیار دارد به طرق مختلف سازماندهی و تقسیم می شود. آسیاب دستی مستلزم تقسیم کار دیگری است تا آسیاب بخار آبی. و چنان چه بخواهیم به طور کلی با تقسیم کار شروع کنیم تا بتوانیم در نتیجه ی آن به یکی از ابزار ویژه تولید یعنی ماشین برسیم، این به معنی آن است که بخواهیم سیلی بر صورت تاریخ نواخته باشیم.

ماشین ها بیش از گاونری که خیش می کشد، مقوله ی اقتصادی نیستند. آن ها فقط نیروی مولده هستند. کارخانه ی مدرن که براساس استفاده از ماشین استوار می باشد، یک مناسبت تولیدی اجتماعی است، یک مقوله ی اقتصادی است. حال ببینیم در تصورات درخشان آقای پرودون موضوعات چگونه صورت می گیرند:

«در جامعه، پدیدار شدن متوالی و روزافزون ماشین ها، به منزله ی آنتی تز است، فورمول مخالف تقسیم کار است، اعتراض نابغه ی صنعت نسبت به کار پراکنده و کشنده انسانی است. در واقع ماشین چیست؟ چیزی ست که اجزاء مختلف کار را که در اثر تقسیم کار از هم مجزا شده اند بایکدیگر مربوط می سازد. هر ماشین می تواند به عنوان مجموعه ای از عملیات گوناگون تلقی گردد... پس به وسیله ی ماشین است که کارگر احیاء می شود. ماشین ها- که در اقتصاد سیاسی با تقسیم کار در تضاد می باشند- نشان دهنده ی سنتزی هستند که در ذهن انسانی در برابر تجزیه قرار می گیرند... تقسیم کار فقط اجزاء مختلف کار را از هم جدا ساخت، به این ترتیب که به عهده ی هر کس واگذار شد تا به رشته ی تخصص ای که بیش از همه موافق طبعش می باشد، بپردازد. کارخانه، کارگران را براساس رابطه ی هر یک از اجزاء نسبت به کل، گروه بندی کرد... و اصل اوتورپته را در کار متداول ساخت... البته این تمام قضیه نیست. ماشین ها و کارخانه پس از آن که با تراشیدن سرکارگری برای کارگر، او را به وضع خفت باری کشاندند، با تنزل دادن او از سطح یک صنعتگر به یک وردست، تحقیر او را تکمیل می کنند. دوره ای که ما در این لحظه می گذاریم یعنی

دوره ی ماشین ها به وسیله ی یک خصلت ویژه - یعنی کار اجرتی- مشخص می شود. کار اجرتی نتیجه ی غائی تقسیم کار و مبادله است. « (جلد اول، صفحه ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱ و ۱۶۴).

یک یادآوری ساده به آقای پرودون: تفکیک اجزاء مختلف کار که به هر کس این امکان را می دهد تا به رشته ی تخصصی ای که بیش تر مورد علاقه ی اوست، بپردازد یعنی چیزی که به تصور آقای پرودون از ازل شروع شده است، تازه در دوران صنعت مدرن و تحت سلطه ی رقابت، به وجود آمده است.

آقای پرودون سپس به علم انساب جالبی (جلد اول صفحه ۱۶۱) متوسل می شود تا ثابت کند که چگونه کارخانه در اثر تقسیم کار و کار اجرتی در اثر کارخانه به وجود آمده است.

۱- او فرض را بر این قرار داده است که انسانی «متوجه شده است» که «اگر تولید را به اجزای مختلف آن تجزیه نماید و هر یک از آن ها را به وسیله ی یک کارگر مخصوص به انجام برساند» (جلد اول صفحه ۱۶۱)، نیروهای مولده افزایش می یابند.

۲- این انسان فرضی «سرنخ این ایده به دستش می آید» و به خود می گوید که اگر گروه ثابتی از کارگران را تشکیل بدهد و برای یک هدف مخصوص که مورد نظر اوست، به همکاری مشترک وادارد، آن وقت می تواند به تولید مداوم تری نایل آید و غیره... (جلد اول صفحه ۱۶۱)

۳- این انسان، به انسان ها ی دیگر پیشنهاد می کند که آن ها ایده ی او و سرنخ ایده اش را درک کنند.

- ۴- این انسان، «در آغاز صنعت با همکارانش که بعداً کارگران او می شوند، بر اساس مساوات رفتار می کند». (جلد اول صفحه ۱۶۳)
- ۵- در عمل معلوم می شود که این «مساوات اولیه به علت موقعیت مناسب استادکار و وابسته بودن کارگر اجرتی به زودی از میان می رود.» (جلد اول صفحه ۱۶۳)

در این جا ما بار دیگر با نمونه ای از متد تاریخی و توصیفی آقای پرودون سروکار داریم.

حال بگذارید از نظر تاریخی و اقتصادی بررسی کنیم که آیا کارخانه یا ماشین واقعاً اصل/اوتوریته را در نتیجه ی تقسیم کار در جامعه مرسوم ساخته است؟ آیا علی رغم آن که از یک طرف کارگر را تابع اوتوریته نموده، از طرف دیگر از کارگر اعاده ی حیثیت کرده است؟ آیا ماشین، ترکیب مجددی از کار تقسیم شده است، سنتز کار است که مخالف تجزیه ی آن می باشد؟

جامعه به عنوان یک کل، با وضع درونی کارخانه این وجه مشترک را دارد که در آن، تقسیم کار وجود دارد. اگر تقسیم کار در یک کارخانه ی مدرن را، به عنوان یک نمونه در نظر بگیریم و آن را در مورد تمام جامعه به کار ببریم، در این صورت بدون شک تولید ثروت جامعه ای به بهترین وجه سازماندهی می شود که فقط کارفرمای واحدی به عنوان رهبر داشته باشد که این رهبر بر اساس یک نظم از قبل مقرر شده، فونکسیون ها را میان اعضای مختلف یک گروه مجتمع تقسیم می کند. ولی به هیچ وجه این طور نیست. در حالی که در داخل کارخانه ی مدرن، تقسیم کار به وسیله ی اوتوریته ی کارفرما در تمام جزئیاتش تنظیم شده است، جامعه ی مدرن نظم دیگری و اوتوریته دیگری جز رقابت آزاد برای تقسیم کار نمی شناسد.

تحت رژیم پدرسالاری، تحت نظام رسته ها، تحت سیستم فنودالی و صنفی براساس قواعد مشخص، در تمام جامعه تقسیم کار وجود داشت. آیا این قواعد به وسیله ی یک قانون گذار مقرر شده بودند؟ نه. این ها که بدواً در اثر شرایط مادی تولید به وجود آمده بودند، تازه بعدها به صورت قانون در آمدند. بدین گونه این اشکال مختلف تقسیم کار، پایه های متعددی برای تشکیلات اجتماعی شدند. در رابطه با تقسیم کار در کارگاه صنعتی، باید گفت که تکامل آن در تمام این اشکال اجتماعی، بسیار ناچیز بود.

می توان به عنوان یک قاعده ی کلی گفت که: هر قدر در جامعه، تقسیم کار، کم تر تحت سلطه ی اوتوریته باشد، به همان اندازه تقسیم کار در درون کارگاه صنعتی تکامل بیش تری می یابد و به همان اندازه بیش تر تابع اوتوریته ی یک فرد واحد می گردد. به این ترتیب در رابطه با تقسیم کار، اوتوریته در کارخانه و در اجتماع با هم نسبت معکوس دارند.

در این جا این سؤال پیش می آید که این چه نوع کارگاه صنعتی است که در آن اشتغالات از هم بسیار مجزا می باشند و وظیفه ی هر کارگر به یک عمل بسیار ساده تنزل داده شده است و اوتوریته، سرمایه و کارگران را گروه بندی و هدایت می کند؟ این کارگاه صنعتی، این کارخانه چگونه به وجود آمده است؟ برای آن که به این سؤال پاسخ داده شود، باید بررسی کنیم که صنعت مانوفاکتوری واقعی چگونه تکامل یافت. من در این جا از صنعتی صحبت می کنم که هنوز صنعت مدرن بزرگ با ماشین های مربوطه اش نشده ولی دیگر صنعت قرون وسطا و صنعت خانگی هم نیست. ما نمی خواهیم خیلی زیاد وارد جزئیات بشویم و می خواهیم فقط به ذکر چند نکته اصلی بپردازیم تا نشان بدهیم که نمی توان به وسیله ی فورمول ها، تاریخ ساخت.

یکی از شرایط لازم برای به وجود آوردن صنعت مانوفاکتوری، انباشت سرمایه هائی بود که در اثر کشف آمریکا و ورود فلزات گران قیمت تسهیل شده بود.

به اندازه ی کافی نشان داده شده است که افزایش وسایل مبادله از یکسو موجب کم شدن مزدها و بهره های مالکانه شد و از سوی دیگر، موجب افزایش سود صنعتی گردید. به کلام دیگر: هر قدر طبقه ی مالکین و طبقه ی کارگر یعنی اربابان فنودال و مردم نزول کردند، به همان اندازه کار طبقه ی سرمایه داران یعنی بورژوازی بالا گرفت.

عوامل دیگری هم وجود داشته که به طور همزمان موجب تکامل صنایع مانوفاکتوری شدند از جمله: به مجرد آن که ارتباط با هند شرقی از طریق دماغه امید برقرار شد، کالاهائی که به بازار عرضه می شدند، افزایش یافتند. از این ها گذشته می توان سیستم مستعمراتی و توسعه ی تجارت دریائی را نام برد.

نکته دیگری که در رابطه با صنایع مانوفاکتوری به اندازه ی کافی مورد توجه قرار نگرفته است، بیکار شدن عده ی بی شماری خدمه اربابان فنودال است که بستگان تحت تکفلشان قبل از راه یافتن به کارخانه، در به در شده بودند. علاوه بر این، در نتیجه ی تبدیل زمین های مزروعی به چمنزارها و در اثر پیشرفت در امور کشاورزی، تعداد کم تری کارگر برای امور زراعتی مورد احتیاج بود و این ها که کارشان را از دست داده بودند، در طول قرن ها به شهرها هجوم آوردند و این روستائینان، تکیه گاه نیرومندی برای کارخانه ها به وجود آوردند.

توسعه‌ی بازار، انباشت سرمایه‌ها، تغییراتی که در موقعیت اجتماعی طبقات به وجود آمد و وجود عده‌ای که می‌دیدند منابع درآمدشان به غارت می‌رود، همه‌ی این‌ها از جمله پیش‌شرط‌های تاریخی به وجود آمدن مانوفاکتور بودند. برخلاف گفته‌ی آقای پرودون، توافق‌های دوستانه و چیزهایی شبیه به آن نبودند که انسان‌ها را در کارگاه‌های صنعتی و کارخانه‌گردهم آورد. مانوفاکتور، حتی در دامن اصناف قدیمی رشد نکرد. این تاجر بود که موجب اصلی کارگاه صنعتی مدرن شد و نه استادکارهای قدیمی اصناف. و تقریباً در همه‌جا مبارزه‌ی شدیدی میان مانوفاکتور و کاردستی در جریان بود.

انباشت، تمرکز ابزار کار و کارگران پیش‌درآمد توسعه‌ی تقسیم کار در درون کارخانه شدند. مانوفاکتور بیش‌تر به علت تجمع تعداد زیادی از کارگران و صنعت‌گران در یک محل واحد یعنی در کارگاهی که تحت فرمان یک سرمایه‌دار بود، به وجود آمد تا تجزیه‌ی کارها و خوگرفتن یک کارگر متخصص به یک وظیفه‌ی بسیار ساده.

سودمندی یک کارگاه، خیلی کم‌تر مربوط به تقسیم کار به معنی واقعی آن بود تا در رابطه با اوضاع و احوالی که در آن کار بیش‌تری انجام می‌گرفت و از مخارج بیهوده فراوانی جلوگیری می‌شد و غیره. اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷، مانوفاکتور هلند هنوز با تقسیم کار چندان آشنا نبود.

توسعه‌ی تقسیم کار، مقدمه‌گردهم‌آنی کارگران در یک کارخانه شد. نه در قرن ۱۶ و نه در قرن ۱۷ نمی‌توان حتی یک نمونه نیز پیدا کرد که در آن شاخه‌های مختلف یک رشته‌ی به‌خصوص از صنایع دستی تا آن حد از هم مجزا بوده باشند که کافی بوده باشد آن‌ها را در یک محل گردهم آورد و

بدین وسیله کارگاه حاضر و آماده ای را به وجود آورد. البته وقتی انسان ها و ابزار کار، گردهم آمدند، تقسیم کار - همان طور که در دوران اصناف وجود داشت- از نو به وجود آمد و ضرورتاً در درون کارگاه انعکاس یافت.

از نظر آقای پرودون که همه چیز را وارونه می بیند - البته اگر اصولاً آن ها را ببینند- تقسیم کار به مفهوم آدام اسمیت، قبل از کارگاه در واقع شرط موجودیت آن می باشد، به وجود آمده است.

ماشین، به معنی واقعی مربوط به اواخر قرن ۱۸ می شود. چیزی مسخره تر از این نیست که ماشین ها را *آنتی تر* تقسیم کار و *سنتز* آن را، برقراری وحدت کارهای مجزا شده بدانیم.

ماشین، ترکیب ابزار کار است و به هیچ وجه وسیله ی ارتباط کارها برای خود کارگر نیست.

«اگر در اثر تقسیم کار، هر فعالیت خاص به استفاده از ابزار ساده ای محدود شود، در این صورت ترکیب همه ی این ابزارها که به وسیله ی یک موتور واحد به حرکت در می آیند، ماشینی را تشکیل می دهند.»
(«بررسی اقتصاد ماشین ها و غیره»، بابیج، پاریس ۱۸۳۳، صفحه ۲۳۰)

ابزار ساده، انباشت ابزارها، ابزار مرکب، به حرکت در آوردن یک ابزار مرکب به وسیله ی یک موتور دستی واحد یعنی انسان، به حرکت در آوردن این ابزارها به وسیله ی نیروهای طبیعی یعنی ماشین ها، دستگاه های ماشینی ای که فقط یک موتور دارند، دستگاه های ماشینی ای که یک موتور خود کار دارند. این است تکامل ماشین.

تمرکز ابزار تولید و تقسیم کار، به همان اندازه از یکدیگر جدائی ناپذیر می باشند که تمرکز اوتوریته های اجتماعی و تقسیم منافع خصوصی از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدائی ناپذیر می باشند. در انگلستان، در اثر تمرکز ملک و زمین - یعنی این ابزار کار کشاورزی - تقسیم کار در کشاورزی و به کاربردن ماشین در امور زراعتی به طور همزمان صورت می گیرد. اما در فرانسه که در آن تقسیم ابزار کار، یعنی سیستم کشاورزی اقطاعی وجود دارد، به طور کلی نه تقسیم کار در کشاورزی و نه استعمال ماشین ها در امور زراعتی صورت گرفته است.

از نظر آقای پرودون، تمرکز ابزار کار به معنی تقسیم کار است. ولی در حقیقت ما مکرراً عکس آن را می یابیم. به همان اندازه که تمرکز ابزار کار توسعه می یابد، تقسیم کار نیز توسعه می پذیرد و برعکس. و به این علت هرگونه اختراع بزرگ تکنیکی، تقسیم کار بیش تری را به همراه می آورد و هرگونه توسعه ی تقسیم کار به نوبه ی خود موجب اختراع ماشین های جدیدی می شود.

احتیاج به یادآوری این نکته نیست که در انگلستان پیشرفت های بزرگ تقسیم کار، بعد از اختراع ماشین ها آغاز شد. بافندگان و ریسندگان - همان طور که هنوز هم در ممالک عقب افتاده با آن مواجه می شویم - اکثراً دهقانان بودند. اختراع ماشین ها، تفکیک صنایع مانوفاکتوری از صنایع کشاورزی را تکمیل کرد. بافنده و ریسنده که در گذشته هر دو در یک خانواده به سر می بردند، به وسیله ی ماشین از هم جدا شدند. بر اثر وجود ماشین است که ریسنده می تواند ساکن انگلستان باشد در حالی که همزمان با آن بافنده در هند شرقی زندگی می کند. قبل از اختراع ماشین ها، صنعت هر کشور

عمدتاً شامل مواد خامی بود که از همان سرزمین به دست می آمد، از جمله: در انگلستان پشم، در آلمان کتان، در فرانسه ابریشم و کتان و در هند شرقی و لوئانت^{۱۶} پنبه و قس علیهذا. بر اثر استعمال ماشین ها و استفاده از بخار آب، تقسیم کار به ابعادی رسیده است که صنعت بزرگ - جدا از زمینه ی ملی- منحصراً به بازرگانی جهانی، به مبادله ی بین المللی و به تقسیم کار بین المللی وابسته می باشد. مختصر آن که: تأثیر ماشین بر روی تقسیم کار به قدری زیاد است که چنان چه ضمن ساختن شینی، وسیله ای پیدا شود که بتوان اجزاء آن را به طور مکانیکی به وجود آورد، ساختن آن به زودی میان دو کارگاه مستقل تقسیم خواهد شد.

آیا نیازی برای آن وجود دارد که از هدف دوراندیشانه و انسان دوستانه ای که آقای پرودون در رابطه با اختراع و استعمال ماشین کشف کرده است، سخن بگوئیم؟

زمانی که در انگلستان، بازار تا آن حد توسعه یافت که کاردستی دیگر کفاف آن را نمی داد، نیاز به ماسین احساس شد و آن وقت به فکر افتادند که علم مکانیک را که از قرن ۱۸ به خوبی توسعه یافته بود، مورد استفاده قرار دهند.

پیدایش اولین کارخانه ای که مجهز به موتور بود، به وسیله ی اقداماتی مشخص می شود که همه چیز بود جز انسان دوستی. خردسالان به ضرب شلاق به کار کشیده شدند و مورد استفاده سوداگرانی قرار گرفتند که با یتیم خانه ها زدوبند داشتند. کلیه ی قوانین مربوط به دوره ی تعلیم کارگران

^{۱۶} - لوئانت: به زبان ایتالیایی به معنی سرزمین بامدادی است. این اصطلاح به کشورهای ساحل شرقی مدیترانه (حتی تا حدود شط فرات و نیل) و مخصوصاً سواحل آسیای صغیر، سوریه و مصر اطلاق می شد. «انتشارات سوسیالیزم».

لغو شدند، زیرا طبق عبارت پردازی های آقای پرودون، دیگر به کارگرانی که سنتز شده بودند، احتیاجی نبود و بالاخره از ۱۸۲۵ تقریباً تمام اختراعات جدید، معلول درگیری های میان کارگر و کارفرمائی بود که می خواست به هر قیمتی به معلومات تخصصی کارگر کم بهاء بدهد. بعد از هر اعتصاب جدید نسبتاً مهم، ماشین تازه ای به وجود آمد. کارگر، به قدری کم استعمال ماشین را نوعی اعاده ی حیثیت و یا به قول آقای پرودون نوعی احیاء تلقی می کرد که در قرن ۱۸ مدت مدیدی در مقابل سلطه ی اوج گیرنده ی ماشین های خودکار، مقاومت کرد.

دکتر یور می گوید:

«ویات، ماسوله مصنوعی (ماشین غلط سه ردیفه) را مدت ها قبل از آرکرایت کشف کرده بود. مشکل عمده، مربوط به یک اختراع مکانیکی مستقل نبود... مشکل قبل از هر چیز عبارت از انضباطی بود که ضرورت داشت تا براساس آن، انسان ها از عادات بی بند و بارشان در موقع کار دست بردارند و خود را با نظم تغییرناپذیر حرکت یک ماشین بزرگ مستقل وفق به دهند. ولی کشف و اجرای موفقیت آمیز آییننامه ی انضباطی ای که منطبق با نیازها و سرعت سیستم اتوماتیک باشد کار حضرت فیل است. این اثر گران بهای آرکرایت است.»

بر روی هم، مرسوم شدن ماشین ها، تقسیم کار را در درون جامعه توسعه داد، عمل کارگر را در درون کارخانه ساده تر کرد، سرمایه را متمرکز ساخت و انسان ها را بیش تر از یکدیگر جدا ساخت.

آقای پرودون اگر می خواهد اقتصاددان باشد و برای یک لحظه «تکامل را برحسب تسلسل اندیشه ها و براساس رده بندی عقل» کنار بگذارد، باید از آدام

اسمیت - در عصری که کارخانه های اتوماتیک تازه در حال پا گرفتن بودند-
تعلیم بگیرد. در واقع میان تقسیم کار - آن طور که در زمان آدام اسمیت وجود
داشت- با آن چه ما در کارخانه اتوماتیک می بینیم چه تفاوتی وجود دارد!
برای درک بهتر این مطلب کافی است، چند قسمت از «فلسفه ی مانوفاکتور»
دکتر یور را نقل کنیم:

«وقتی آدام اسمیت اثر فنناپذیر خود را در باره ی مبنای اقتصاد سیاسی
نوشت، هنوز کسی با سیستم صنعت اتوماتیک چندان آشنا نبود. از نظر
او تقسیم کار، به حق، اصل بزرگ تعالی مانوفاکتور تلقی می شد. او
سوزن ریسندگی را به عنوان نمونه ذکر می کند و نشان می دهد که
چگونه هر کارگر یدی می تواند با اشتغال به یک کار خاص، ماهر شود
و کارش را سریع تر و ارزان تر انجام دهد. او متوجه شد که در هر
یک از رشته های مانوفاکتور قسمت هائی وجود دارند که برحسب این
اصل، به سادگی انجام می گیرند از قبیل بریدن میله های برنجی به
قطعات مساوی و رشته های دیگری وجود دارند که نسبتاً دشوار
می باشند از قبیل ساختن و پرداختن سرسوزن های ریسندگی. او در
مجموع به این نتیجه گیری رسید که هر یک از این دستگاه ها را
می توان با کارگری که مزدش متناسب با مهارتش باشد، وفق داد. این
انطباق، جوهر تقسیم کار است. لکن آن چه در عصر دکتر اسمیت
می توانست به عنوان یک نمونه متناسب، مورد استفاده قرار گیرد،
امروزه می تواند در رابطه با اصل واقعی صنایع کارخانه ای، فقط
اذهان عمومی را مشوب سازد. در واقع تقسیم کار و یا بهتر بگوئیم
انطباق کارها و لیاقت های افراد مختلف، با برنامه ی کار کارخانه های

اتوماتیک جور در نمی آید: برعکس، در هر کجا که پروسه ای، احتیاج به مهارت زیاد و دست باتجربه ای داشته باشد، آن را از احتیاج کارگر ماهری - که اکثراً به انواع بی نظمی ها گرایش دارد- بیرون می آورند، تا آن را به مکانیزم خاصی که فعالیت اتوماتیک اش به قدری خوب تنظیم شده است که یک کودک هم می تواند بر آن نظارت کند، واگذار نمایند.

بنابر این اصل سیستم کارخانه ای عبارت از این است که علم مکانیک را جانشین مهارت دست ساخته و تقسیم کار میان صنعت گران را به وسیله ی تجزیه ی یک پروسه به اجزای تشکیل دهنده اش، جانشین سازد. در سیستم کاردستی، کار انسانی قاعدتاً گران ترین عامل یک محصول بود، اما در سیستم اتوماتیکی مشاهده می کنیم که کارگران ماهر تدریجاً به وسیله ی یک مأمور نظارت بر ماشین، کنار گذاشته می شوند. ضعف طبیعت انسانی به قدری زیاد است که هر قدر کارگر ماهرتر باشد، به همان اندازه پرتوقع تر می شود و کنار آمدن با او مشکل تر است. و در نتیجه طبع متلون او برای سیستم مکانیکی کم تر مناسب بوده و می تواند زیان های عظیمی به دستگاه آن وارد آورد. بنابر این وظیفه ی اصلی کارخانه داران امروزی عبارت از این است که به وسیله ی ربط دادن علم و سرمایه، فعالیت کارگران خود را به آن محدود سازند که هشیاری و تردستی خود را به کار به برند و این ها خصایصی هستند که کارگران در ایام نوجوانیشان به خوبی فراخوانند گرفت، البته چنان چه آن ها را منحصرأ به کار شخصی بگمارند.

به موجب سیستم درجه بندی کار، قبل از آن که چشم ها و دست ها به اندازه ی کافی مهارت حاصل کنند آموزش چند ساله ای لازم است تا برخی کارهای مشکل مکانیکی انجام گیرند ولی طبق سیستمی که یک پروسه را تجزیه می کند -یعنی سیستمی که آن را به یکایک اجزای مهمش تقسیم می نماید و تمام قسمت های آن را به وسیله ی ماشین مستقل انجام می دهد- می توان این اجزای اولیه را بعد از دوره ی آزمایشی کوتاهی، به فردی که دارای استعداد معمولی می باشد، محول ساخت. حتی می توان در موارد مبرم این فرد را به دلخواه مدیر مؤسسه، سرماشین دیگری به کار گماشت. این گونه تغییرات با شیوه ی متداول قدیمی که کار را تقسیم می کرد، در تضاد آشکار است، شیوه ای که یک کارگر را مأمور ساختن ته سوزن می کرد و دیگری را به تیز کردن سرسوزن ریسندگی می گماشت یعنی اشتغالی که یک نواختی خسته کننده ی آن اعصاب کارگر را ناراحت می کرد.... ولی طبق اصل همگونسازی یا سیستم اتوماتیک، استعداد کارگر فقط به وسیله ی یک تمرین مطبوع تربیت می شود و غیره... از آن جا که فعالیت او عبارت از این است که بر کاری- که به وسیله ی یک مکانیزم، کاملاً تنظیم شده است- نظارت نماید، لذا می تواند آن را در کوتاه ترین مدت فرا گیرد، به این ترتیب که او نیروی خود را از یک ماشین به ماشین دیگر منتقل می سازد، فعالیتش عوض می شود و ایده هایش تکامل می یابند، یعنی این که او در مورد ترکیب کلی ای که نتیجه ی کار او و رفقایش می باشد تعمق می نماید. پس این فعالیت تکمیل شده، این محدود ساختن ایده ها، این اوضاع و احوال مختل سازنده تکامل جسمی- که چندان هم

بدون دلیل به تقسیم کار نسبت داده نمی شود. نمی تواند، تحت کیفیات عادی در یک سیستم تقسیم مساوی کارها پیش بیاید...

... در واقع هدف دائمی و گرایش به هر نوع بهبود در تکنیک در جهت آن است که کار انسان را تا حدود امکان غیر لازم سازد و یا از ارزش آن بکاهد، به این ترتیب که کار زنان و کودکان را جانشین کار کارگران بالغ نماید و یا آن که کار کارگر عادی را جانشین صنعتگر ماهر سازد... تمایل به این که کودکانی که چشمان کنجکاو و انگشتان سریعی دارند، به جای کارگران با تجربه گماشته شوند، نشان می دهد که دگماتیسم دبستانی مربوط به تقسیم کار بر اساس درجات مختلف مهارت، از طرف کارخانه داران آگاه ما، بالاخره کنار گذاشته شده است. (آندره یور «فلسفه مانوفاکتور یا اقتصاد صنعتی» جلد اول فصل یکم)

وجه مشخصه ی تقسیم کار در جامعه ی مدرن، این واقعیت است که رشته ای تخصصی، افراد متخصص و توأم با آن بلاهت تخصصی را به وجود می آورد.

لمونتی می گوید:

«وقتی می بینیم که در میان پیشینیان، یک فرد در آن واحد به عنوان فیلسوف، شاعر، ناطق، تاریخ نویس، کشیش، سیاستمدار و فرمانده نظامی، تا آن درجه کفایت از خود نشان می داد، دچار شگفتی می شویم و روان هایمان از ملاحظه ی یک چنین میدان وسیعی دست خوش هیجان می گردد. امروزه هر کس حصاری برای خود تعیین کرده و خود را در درون آن محصور می سازد. نمی دانم آیا در اثر تجزیه،

میدان وسیع تر می شود. لکن به خوبی می دانم که انسان حقیرتر می گردد. (مجموعه آثار لمونتی جلد اول صفحه ۲۱۳)

وجه مشخصه ی تقسیم کار در کارخانه ی اتوماتیک این است که کار، هرگونه خصلت ویژه ی خود را از دست داده است. ولی از لحظه ای که هرگونه تکامل ویژه ای متوقف شود، نیاز به جهانی شدن و گرایش به تکامل همه جانبه ی فرد، قابل لمس می گردد. کارخانه اتوماتیک، متخصصین و بلاهت تخصصی را کنار می زند.

آقای پرودون که حتی این جنبه ی انقلابی کارخانه اتوماتیک را درک نکرده است، یک قدم به عقب بر می دارد و به کارگر پیشنهاد می کند که نه فقط دوازدهمین قسمت یک سوزن بلکه به تدریج همه ی دوازده قسمت آن را به سازد. بدین گونه کارگر به دانش و آگاهی نسبت به سوزن نایل می آید. مختصر کلام آن که کار سنتزی، آقای پرودون همین است. هیچ کس منکر این نیست که یک حرکت به جلو و یک حرکت به عقب نیز یک حرکت سنتزی است.

بر روی هم آقای پرودون از ایده آل یک خرده بورژوا پافراتر نمی گذارد. و برای این که این ایده آل را تحقق بخشد، چیزی بهتر از این به عقلش نمی رسد که ما را به وضع یک وردست و یا حداکثر یک استاد صنعتگر قرون وسطی رجعت دهد. او در یک جای کتابش می گوید: کافی است که تنها یک بار در زندگی خود هنر بزرگی انجام داده و فقط یک بار خود را به عنوان انسان احساس کرده باشیم.

آیا این برحسب شکل و محتوی همان هنر بزرگی نیست که در قرون وسطا توسط اصناف مطالبه می شد؟

۳- رقابت و انحصار

جنبه ی خوب رقابت } «در رابطه با کار، رقابت، به همان اندازه عمده است که تقسیم کار... رقابت برای برقراری مساوات ضروری است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶ و ۱۸۸)

جنبه ی بد رقابت } «اصل، نفی خویشتن است و مسلم ترین تأثیرش، خانه خرابی کسانی ست که در آن شرکت دارند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

تذکر کلی } «مضار حاصله از آن، همانند محاسنی که به همراه خود می آورد... هر دو از نظر منطقی، از این اصل مشتق می شوند.» (جلد اول صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶)

مسئله ای که باید حل گردد } «باید در جستجوی اصل رابطه بود که مشتق از قانونی باشد که بالاتر از خود آزادی قرار دارد.» (جلد اول صفحه ۱۸۵)

اشکال مختلف } «بنابراین در این جا از بین بردن رقابت - که به اندازه ی از میان بردن آزادی غیرممکن است- مطرح نمی باشد و باید تعادلی - که من مایلم آن را پلیس بنامم- برای آن پیدا کنیم.» (جلد اول صفحه ۲۲۳)

آقای پرودون، به این ترتیب دفاع از ضرورت ابدی رقابت را در مقابل کسانی که می خواهند مسابقه را به جای آن قرار دهند، شروع می کند.^{۱۷} «هیچ مسابقه ای بدون منظور نیست و از آن جا که موضوع هر علاقه، ضرورتاً متناسب با خود علاقه است - زن برای عشاق، قدرت برای

^{۱۷} - منظور فوریربیست هاست (توضیح از فریدریش انگلس است).

جاه طلب، طلا برای فرد پول دوست، لوح افتخار برای شاعر - لذا مسابقه ی صنعتی هم ضرورتاً به خاطر سود است. مسابقه چیزی نیست جز خود رقابت.» (جلد اول صفحه ۱۸۷)

رقابت، مسابقه ای است که به منظور سود انجام می گیرد. آیا مسابقه ی صنعتی ضرورتاً مسابقه به خاطر سود، یعنی رقابت است؟ آقای پرودون می خواهد با صرف ادعا آن را ثابت کند. و دیدیم که از نظر او ادعا کردن به معنی به اثبات رساندن است، همان طور که از نظر او فرض کردن به معنی منکر شدن است.

اگر موضوع بلاواسطه ی عشاق، زن است، پس، موضوع بلاواسطه ی مسابقه ی صنعتی، تولید است نه سود.

رقابت، مسابقه ی صنعتی نیست بلکه مسابقه ی تجاری است. امروزه مسابقه ی صنعتی، فقط در رابطه با تجارت وجود دارد. حتی در حیات اقتصادی ملت های مدرن، دوره هائی وجود دارند که در آن ها، تمام مردم دنیا - بدون آن که چیزی تولید کرده باشند - جنون سود به سرشان می زند. این جنون سوداگرانه که به طور دوره ای تکرار می شود، خصلت واقعی رقابت را افشاء می سازد، رقابتی که برای فرار از ضرورت مسابقه ی صنعتی تلاش می کند.

اگر به یک صنعتگر قرن چهاردهم می گفتند که امتیازات و تمام تشکیلات فنودالی صنعت، لغو خواهد شد، تا مسابقه ی صنعتی ای که رقابت نامیده می شود، به جای آن قرار داده شود، او فوراً جواب می داد که درست همین امتیازات مؤسسات مختلف، اصناف و اتحادیه های پیشه وران هستند که رقابت سازماندهی شده را تشکیل می دهند. و وقتی آقای پرودون ادعا می کند

که «مسابقه چیزی جز رقابت نیست» (جلد اول صفحه ۱۸۷) چیزی بیش تر از این بیان نکرده است. «دستور بدهید که از اول ژانویه ۱۸۴۷ کار و مزد هر کس تضمین شود، آن وقت بلافاصله رخوت بزرگی جانشین هیجان شدید صنعتی خواهد شد.» (جلد اول صفحه ۱۸۹)

حال به جای یک پیش شرط، یک تأیید و یک نفی، با یک فرمان سروکار داریم، فرمانی که آقای پرودون تعمداً صادر کرده است تا ضرورت رقابت و ابدی بودن آن را به عنوان یک مقوله، به اثبات برساند و غیره و غیره...

هر آینه تصور کنیم که برای خلاص شدن از شر رقابت، فقط به صدور فرمان احتیاج داریم، هرگز از دست آن رها نخواهیم شد. و چنان چه تا آن جا پیش برویم که پیشنهاد کنیم که توأم با حفظ دستمزدها، رقابت از میان برداشته شود، در این صورت پیشنهاد کرده ایم که فرمان بی معنایی صادر شود. اما خلق ها به فرمان پادشاهان پیشرفت نمی کنند، آن ها قبل از این که چنین فرمان هائی صادر کنند باید لاقلاً شرایط حیات صنعتی و سیاسی و نتیجتاً تمام روش زندگی شان را از بیخ و بن تغییر بدهند.

آقای پرودون با بی پروائی گستاخانه خود، جواب می دهد که این پیش شرط «تغییر طبیعت، بدون وجود شرایط ابتدائی تاریخ است.» (جلد اول صفحه ۱۹۱) و به خود حق می دهد که «ما را از بحث محروم سازد» (همان صفحه). معلوم نیست برحسب کدام فرمان!

آقای پرودون نمی داند که تمام تاریخ، صرفاً تغییر مداوم طبیعت انسانی است.

«از واقعیات صحبت کنیم. انقلاب فرانسه، هم به خاطر آزادی صنعتی و هم آزادی سیاسی صورت گرفت و آشکارا بگونه ای که اگر چه فرانسه در

سال ۱۷۸۹، با همه ی عواقب پرنسیبی- که تحقق آن را خواستاری می کرد- آشنا نبود، معهذانه در مورد آرمان هایش و نه در مورد انتظارانش اشتباه نکرده بود. هر کس منکر این موضوع بشود، از نظر من حق انتقاد را از خود سلب می کند. من هرگز با کسی که با اشتباه عمدی بیست و پنج میلیون انسان را به عنوان یک اصل عنوان می کند، بحثی نخواهم داشت. اگر رقابت یک/اصل اقتصاد اجتماعی، یک حکم سرنوشت و یک ضرورت روح انسانی نبود، پس چرا به جای از بین بردن مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف، هیچ کس به این فکر نیفتاد که آن ها را دوباره برقرار سازد». (جلد اول صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲)

بنابر این، چون فرانسویان قرن ۱۸، به جای این که تغییراتی در مؤسسات، اتحادیه های پیشه وران و اصناف به وجود آورند، آن ها را از بین بردند، پس فرانسویان قرن ۱۹ به جای این که رقابت را از میان بردارند، بایستی تغییراتی در آن بدهند. چون در قرن ۱۸، رقابت در نتیجه ی نیازمندی های تاریخی، بر فرانسه حکمفرما بود. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ بر اساس نیازمندی های تاریخی، بر فرانسه حکمفرما باشد. پس این رقابت نباید در قرن ۱۹ بر اساس نیازمندی های تاریخی دیگری از میان برده شود. آقای پرودون که درک نمی کند که به وجود آمدن رقابت با تکامل واقعی انسان های قرن ۱۸ مربوط بود، رقابت را، ضرورت روح انسانی در دیار تخیلی کفار می داند و معلوم نیست با کولبرت بزرگ در قرن ۱۷ چه می کرد؟

بعد از انقلاب، نوبت به وضع موجود می رسد. آقای پرودون به همین منوال از آن نیز واقعیاتی را ترسیم می کند تا ابدی بودن رقابت را نشان بدهد، به این

ترتیب که ثابت می‌کند همه ی صنایعی ای که این مقوله هنوز به اندازه ی کافی در آن ها توسعه نیافته است از قبیل کشاورزی، کیفیت نازل تر و فرتوت تری دارند.

ابراز این نکته که صنایعی وجود دارند که هنوز در سطح رقابت قرار ندارند و صنایع دیگری وجود دارند که پائین تر از سطح تولید بورژوائی هستند، یک یاهو گویی میان تهی است که به هیچ وجه ابدی بودن رقابت را به اثبات نمی‌رساند. تمام منطق آقای پرودون در مطالب زیر خلاصه می‌شود: رقابت مناسبت اجتماعی ای است که ما امروز در آن نیروهای مولده خود را توسعه می‌دهیم. در واقع این حقیقت را به طور منطقی نمی‌پروراند، بلکه اشکالی به آن می‌دهد آن هم اشکال کاملاً مضحکی، به این ترتیب که می‌گوید: رقابت مسابقه ی صنعتی است، شیوه ی امروزی آزاد بودن است، احساس مسئولیت در کار است، تعیین کردن ارزش است، یکی از شرایط رسیدن به مساوات است، یکی از اصول اقتصاد اجتماعی است، حکم سرنوشت است، ضرورت روح انسانی است، انگیزه عدالت ابدی است، آزادی در تقسیم است، تقسیم آزادی است، یک مقوله اقتصادی است.

«رقابت و همکاری از هم پشتیبانی می‌کند و بسیار بعید است که یکدیگر را کنار بگذارند و حتی از هم جدا نمی‌باشند هر کس از رقابت صحبت کند، هدف مشترک را پیش شرط آن می‌داند، بنابراین، رقابت، خودخواهی نیست و این تأسف‌انگیزترین خطای سوسیالیزم است که سرنگونی جامعه را در آن می‌بیند» (جلد اول صفحه ۲۲۳)

هر کس از رقابت صحبت کند، از هدف مشترک سخن می‌گوید و این از یکسو ثابت می‌کند که رقابت همکاری است و از سوی دیگر ثابت می‌کند که

رقابت خودخواهی نیست. و اگر کسی از خودخواهی صحبت کند آیا از هدف مشترک نیز سخن نمی گوید؟

همه ی خودخواهی ها در جامعه و به وسیله ی جامعه صورت می گیرد. بنابراین این، پیش شرط آن، جامعه- یعنی هدف های مشترک، نیازمندی های مشترک و وسایل تولید مشترک- و غیره و غیره است. پس آیا صرفاً برحسب تصادف است که همکاری و رقابتی که سوسیالیست ها از آن صحبت می کنند، حتی از هم جدا نمی باشند؟

سوسیالیست ها خیلی خوب می دانند که جامعه ی کنونی بر اساس رقابت استوار است، پس چگونه می توانند رقابت را به سرنگونی جامعه ی کنونی متهم کنند، جامعه ای که خودشان می خواهند آن را سرنگون سازند؟ و چگونه سوسیالیست ها می توانند رقابت را متهم به سرنگونی جامعه ی آینده نمایند، جامعه ای که برعکس، سرنگونی رقابت را در آن می بینند؟ آقای پرودون در سطور بعد می گوید که رقابت، مخالف انحصار است و نتیجتاً نمی تواند مخالف همکاری باشد.

فئودالیزم، از ابتدای کارش مخالف سلطنت پادشاهی بود لکن با رقابتی که هنوز به وجود نیامده بود، به هیچ وجه مخالفتی نداشت. آیا نتیجه گیری از آن این است که رقابت با فئودالیزم مخالف نیست؟

در واقع، جامعه و همکاری عناوینی هستند که می توان به همه ی جوامع نسبت داد، چه جامعه ی فئودالی و چه جامعه ی بورژوائی که خود یک همکاری متکی به رقابت است. بنابراین این چگونه ممکن است سوسیالیست هائی وجود داشته باشند که معتقد باشند می توان صرفاً به وسیله ی یک کلمه همکاری، رقابت را رد کرد؟ و چگونه خود آقای

پرودون می تواند در مقابل سوسیالیزم، فقط به این نحو از رقابت دفاع کند که آن را با یک کلمه ی همکاری توصیف نماید؟

همه ی چیزهایی که تاکنون گفتیم از نظر آقای پرودون جنبه های خوب رقابت را تشکیل می دهند. حالا می پردازیم به جنبه ی زشت آن یعنی جنبه ی منفی رقابت، به مضر آن، به اثرات مخرب و واژگون سازنده اش و به خصلت های زیان آوری که دارا می باشد.

تصویری که آقای پرودون از آن ترسیم می کند، کاملاً ناروشن است: رقابت، بدبختی می آفریند و جنگ داخلی را دامن می زند، «مناطق طبیعی را تغییر می دهد، ملیت ها را درهم می آمیزد، خانواده ها را متلاشی می سازد، وجدان عمومی را فاسد می کند، مفاهیم انصاف و عدالت و اخلاق را وارونه می سازد» و از همه ی این ها بدتر آن که دادوستد صادقانه و آزاد را مختل می کند و حتی در مقابل آن ارزش قیاسی و قیمت صادقانه و ثابتی را ارائه نمی دهد، تمام جهانیان حتی اقتصادیان را از اشتباه بیرون می آورد و کار را به آن جا می کشاند که خود را نیز نابود می سازد.

بعد از تمام ناهنجاری هایی که آقای پرودون ذکر می کند، آیا برای اصول و خیالبافی های او و برای مناسبات جامعه ی بورژوائی عاملی مخرب تر و تباہ سازنده تر از رقابت، می تواند وجود داشته باشد؟

باید در نظر داشت که هر قدر رقابت، ایجاد سریع نیروهای مولده ی جدید یعنی شرایط مادی یک جامعه ی نوین را بیش تر دامن بزند، برای مناسبات بورژوائی مخرب تر می گردد. لاقلاً از این نقطه نظر، جنبه ی بد رقابت می تواند خوب باشد.

«نتیجه ی الزامی بررسی رقابت- در رابطه با منشاء آن به عنوان کیفیت یا مرحله ی اقتصادی- تقلیل مخارج تولید است.» (جلد اول صفحه ۲۳۵)

از نظر آقای پرودون جریان گردش خون، معلول تئوری هاروی است. «انحصار، پایان اجتناب ناپذیر رقابت است، رقابت با نفی مداوم خود، انحصار را می آفریند و به وجود آمدن انحصار، به سهم خود توجیهی برای آن است... انحصار مخالف طبیعی رقابت است... اما به محض آن که رقابت لازم باشد، شامل ایده ی انحصار می شود زیرا انحصار- همان طور که قبلاً نیز بوده است- جایگاه هر رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷)

ما هم مثل آقای پرودون خوشحالیم که او لااقل یک بار توانسته است فورمول خود را در باره ی تز و آنتی تز، به خوبی ارائه بدهد. تمام دنیا می داند که انحصار مدرن به وسیله ی خود رقابت به وجود آمده است. در رابطه با محتوا، آقای پرودون به تصاویر شاعرانه ای متوسل می گردد و می گوید رقابت «در هر بخش از کار، موجب نوعی خودمختاری می شود در آن هر فرد، نیرو و استقلال خود را نشان می دهد. انحصار، محل هرگونه رقابت فردی است.» (جلد اول صفحه ۱۸۶). خودمختاری لااقل به اندازه ی جایگاه زیباست!

آقای پرودون فقط از انحصار مدرنی سخن می گوید که به وسیله ی رقابت آفریده می شود. ولی همه ی ما می دانیم که رقابت به وسیله ی انحصار فنودالی به وجود آمد. پس، در اصل، رقابت، مخالف انحصار بود و نه آن که

انحصار، مخالف رقابت. به این ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی تز ساده نیست بلکه برعکس، سنتز واقعی است.

تر: رقابت

سنتز: انحصار مدرنی که نفی انحصار فنودالی است، تا حدی که دربر گیرنده ی سیستم رقابت می باشد و نفی رقابت است، تا حدی که انحصار است.

پس انحصار مدرن یعنی انحصار بورژوازی، انحصار مصنوعی است، یعنی نفی نفی است، جمع اضداد است، انحصار است در حالت ناب، طبیعی و منطقی آن. وقتی آقای پرودون انحصار بورژوانی را به عنوان انحصاری خام، ابتدائی، پرتناقض و متشنج معرفی می کند، به ضد و نقیض گویی با فلسفه ی شخصی خود پرداخته است. به نظر می رسد که آقای رسی- که در رابطه با انحصار مکرراً مورد استناد آقای پرودون قرار می گیرد- خصلت سنتزی انحصار بورژوازی را بهتر درک کرده باشد. او در کتابش «کورس اقتصاد سیاسی» میان انحصار مصنوعی و طبیعی تفاوت قائل می شود و تشریح می کند که انحصارات فنودالی، مصنوعی یعنی تعبدی هستند و انحصارات بورژوانی، طبیعی یعنی تعقلی می باشند.

آقای پرودون دلیل و برهان می آورد که انحصار چیز خوبی است زیرا که یک مقوله ی اقتصادی بوده و تجلی «خرد غیرشخصی بشریت» است. به همین منوال انحصار و رقابت چیز خوبی است، زیرا که آن نیز یک مقوله ی اقتصادی است. اما چیزی که خوب نیست، نحوه ی انجام پذیرفتن انحصار و رقابت است و از آن بدتر این است که رقابت و انحصار یکدیگر را متقابلاً

می بلعد. پس چه باید کرد؟ باید در جستجوی سنتز این دو ایده بود و آن ها را از آغوش الهی که از زمان های لایتناهی در آن آرمیده اند، بیرون کشید. در حیات عملی فقط به رقابت و انحصار و جدال آن ها برخورد نمی کنیم، بلکه هم چنین با سنتز آن ها که نه یک فورمول بلکه یک حرکت است، مواجه می شویم. انحصارات رقابت را به وجود می آورد و رقابت، انحصار را. انحصارداران، رقیب یکدیگر می شوند و رقیبان، انحصاردار می گردند. چنان چه انحصارداران، رقابت بین خود را به وسیله ی همکاری های جزئی محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می یابد و هر قدر توده ی پرولتاریا در برابر انحصارداران یک ملت رشد یابد به همان اندازه رقابت میان انحصارداران ملت های مختلف عنان گسیخته تر می شود. خصلت سنتز بدان گونه است که انحصار فقط به این وسیله می تواند بقای خود را حفظ کند که دائماً به میدان رقابت قدم بگذارد.

آقای پرودون به خاطر آن که گذار دیالکتیکی به مالیات ها را که در تعقیب انحصار فرا می رسند- انجام دهد، از نابغه ی جامعه که بدون بیم و هراس راه پیرپیچ و خم خود را پیموده است، صحبت می کند و می گوید این نابغه ی جامعه بعد از آن که «بدون احساس پشیمانی و تردید با گام های مصمم به سر منزل انحصار رسید، نگاه اندوه باری به پشت سر خود می افکند و پس از یک غور و تأمل عمیق، تمام اشیاء تولید شده را مشمول مالیات می سازد و تشکیلات اداری کاملی به وجود می آورد تا همه ی مشاغل در اختیار پرولتاریا قرار گیرد و مخارج آن ها به وسیله ی انحصارداران پرداخت شود.» (جلد اول صفحه ۲۸۴ و ۲۸۵)

در باره ی این نابغه که بدون صرف صبحانه در راهی پُرپیچ و خم به گردش پرداخته است، چه می توان گفت؟ و در باره ی این گردش که منظور دیگری جز این ندارد که بورژوازی را به وسیله ی مالیات ها نابود کند، چه بگوئیم؟ حال آن که منظور از مالیات ها این است که برای بورژوازی وسایلی بیافریند تا به عنوان طبقه ی حاکمه بر سر کار بماند.

برای آن که به طور ضمنی نشان بدهیم که آقای پرودون چگونه با جزئیات اقتصادی بازی می کند، کافی است اشاره کنیم که از نظر او مالیات مصرف به خاطر مساوات و مساعدت به پرولتاریا وضع شده است.

مالیات مصرف، تازه از زمان پیروزی بورژوازی به توسعه ی کامل خود رسیده است. مالیات مصرف، در دست سرمایه ی صنعتی - یعنی ثروت معتدل و صرفه جوئی که به وسیله ی استثمار مستقیم کار، ادامه حیات داده تجدید تولید نموده و افزایش یافته بود- وسیله ای برای آن شد که ثروت را از جنگ اشراف عیاش و ولخرجی که کاری جز مصرف نداشتند، بیرون بیاورد.

جمیز استوارت، این منظور اصلی از مالیات مصرف را در کتاب خود «تحقیق درباره ی اصول اقتصادی سیاسی» - که ده سال قبل از آدم اسمیت منتشر شده است- به وضوح تشریح کرده و می گوید:

«به نظر می رسد که در رژیم سلطنتی مطلق، گویا شاه زادگان نسبت به افزایش ثروت، حسادت می ورزند و به این جهت برای آن هائی که ثروتمند می شوند، مالیات هائی وضع می کنند یعنی مالیات بر محصولات در حکومت مشروطه مالیات ها عمدتاً مشمول کسانی می گردد که فقیر می شوند، یعنی مالیات بر مصرف. به این ترتیب

پادشاهان مالیات هائی بر صنایع می بندند... مثل مالیات سرانه، مالیات به ثروت که متناسب با ثروت مفروض اتباعشان می باشد و هر کس به نسبت عوایدی که تخمیناً به دست می آورد، مالیات می پردازد. در ممالک مشروطه، مالیات ها معمولاً بر مصرف تعلق می گیرند.» (جلد دوم صفحه ۱۹۰ و ۱۹۱)

هر کس به نسبت مخارجش مشمول مالیات می شود. در رابطه با *سلسله مراتب منطقی مالیات ها*، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری- البته به مفهوم آقای پرودون- فقط می خواهیم تذکر بدهیم که بورژوازی انگلستان وقتی در دوره ی ویلهلم فون اورانین، به اعتبار سیاسی نایل آمد، به مجرد آن که در موقعیتی قرار گرفت که توانست شرایط موجودیت خود را آزادانه تکامل بخشد، فوراً یک سیستم مالیاتی جدید، قرضه ی ملی و سیستم گمرکات استحقاقی را به وجود آورد.

این تذکر کافی خواهد بود تا به خواننده، ایده ی صحیحی از توضیحات ژرف اندیشانه ی آقای پرودون در باره ی پلیس یا مالیات، بیلان بازرگانی، اعتبار تجاری، کمونیزم و مردم بدهد. ما می خواهیم ببینیم که این فصل ولو به طور خیلی ملایم، حقیقتاً چه نقدی را مورد بحث قرار داده است.

۴- مالکیت ارضی و بهره ی مالکانه

مالکیت، در هر دوران تاریخی به نوعی دیگر و تحت مناسبات اجتماعی کاملاً مختلفی تکامل یافته است. به این جهت تعریف مالکیت بورژوائی چیزی جز تشریح کلیه ی مناسبات اجتماعی تولید بورژوائی نیست.

تعریف مالکیت به عنوان مناسبات مستقل، مقوله‌ی خاص و ایده‌ی انتزاعی و ابدی، نمی‌تواند جز یک خیالی‌بافی متافیزیکی و یک اصطلاح قضائی باشد. آقای پرودون که ظاهراً از مالکیت به معنی عام آن صحبت می‌کند، فقط مالکیت ارضی یعنی بهره‌ی مالکانه را مورد بررسی قرار می‌دهد.

«منشاء مالکیت ارضی، به اصطلاح غیراقتصادی است یعنی بر مبنای روان‌شناسی و اخلاقی استوار است که با تولید ثروت رابطه‌ی صرفاً بسیار دوری دارند.» (جلد دوم، صفحه ۲۶۹)

به این ترتیب، آقای پرودون ناتوانی خود را در مورد درک منشاء اقتصادی مالکیت ارضی و بهره‌ی مالکانه اعلام می‌دارد و اعتراف می‌کند که این عجز، او را مجبور کرده است که به مبنای روان‌شناسی و اخلاقی متوسل گردد. و گرچه این مبنای عملاً فقط رابطه‌ی بسیار دوری با تولید ثروت دارند ولی رابطه‌ی بسیار نزدیکی با تنگی میدان دید تاریخی او دارند. آقای پرودون ادعا می‌کند که منشاء مالکیت ارضی، محتوی عرفانی و اسرارآمیزی دارد. اگر به اصطلاح آقای پرودون منشاء مالکیت ارضی را اسرارآمیز تلقی کنیم و بنابر این مناسبات میان تولید و توزیع وسایل تولید را به صورت رازی در آوریم، آیا این به معنی نفی هرگونه ادعائی در مورد علم اقتصاد نمی‌باشد؟ آقای پرودون فقط به این یادآوری قناعت می‌کند که:

«در هفتمین دوران تکامل اقتصادی یعنی در دوران اعتبارات تجاری - که افسانه موجب حقیقت شده بود و فعالیت بشری، به سرگردانی در خلاء تهدید می‌شد- لازم بود که انسان محکم‌تر به طبیعت زنجیر شود: به هر تقدیر، بهره‌ی مالکانه بهائی بود برای این قرارداد جدید.» (جلد دوم صفحه ۳۶۵)

مردی که چهل تالر^{۱۸} داشت از قبل، وجود پرودون را پیش بینی کرده و گفته بود:

«با اجازه ی شما ای آقای خالق متعادل: هر کس آقای دنیای خود می باشد ولی شما هرگز نمی توانید مرا متقاعد سازید که دنیائی که ما در آن زندگی می کنیم، از شیشه ساخته شده است.»

در دنیای شما که اعتبار تجاری وسیله ای برای سرگردان شدن در فضا است، خیلی امکان دارد که مالکیت ارضی لازم باشد تا انسان را به طبیعت زنجیر کند. در دنیای تولید واقعی که در آن مالکیت ارضی همواره قبل از اعتبار وجود دارد، وحشت آقای پرودون از خلاء، نمی تواند پیش بیاید.

هر آینه به وجود بهره ی مالکان- بدون در نظر گرفتن منشاء آن اذعان شود، آن وقت مذاکرات آنتاگونیستی ای در باره ی آن میان اجاره دار و مالک زمین صورت می گیرد. نتیجه ی این مذاکرات چیست؟ به کلام دیگر: مبلغ متوسط بهره ی مالکانه، کدام است؟ ببینیم آقای پرودون چه می گوید:

«تئوری ریکاردو به این سؤال پاسخ می دهد. به هنگام شروع جامعه، وقتی که انسان موجود نوحاسته ای بر روی کره ی زمین بود و چیزی به جز جنگل های عظیم در برابری وجود نداشت، وقتی که زمین هنوز غیرمسکونی و صنعت تازه در نطفه بود- بهره ی مالکانه می بایستی مساوی صفر بوده باشد. زمین که هنوز روی آن کاری انجام نگرفته بود، یک شیء مصرفی بود، هنوز یک ارزش مبادله محسوب نمی شد. کار، به زمین ارزش داد و بدین گونه بهره ی مالکانه به وجود آمد هر

^{۱۸}- تالر: واحد پول قدیم آلمان بود. «مردی که چهل تالر داشت» نام یکی از رمان های ولتر است که در سال ۱۷۶۸ منتشر شد و در این جا اشاره به یکی از قهرمانان این داستان است. «انتشارات سوسیالیزم»

قدر یک قطعه زمین در اثر کار مساوی، محصولات بیش تری می‌داد، به همان اندازه ارزش بیش تری برای آن قائل می‌شدند. بنابراین مالک همواره سعی می‌کرد که تمام محصولات زمین-منهای دستمزد اجاره دار، یعنی منهای مخارج تولید- را به تصاحب خود در آورد پس مالکیت به دنبال کار، فرا می‌رسد تا تمام محصولی را که افزون بر مخارج واقعی تولید است، به چنگ آورد. از آن جا که مالک، وظیفه‌ی عرفانی را انجام می‌دهد و نمایندگی جامعه‌ی محلی را در مقابل دهقانان مستاجر به عهده دارد، لذا به موجب مقدرات دوراندیشانه، اجاره دار فقط حکم کارگر مسئولی را دارد که باید در باره‌ی همه‌ی چیزهائی که اضافه بر مزد مشروع خود دریافت می‌کند، به جامعه حساب پس بدهد... بنابراین بهره‌ی مالکانه به اقتضای ذات خود و بنابر مقدرات، ابزاری برای عدالت توزیعی است، یکی از هزار وسیله‌ای است که نابغه‌ی اقتصادی به کار می‌برد تا به مساوات نائل آید. این ارزیابی عظیم که به علت تضاد میان اجاره دار و مالک صورت گرفته است، به منظور منافع عالی تری مانع هرگونه تصادم احتمالی می‌گردد و نتیجه‌ی نهائی آن برابری مالکیت زمین میان صاحبان صنایع و آن هائی که از زمین بهره برداری می‌کنند، خواهد بود... هیچ چیز جز این جادوی مالکیت، نمی‌تواند محصول اضافی را از چنگ دهقان مستأجر- که آن را حق خویش دانسته و منحصرأ خود را بانی آن تلقی می‌کند- بیرون بیاورد. بهره‌ی مالکانه و یا به بیان بهتر، مالکیت ارضی، خودخواهی مالکانه را در هم فرو کوفت و همبستگی‌ای را آفرید که هیچ قدرتی و هیچ گونه تقسیم اراضی‌ای نمی‌توانست آن را

به وجود آورد... حال که تأثیر اخلاقی مالکیت ارضی حاصل شده است، تنها چیزی که باقی می ماند تقسیم بهره ی مالکانه است.» (جلد اول صفحه ۲۷۰-۲۷۲)

تمام این آسمان ریسمان بافی ها را می توان بدواً به ترتیب زیر خلاصه کرد: ریکاردو می گوید که مازاد بهای محصولات کشاورزی بر مخارج تولیدشان به اضافه ی سود معمولی سرمایه و ربح سرمایه، معیار بهره ی مالکانه است. آقای پرودون، این کار را به نحو بهتری انجام می دهد: او به مالک زمین اجازه می دهد که به عنوان حلال مشکلات مداخله کند و تمام تولید اضافی ای را که اضافه بر مخارج تولید، عاید دهقان اجاره دار می شود، از چنگ او بیرون بیاورد. او به مداخله ی مالک متوسل می شود تا مالکیت و بهره ی مالکانه را توضیح بدهد. و به سؤال، به این نحو جواب می دهد که همان سؤال را با اضافه کردن یک لغت فورموله می کند.

ضمناً یادآوری می کنیم که وقتی آقای پرودون بهره ی مالکانه را به وسیله ی تفاوت حاصلخیزی زمین تعیین می کند، منشاء جدیدی برای آن قائل می شود زیرا زمین قبل از آن که برحسب تفاوت حاصلخیزش ارزیابی شده باشد، از نظر او «ارزش مبادله نبوده بلکه مشترک بوده است.» بنابراین تکلیف افسانه ی بهره ی مالکانه - که از این ضرورت ناشی شده بود که انسان را به زمین باز گرداند و انسانی که گم گشتگی در خلاء لایتناهی او را تهدید می کرد- چه می شود؟

حال، دکترین ریکاردو را از عبارت پردازی های دوراندیشانه، تمثیلی و عرفانی ای که آقای پرودون در آن پیچیده است، آزاد می کنیم.

بهره ی مالکانه- از نظر ریکاردو- مالکیت زمین در شکل بورژوائی آن است یعنی مالکیت فنودالی ای است که تابع شرایط تولید بورژوائی شده است.

قبلاً دیدیم که طبق مکتب ریکاردو، بهای همه ی اشیاء نهایتاً شامل مخارج تولید به اضافه ی سود صنعتی بوده و به عبارت دیگر به وسیله ی مدت کاری که برای آن صرف شده است، تعیین می گردد. در صنایع مانوفاکتوری، بهای محصولی که با حداقل کار به دست آمده باشد، بهای کلیه ی کالاهای دیگر را که دارای همان طبیعت هستند، تنظیم می کند، مشروط به آن که بتوان ارزان ترین و بارآورترین وسایل کار را به طور نامحدودی افزایش داد و مشروط به این که رقابت، قیمت بازار روز یعنی قیمت واحدی برای کلیه ی محصولات را به وجود آورده باشد. برعکس، در صنایع کشاورزی قیمت محصولی که به وسیله ی بیش ترین مقدار کار ساخته می شود، قیمت کلیه ی محصولات هم نوع را تعیین می کند. اولاً نمی توان همانند صنایع مانوفاکتوری، در کشاورزی نیز ابزار تولیدی را که دارای بارآوری برابر باشند- یعنی زمین هائی که حاصلخیزی مساوی داشته باشند به دلخواه افزایش داد. در ثانی به موازات افزایش جمعیت، یا به کشت و زرع زمین های نامرغوب تر می پردازند و یا در همان زمین ها سرمایه ی جدیدی می ریزند که نسبت به سرمایه ی اولیه بارآوری کم تری دارد. در هر دو حالت، کار بیش تری برای تولید نسبتاً کم تری صرف می شود. و چون نیاز مردم، این افزایش کار را ضروری نموده، لذا محصول زمینی که با مخارج کم تری زراعت شده، بازار فروش لازم خود را پیدا می کند. و از آن جا که رقابت، قیمت بازار را متعادل می سازد، لذا محصول زمین های بهتر، به همان گرانی

محصول زمین های نامرغوب تر، به فروش می رسند. اضافه قیمت محصولات زمین مرغوب تر نسبت به مخارج تولید، بهره ی مالکانه را تشکیل می دهد. اگر زمین ها و اراضی ای که حاصلخیزی یکسانی دارند، همواره قابل دسترسی بودند، اگر همانند صنایع مانوفاکتوری همواره این امکان وجود داشت که بتوان به ارزان ترین قیمت و بارآورترین ماشین ها متوسل شد و اگر سرمایه گذاری های ثانویه نیز به اندازه سرمایه گذاری های اولیه، تولید می کردند، در این صورت- همان طور که در مورد قیمت محصولات مانوفاکتوری دیدیم- قیمت محصولات کشاورزی به وسیله ی قیمت محصولاتی که به کمک بهترین ابزار تولید، ساخته می شوند، تعیین می شد. و البته از این لحظه به بعد، بهره ی مالکانه نیز از بین می رفت.

اگر قرار باشد مکتب ریکاردو در تمام موارد معتبر باشد، پس ضرورتاً:

... سرمایه، باید شامل رشته های مختلف صنعتی باشد،

... رقابتی که شدیداً میان سرمایه داران توسعه یافته است، باید موجب تعادل

سود شده باشد،

... چنان چه اجاره دار بخواهد سرمایه اش را در زمین نامرغوب تری به

کار بیاندازد و انتظار داشته باشد که همان سودی را به دست آورد که

سرمایه دار صنعتی از سرمایه گذاری در هر نوع مانوفاکتور نصیبش

می شود، در این صورت این اجاره دار ضرورتاً یک سرمایه دار صنعتی است،

... کشاورزی باید براساس سیستم صنعت بزرگ اداره شود،

... و بالاخره این که خود مالک زمین جز کسب پول هدفی ندارد و می تواند

مثل ایرلند، موردی پیش بیاید که در آن، سیستم اجاره داری به عالی ترین

درجه، تکامل یافته باشد ولی بهره ی مالکانه به هیچ وجه وجود نداشته باشد.

از آن جا که بهره ی مالکانه نه تنها مازاد بر دستمزد بلکه هم چنین مازاد بر سود سرمایه است، لذا در کشورهای که درآمد مالک تنها یک تفریق ساده از اجرت کار است، نمی تواند پیش بیاید.

بنابر این بهره ی مالکانه- که بسیار بعید است بتواند زارع زمین یعنی اجاره دار را به یک کارگر ساده مبدل سازد و «از چنگ دهقان اجاره دار، مازاد محصولی را که او از آن خود تلقی می کند، بیرون بکشد»- به جای بردگان، خدمه، خراج گذاران و کارگران اجرتی، سرمایه دار صنعتی را در برابر مالک زمین قرار می دهد و این سرمایه دار صنعتی توسط کارگران اجرتی خود از زمین بهره کشی می کند و فقط آن چه را اضافه بر مخارج تولید بوده و شامل سود سرمایه می باشد به عنوان اجاره، به مالک زمین می پردازد. به این ترتیب مدت زیادی طول کشید تا سرمایه دار صنعتی جانشین اجاره دار فنودالی شد. در آلمان، این تغییر شکل، تازه در ثلث آخر قرن ۱۸ آغاز شد و فقط در انگلستان است که این مناسبات، میان سرمایه داران صنعتی و مالکین، کاملاً تکامل یافته اند.

تا وقتی که فقط دهقانان اجاره دار مورد نظر آقای پرودون وجود داشت، بهره ی مالکانه ای وجود نداشت. از وقتی که بهره ی مالکانه به وجود آمده است، دیگر اجاره دار نیست بلکه کارگر اجاره دار است. تنزل مقام کارگر که حالا دیگر فقط نقش یک کارگر روزمزد ساده را بازی می کند، کارگر اجرتی ای که در خدمت سرمایه دار صنعتی است، پیدایش سرمایه دار صنعتی که از زمین مانند هر کارخانه دیگری بهره کشی می کند، استحاله ی مالک زمین از یک خودمختار کوچک به یک رباخوار و ولگرد- این ها هستند مناسبات گوناگونی که بهره ی مالکانه مظهر آن هاست.

بهره ی مالکانه ریکاردو به معنی استحاله ی کشاورزی پدرسالاری به کشاورزی صنعتی است، به معنی به کار انداختن سرمایه ی صنعتی در زمین است، به معنی انتقال بورژوازی شهری به روستاست. بهره ی مالکانه به جای آن که انسان را به طبیعت زنجیر کند «صرفاً بهره برداری از زمین را به زنجیر رقابت در آورده است. وقتی بهره ی مالکانه تعیین شد، خود مالکیت زمین، نتیجه ی رقابت می شود، زیرا که از این لحظه به بعد، وابسته به ارزش بازار محصول کشاورزی می باشد. مالکیت زمین، به عنوان بهره ی مالکانه تجهیز گشته و یک متاع تجارتي می شود. بهره ی مالکانه، تازه از لحظه ای امکان پذیر می شود که توسعه ی صنعت شهری و تشکیلات اجتماعی ای که به وسیله ی آن آفریده شده است، مالک زمین را مجبور کند که فقط به سود بازرگانی و مبلغ پولی که از محصولات کشاورزی به دست می آید نظر دوخته و به ملک خود فقط به عنوان یک ماشین پول سازی نگاه کند. همان طور که در انگلستان مشاهده می کنیم، بهره ی مالکانه به قدری مالک را از زمین و طبیعت جدا ساخته است که او حتی احتیاجی به شناختن املاک خود ندارد. در رابطه با اجاره دار، سرمایه دار صنعتی و کارگر روستائی باید گفت که وابستگی آن ها زمینی که روی آن کار می کنند بیش از وابستگی ای نیست که کارفرما و کارگر کارخانه نساجی به پشم و پنبه دارند. آن ها به چیزی جز قیمت محصولاتشان پای بند نیستند. ندبه و زاری احزاب ارتجاعی- که از اعماق روحشان برای بازگشت فنودالیزم، برای بازگشت به زندگی زیبای پدرسالاری و برای رجعت به آداب و رسوم ساده و فضایل بزرگ اجداد ما، فریاد و شیون می کنند- از همین جا ناشی می شود. تعمیم قوانین حاکم بر سایر صنایع به زمین، همواره موجب شیون و زاری کسانی می شود

و خواهد شد که منافی در آن دارند به این ترتیب می توان گفت که بهره ی مالکانه تبدیل به نیروی محرکه ای شده است که زندگی آرام روستائی را دست خوش حرکت تاریخ کرده است.

اگر چه ریکاردو تولید بورژوائی را شرط لازم تعیین بهره ی مالکانه می داند، به این حال، مفهوم بهره ی مالکانه در مورد مالکیت زمین را، در همه ی ادوار و در همه ی کشورها به کار می برد. این اشتباه تمام اقتصاددان هائی است که مناسبات تولید بورژوائی، را جاودانی معرفی می کنند.

آقای پرودون از هدف دوراندیشانه ی بهره ی مالکانه- که به عقیده ی او عبارت از تبدیل دهقان اجاره دار به کارگر مسئول است، می گذرد و به توزیع مساوات گرانه ی بهره ی مالکانه می پردازد.

همان طور که دیدیم، بهره ی مالکانه به وسیله ی قیمت مساوی محصولات زمین هائی که حاصلخیزیشان نامساوی است، به وجود می آید. به این ترتیب که یک هکتولتر غله به قیمت ۱۰ فرانک تمام شده باشد - چنان چه مخارج تولید زمین نامرغوب تر به ۲۰ فرانک رسیده باشد- به قیمت ۲۰ فرانک فروخته خواهد شد.

تا زمانی که نیامندی موجب شود که کلیه ی محصولات کشاورزی ای که به بازار آورده می شوند، خریداری گردند، قیمت بازار بر اساس مخارج گران ترین محصولات تعیین می گردد. به این جهت این تعادل قیمت ها - که در اثر رقابت و نه به خاطر مساوی بودن حاصلخیزی زمین، به وجود آمده است- موجب می شود که مالک زمین مرغوب تر از هر صد کیلو غله ای که اجاره دارش می فروشد، ۱۰ فرانک بیش تر بهره ی مالکانه به دست آورد.

فرض می کنیم که قیمت غله به وسیله ی مدت کاری که برای تهیه ی آن لازم است، تعیین می شود، در این صورت صد کیلو غله ای که از زمین مرغوب تر به دست آمده باشد، بلافاصله به ۱۰ فرانک به فروش خواهد رسید، در حالی که قیمت همین مقدار غله که از زمین نامرغوب تر حاصل شده باشد، ۲۰ فرانک خواهد بود. بر اساس این فرض، قیمت متوسط بازار ۱۵ فرانک خواهد بود، حال آن که به اقتضای قانون رقابت، بالغ بر ۲۰ فرانک می باشد. اگر قیمت متوسط ۱۵ فرانک می بود، آن وقت اصلاً موضوع توزیع - چه مساوات گرانه و چه هر نوع دیگر آن- مطرح نمی شد زیرا بهره ی مالکانه ای وجود نداشت. بهره ی مالکانه، فقط وقتی وجود دارد که صد کیلو غله ای که برای تولیدکننده ۱۰ فرانک تمام شده باشد، به قیمت ۲۰ فرانک به فروش برسد. آقای پرودون با وجود نابرابری مخارج تولید، فرض را بر برابری قیمت بازار می گذارد تا به توزیع برابر محصول نابرابر برسد.

ما اقتصاددان هائی نظیر میل، شربولیه، هایلیچ و سایر کسانی را که خواستار آن بوده اند که بهره ی مالکانه به دولت پرداخت شود و در عوض، مالیات ها لغو گردند، به خوبی درک می کنیم. این، بیان آشکار کینه ای است که سرمایه دار صنعتی از مالک زمین- که از نظر او چیزی بی ارزش زائدی در دستگاه بورژوازی شده است- در دل دارد.

البته این که ابتدا صد کیلو غله را به قیمت ۲۰ فرانک بفروشیم تا بعداً ۱۰ فرانک اضافه ای را که از مصرف کننده گرفته ایم بین عموم توزیع نماییم، برای آن کافی است که نابغه ی اجتماعی راه پُر پیچ و خم خود را اندوهناک طی کند و سر خود را به گوشه ای بکوبد.

بهره ی مالکانه، زیر قلم آقای پرودون به صورت «ارزیابی عظیمی» در می آید «که نظر به تضاد میان اجاره دار و مالک، به خاطر منافع عالی تری وضع شده است... و نتیجه ی نهائی آن ایجاد تعادل مالکیت زمین میان کارخانه داران و آن هائی که از زمین بهره برداری می کنند، خواهد بود.» (جلد اول صفحه ۲۷۱)

ارزیابی ای که براساس بهره ی مالکانه شده باشد، تنها در درون مناسبات جامعه موجود، دارای ارزش عملی می باشد.

نشان دادیم که اجاره ای که اجاره دار به مالک می پردازد، فقط در کشورهائی که دارای تکامل یافته ترین بازرگانی و صنعت می باشند، تقریباً به طور کامل بیاتگر بهره ی مالکانه است. این اجاره، اکثراً بهره ی سرمایه ای را که مالک در زمین ریخته است، نیز دربر می گیرد. موقعیت املاک، نزدیکی به شهرها و کیفیات فراوان دیگر، بر روی میزان بهره ی مالکانه تأثیر می گذارند.

تنها همین دلایل برای تشریح نارسائی ارزیابی ای که بر بهره ی مالکانه استوار می باشد، کفایت می کند.

از سوی دیگر، بهره ی مالکانه نمی تواند به عنوان معیار سنجش ثابتی برای درجه ی حاصلخیزی یک زمین، مورد استفاده قرار گیرد، زیرا استعمال مواد شیمیایی جدید می تواند هر لحظه طبیعت زمین را تغییر بدهد، به خصوص که امروزه علم زمین شناسی شروع به آن کرده است که تمام ارزیابی های گذشته در زمینه های حاصلخیزی نسبی را دگرگون سازد: تازه در حدود بیست سال پیش بود که در دوک نشین های شرقی انگلیس، به

آبادانی مناطق بایر وسیعی پرداختند زیرا تازه در این اواخر به رابطه میان قشر سطحی زمین و ترکیب اقلشار زیرین آن پی برده اند.

به این ترتیب می بینیم که تاریخ- که بسیار بعید است به وسیله ی بهره ی مالکانه، ارزیابی آماده ای ارائه بدهد- دانماً ارزیابی موجود را تغییر داده و آن را کاملاً دگرگون می سازد.

و بالاخره حاصلخیزی زمین آن قدرها هم که فکر می کنند یک کیفیت طبیعی نیست بلکه در رابطه ی نزدیکی با مناسبات اجتماعی هر زمان می باشد. یک قطعه زمین می تواند از نظر کشت غله، بسیار حاصلخیز باشد مع الوصف قیمت بازار می تواند زارع را وادار کند که آن را به یک چمن مصنوعی مبدل سازد و بدین گونه آن را از حیض انتفاع زراعی ساقط نماید.

آقای پرودون ارزیابی خود را- که حتی ارزش یابی عادی را هم ندارد- فقط به این جهت کشف کرده است که هدف مساوات گرانه و دوراندیشانه ی بهره ی مالکانه را تحقق بخشد. آقای پرودون می افزاید:

«بهره ی مالکانه، ربح سرمایه ای که هرگز از میان نخواهد رفت یعنی زمین- است و چون این سرمایه از نظر مادی قابل توسعه نبوده و فقط می تواند از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبودی حاصل نماید، لذا در حالی که ربح یا سود قرضه، در نتیجه ی وفور سرمایه همواره سیر نزولی دارد، بهره ی مالکانه، در نتیجه ی تکمیل یافتن صنعت و اصلاحاتی که در کشت و زرع انجام می گیرد، پیوسته سیر صعودی خواهد داشت... این است بهره ی مالکانه برحسب سرشت آن. (جلد دوم صفحه ۲۶۵)

در این جا آقای پرودون همه ی خصایص ربح را در بهره ی مالکانه می بیند به استثنای آن که این، از نوع خاصی سرمایه منشاء می گیرد. و این سرمایه، زمین است یعنی سرمایه ی ابدی ای که «از لحاظ مادی قابل توسعه نبوده بلکه می تواند صرفاً از نظر انتفاعی به طور نامحدودی بهبودی حاصل نماید.» در سیر پیش رونده ی تمدن، ربح دائماً رو به تنزل است، در حالی که بهره ی مالکانه دائماً در حال ترقی است. به علت وفور سرمایه ها، ربح تنزل می کند و در اثر تکمیل یافتن تکنیک- که نتیجه ی آن بهره برداری دائماً بهتری از زمین می باشد- بهره ی مالکانه ترقی می کند.

این است جوهر نظریات آقای پرودون.

ابتدا بررسی می کنیم که بهره ی مالکانه تا چه حد به منزله ی ربح سرمایه است. از نظر خود مالک زمین، بهره ی مالکانه مظهر ربح سرمایه ای است که او برای خرید ملک پرداخته است و یا سرمایه ای است که او می تواند در صورت فروش ملک به دست آورد. لکن او با خرید یا فروش زمین، فقط بهره ی مالکانه را می خرد یا می فروشد قیمتی که او می پردازد تا به کسب بهره ی مالکانه نایل آید، برحسب نرخ عمومی بهره تنظیم می شود و با طبیعت ماهوی بهره ی مالکانه سروکاری ندارد. ربح سرمایه هائی که در املاک ریخته می شوند به طور کلی پائین تر از ربح سرمایه هائی است که در بازرگانی یا صنعت ریخته می شوند. پس از نظر فردی که میان ربح حاصله از زمین برای مالک و خود بهره ی مالکانه، تفاوتی قائل نیست، موضوع بر سر بهره ی مالکانه ای که به سرمایه تبدیل گردیده، نیست بلکه موضوع بر سر خود بهره ی مالکانه است.

اجاره، می تواند علاوه بر بهره ی مالکانه اصلی، دربر گیرنده ی ربح سرمایه ای که در زمین ریخته شده است، نیز باشد. در این صورت مالک زمین این قسمت از اجاره را، نه به عنوان مالک بلکه به عنوان سرمایه دار، دریافت می کند. لکن این، آن بهره ی مالکانه حقیقی ای که ما از آن صحبت می کنیم، نیست.

تا زمانی که زمین به عنوان وسیله ی تولید، مورد استفاده قرار نگرفته باشد، سرمایه ای محسوب نمی شود. سرمایه های ارضی می توانند به اندازه ی سایر وسایل تولید افزایش یابند و به قول آقای پرودون، ما از لحاظ مادی چیزی به آن اضافه نمی کنیم ولی زمین هایی که به عنوان وسیله ی تولید، مورد استفاده قرار می گیرند، افزایش می یابند. فقط بایستی در زمین هائی - که تا به حال مبدل به وسیله ی تولید شده اند- سرمایه های بیش تری ریخته شوند تا سرمایه ی ارضی افزایش یابد، بدون آن که بر مقدار زمین افزوده شده باشد یعنی بدون آن که گسترش ملکی صورت گرفته باشد. البته منظور آقای پرودون از مقدار زمین، محدودیت کره زمین است. در مورد ابدیتی که او به زمین نسبت می دهد، به هیچ وجه مخالف آن نیستیم که زمین به عنوان ماده، دارای چنین خاصیتی می باشد. زمین به عنوان سرمایه، ابدیت اش بیش از سایر سرمایه ها نیست.

طلا و نقره که ربح عاید صاحب آن می سازند، به همان اندازه بادوام و ابدی هستند که زمین. هر آینه بهای طلا و نقره تنزل کند، و در عین حال بهای زمین ترقی نماید، این امر مطمئناً ناشی از طبیعت کمابیش جاودانی آن نخواهد بود. سرمایه ی ارضی، یک سرمایه ی ثابت است. اما سرمایه نیز به اندازه ی سرمایه در گردش، مستهلک می شود. بهسازی های مداوم زمین، احتیاج به

تجدید تولید و مراقبت دارند و مثل همه ی بهسازی های دیگری که در خدمت تبدیل مواد طبیعی به وسایل تولید، قرار دارند، مدتشان محدود است. اگر سرمایه ی ارضی جاودان بود، آن وقت بعضی مناطق، منظره ی کاملاً دیگری داشتند تا آن چه ما امروز مشاهده می کنیم و سرزمین های آباد روم، سیسیل و فلسطین زرق و برق و جلال و جبروت گذشته را داشتند.

حتی مواردی وجود دارد که سرمایه ی ارضی می تواند از بین به رود ولو آن که بهسازی هائی هم در آن صورت گرفته باشد.

اولاً این حالت همواره زمانی پیش می آید که بهره ی مالکانه، بر اثر رقابت ارضی حاصلخیز جدید، از میان رفته باشد. از این گذشته بهسازی هائی که در دوران مشخصی دارای ارزش بوده، از لحظه ای که این امر در اثر تکامل کشاورزی عمومیت یافته باشد، اعتبار خود را از دست می دهند.

نماینده ی سرمایه ی ارضی، مستاجر است و نه مالک. و درآمدی که زمین به عنوان سرمایه عاید می سازد، ربح و سود کارفرماست، نه بهره ی مالکانه. املاکی وجود دارند که این ربح و سود را می دهند ولی بهره ی مالکانه ای عاید نمی کنند.

در مجموع- تا وقتی که زمین ربح عاید می سازد- سرمایه ی ارضی بوده و به عنوان سرمایه ی ارضی، بهره ی مالکانه ای نمی دهد و مالکیت ارضی، محسوب نمی شود. بهره ی مالکانه از مناسبات اجتماعی ای که زراعت در آن ها صورت می گیرد، عاید می شود و نمی تواند نتیجه ی طبیعت کمابیش ثابت و مداوم زمین باشد. بهره ی مالکانه از جامعه ناشی می شود و نه از زمین.

طبق نظریه ی آقای پرودون، «بهسازی کشت و زرع زمین» یعنی نتیجه ی «تکامل تکنیک» علت ترقی مداوم بهره ی مالکانه است. برعکس، این بهسازی ها گاه گاهی موجب تنزل آن می شوند.

به طور کلی این بهسازی- چه در کشاورزی و چه در صنعت- عبارت از چیست؟ از این است که بتوان با کار مساوی مقدار بیش تری تولید کرد و یا آن که با کار کم تر همان مقدار و یا مقدار بیش تری تولید نمود. به شکرانه ی این بهسازی، اجاره دار مجبور به آن نمی باشد که مقدار بیش تری کار برای محصول نسبتاً ناچیزی صرف کند و به آن احتیاج ندارد که به زمین نامرغوب تر متوسل گردد سرمایه هائی که به تدریج در همان زراعت ریخته می شوند، بارآوری یکسانی خواهند داشت به این ترتیب بسیار بعید است که این بهسازی ها بتوانند آن طور که آقای پرودون می گوید، بهره ی مالکانه را مرتباً افزایش بدهند و برعکس، موانع موسمی متعددی در راه افزایش آن شده اند.

مالکین انگلیسی قرن ۱۷، این موضوع را به خوبی درک کرده بودند و از بیم کاهش عوایدشان با پیشرفت های کشاورزی مخالفت می ورزیدند.
(نگاه کنید به پتی، اقتصاددان معاصر چارلز دوم)

۵- اعتصاب و اتحاد کارگران

«هیچ افزایش مزدی، نمی تواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای غلات، شراب و غیره داشته باشد. یعنی آن که موجب گرانی می شود. مزد چیست؟ قیمت مخارج غلات و غیره است، بهای کامل هر چیز است.

حتی می توانیم باز هم ادامه بدهیم و بگوئیم: مزد نسبت عناصری است که ثروت را تشکیل می دهند و تجدید تولید روزانه ی آن ها توسط توده ی کارگران به مصرف می رسد. بنابراین دو برابر کردن مزد به معنی آن است که به هر تولیدکننده سهمی بیش تر از محصول او واگذار شود، یعنی چیزی که یک تضاد است. و چنان چه این افزایش فقط مشمول تعداد کمی از صنایع شود به معنی اختلال عمومی در امر مبادله است، به عبارت دیگر به معنی گرانی است... من اعلام می دارم: اعتصاباتی که منجر به افزایش مزد گردند، غیرممکن است موجب افزایش عمومی قیمت ها نشوند: این به همان اندازه طبیعی است که دو ضربدر دو می شود چهار.» (پرودون، صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱ جلد اول)

ما منکر همه ی این ادعاها می شویم به استثنای این که دو ضربدر دو می شود چهار.

نخست آن که گرانی عمومی وجود ندارد. هر آینه بهای همه چیز همزمان با مزد، دو برابر شود، در این صورت تغییری در قیمت ها به وجود نیامده بلکه تغییری در اصطلاحات حاصل شده است.

علاوه بر این، افزایش عمومی مزدها هرگز نمی تواند کم تر یا بیش تر موجب گرانی عمومی کالاها گردد. در واقع چنان چه تمام صنایع تعداد یکسانی از کارگران را به نسبت سرمایه ی ثابت (متناسب با ابزار کاری که آن ها مورد استفاده قرار می دهند) استخدام کنند، در این صورت افزایش عمومی مزدها موجب پائین آمدن عمومی سودها می شود و ارزش بازار کالاها دچار تغییری نخواهد شد.

از آن جا که نسبت کاریدی به سرمایه‌ی ثابت، در صنایع مختلف نامساوی است، تمام رشته‌های صنعتی‌ای که به‌طور نسبی از مقدار بیش‌تری سرمایه‌ی ثابت و تعداد کم‌تری کارگر، استفاده می‌کنند، دیر یا زود مجبور خواهند بود که بهای کالاهای خود را تنزل بدهند. و برعکس، چنان‌چه ارزش کالای آن‌ها تنزل نکند، سود آن‌ها از نرخ متوسط سود بالاتر خواهد رفت. ماشین‌ها، مزدی دریافت نمی‌کنند و به این جهت افزایش عمومی مزدها کم‌تر شامل صنایعی خواهد شد که در مقایسه با صنایع دیگر، بیش‌تر از ماشین استفاده می‌کنند تا کارگر. از آن‌جا که رقابت همواره دارای این‌گرایش است که موازنه‌ای میان سودها برقرار نماید لذا سودهایی که از نرخ متوسط بالاتر باشند، می‌توانند فقط جنبه‌ی موقتی داشته باشند. به این ترتیب صرف نظر از پاره‌ای نوسانات، افزایش عمومی مزدها به جای آن که طبق نظر آقای پرودون، موجب گرانی عمومی بشود، بیش‌تر باعث آن خواهد شد که قیمت‌ها تا حدودی تنزل کنند. یعنی تنزل قیمت بازار کالاهایی که عمدتاً به کمک ماشین‌ها ساخته می‌شوند.

ترقی و تنزل سودها و مزدها صرفاً بیانگر مناسباتی هستند که در آن، سرمایه‌داران و کارگران از محصول یک روز کار، سهم می‌برند بدون آن‌که این ترقی و تنزل در اکثر موارد بر روی بهای محصول تأثیری داشته باشد. اما این که «اعتصباتی که منجر به افزایش مزدها می‌شوند، موجب افزایش عمومی قیمت‌ها و حتی موجب گرانی می‌شوند» (جلد اول صفحه ۱۱۱)- ایده‌آلی است که فقط می‌تواند از مغز شاعری که کسی درکش نکرده است، تراوش کرده باشد.

در انگلستان، اعتصابات مرتباً موجب اختراع و استعمال ماشین های جدیدی بوده اند، می توان مدعی شد که ماشین ها، حربه هائی بودند که سرمایه داران به کار می بردند تا سرکشی کاری را که مستلزم مهارت بود، فرو نشانند. بزرگ ترین اختراع مدرن یعنی ماشین های ریسندگی خودکار، کارگران ریسنده شورش را از میدان راند. هر آینه اتحادیه های کارگری و اعتصابات هیچ تأثیر دیگری جز این نداشتند که موجب اختراعات مکانیکی ای که علیه خودشان به کار می رفت، شده باشند، تازه به همین دلیل هم که باشد تأثیر عظیمی بر روی تکامل صنعت داشته اند. آقای پرودون ادامه می دهد:

«در مقاله ای که در سپتامبر ۱۸۴۵، به وسیله ی آقای لئون فوشه منتشر شده است، به این نکته برخورد می کنم که کارگران انگلیسی از چندی پیش، کم تر به اتحادیه گرایش دارند. و این چیزی ست که مسلماً یک پیشرفت محسوب می شود و در این رابطه فقط می توان به آن ها تبریک گفت. و می خوانیم که این تهذیب اخلاقی کارگران عمدتاً ناشی از آموزش اقتصادی آن ها می باشند. در یک گرد همائی در بولتون، یکی از کارگران نساجی فریاد زد که مزدها بستگی به کارخانه داران، ندارند. در دوران رکود اقتصادی، کارخانه داران به اصطلاح فقط شلاق هائی هستند که مشمول نیازمندی ها بوده و چه بخواهند و چه نخواهند، مجبور به وادار کردن ضربه می باشند. اصل تنظیم کننده، مناسبات میان عرضه و تقاضاست و کارخانه داران قدرت آن را ندارند که...»

فریاد احسنت آقای پرودون بلند می شود و اعلام می دارد:

«به این ها می گویند کارگران با تربیت، کارگران نمونه و ... و... و...»
این بدبختی تاکنون در انگلستان وجود نداشته است و از دریای مانس
نخواهد گذشت...» (جلد اول کتاب پرودون صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲)
از میان تمام شهرهای انگلستان، رادیکالیزم در بولتون بیش تر از همه جا
توسعه یافته است. کارگران بولتون از این شهرت برخوردارند که بیش از
دیگران انقلابی می باشند. در دوران تهییج بزرگ و قبل از الغای قانون غلات،
کارخانه داران انگلیسی فکر می کردند که فقط به وسیله ی فرستادن کارگران
به میدان، می توانند با مالکین مقابله کنند. اما اختلاف منافع کارگران با منافع
کارخانه داران کم تر از اختلاف منافع کارخانه داران و مالکین نبود و به این
ترتیب طبیعی بود که کارخانه داران در گردهمآیی های کارگری همواره در
اقلیت بودند. بنابر این آن ها چه کردند؟ برای آن که حفظ ظاهر کرده باشند،
گردهمآیی هائی را ترتیب می دادند که بخش اعظم شرکت کنندگانش از مدیران
کارخانه ها و تعداد قلیلی کارگرانی که تسلیم و مطیع آن ها بودند و در واقع از
دوستداران تجارت، تشکیل می یافت و چنان چه کارگران واقعی می خواستند
در این تجمعات شرکت نمایند مثل- بولتون و منچستر- تا بر ضد این تظاهرات
تصنعی اعتراض کنند، به بهانه ی این که جزء مدعوین نیستند، از ورودشان
ممانعت به عمل می آمد. مفهوم این نوع تجمعات، آن بود که فقط افرادی حق
شرکت در آن ها را داشتند که دارای کارت ورودی بودند. با وجود آن که در
آگهی های دیواری، شرکت در این تجمعات برای همگان آزاد اعلام شده بود.
هر وقت که یک چنین گردهمآیی صورت می گرفت، نشریات کارخانه داران
گزارشات پُرآب و تاب و مشروحو در باره ی سخنرانی هائی که در این
تجمعات ایراد شده بودند، منتشر می کردند. بدیهی است که مدیران کارخانه ها

بودند که این سخنرانی ها را ایراد می کردند و روزنامه های لندن آن ها را کلمه به کلمه نقل می کردند. بدشانسی آقای پرودون این است که مدیران کارخانه ها را کارگران عادی تلقی کرده است و عبور از دریای مانس را اکیداً برایشان ممنوع ساخته است:

اگر در سال های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵، اعتصابات کم تر از گذشته جلب توجه می کردند، به این جهت بود که انگلستان از سال ۱۸۳۷ به بعد، بار دیگر دوران رونق و شکوفائی صنعتی خود را می گذراند. با وجود همه ی این ها، هیچ یک از اتحادیه های کارگری منحل نشد.

حالا به مدیران کارخانه های بولتون گوش کنیم. از نظر این ها، کارخانه داران تعیین کننده ی مزدها نیستند، زیرا که آن ها تعیین کننده ی قیمت محصولات نمی باشند، آن ها تعیین کننده ی قیمت محصولات نیستند، زیرا آن ها صاحبان بازار جهانی نمی باشند. به این ترتیب می خواهند بفهمانند که نباید اتحادیه کارگری ای که منظورش تحمیل کردن افزایش مزد به کارخانه داران باشد، به وجود آورد. و برعکس، آقای پرودون از ترس آن که مبدا اتحادیه ی کارگری موجب افزایش مزدها بشود و در نتیجه منجر به گرانی عمومی گردد، آن ها را از اقدام به این کار بر حذر می سازد. احتیاج نیست نشان بدهیم که سرکارگران کارخانه ها و آقای پرودون در مورد این نکته که افزایش مزدها، مترادف با افزایش قیمت محصولات است، هر دو یک روح اند آندر دو بدن.

ولی آیا وحشت از گرانی علت واقعی کینه ی آقای پرودون است؟ نه. او فقط به این علت از مدیران کارخانه های بولتون ناراضی است که آنان ارزش را براساس عرضه و تقاضا تعیین می کنند و به ارزش تعیین شده، به ارزشی که

به مرحله‌ی تعیین شده‌گی رسیده است، به تعیین ارزشی که دربر گیرنده مبادله پذیرى مداوم و کلیه‌ی نسبت‌های روابط و روابط نسبت‌ها، بوده و توأم با دوراندیشی می‌باشد، توجهی ندارند.

«اعتصابات کارگران، عملی غیرقانونی است و نه تنها کتاب قانون جزا، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز این موضوع را مقرر می‌دارد... این را می‌توان تحمل کرد که هر کارگر در مورد شخص خود و نیروی بازوی خویش، حق اتخاذ تصمیم داشته باشد. ولی این که کارگران بخواهند از طریق اتحادیه‌ها، علیه انحصار متوسل به قهر گردند و نفس تازه کنند، چیزی است که جامعه نمی‌تواند به آن تن در دهد.» (جلد اول صفحه ۳۳۴ و ۳۳۵)

آقای پرودون می‌خواهد یک ماده از کتاب قانون جزا را به عنوان نتیجه‌گیری عمومی از مناسبات تولید بورژوائی به خورد ما بدهد.

اتحادیه‌ها، در انگلستان به موجب یک اقدام پارلمانی به تصویب رسیدند و سیستم اقتصادی بود که مجلس را مجبور کرد که مجاز بودن آن‌ها را از نظر قانون اعلام دارد. وقتی در سال ۱۸۲۵، در دوران وزارت هاسکیسون، مجلس مجبور به تغییر قانون مزبور شد تا آن را هر چه بیش‌تر با اوضاع و احوالی- که به علت رقابت آزاد، به وجود آمده بود- هماهنگ سازد، کلیه‌ی قوانینی که اتحادیه‌ی کارگران را ممنوع می‌ساختند، الزاماً ملغی شدند. هر قدر صنعت مدرن و رقابت، بیش‌تر توسعه یابند، به همان اندازه عناصری که موجب ایجاد و پیشرفت اتحادیه‌ها می‌شوند، بیش‌تر پدیدار می‌گردند و به محض آن که اتحادیه یک واقعیت اقتصادی شده و روز به روز بر صلابت

آن افزوده شده باشد، دیگر مدت مدیدی لازم ندارد که یک واقعیت قانونی نیز بشود.

به این ترتیب ماده ی قانون جزا، حداکثر نشان دهنده ی آن است که صنعت مدرن و رقابت، در حکومت مشروطه و امپراتوری هنوز به اندازه ی کافی تکامل نیافته بودند.

اقتصاددان ها و سوسیالیست ها^{۱۹} صرفاً بر سر یک نکته با هم توافق نظر دارند و آن هم محکوم کردن اتحادیه هاست ولی انگیزه آنان در این محکوم ساختن، متفاوت است.

اقتصاددان ها به کارگران می گویند: با هم ائتلاف نکنید، شما به وسیله ی اتحادیه های تان سد راه سیر منظم صنعت می شوید و مانع آن می گردید که کارخانه داران قادر به انجام سفارشات خود باشند، شما مزاحم تجارت می شوید و موجب تسریع نفوذ ماشین هائی که تا حدودی کار شما را زائد خواهند ساخت. و به این ترتیب مجبور خواهید شد که به دستمزد کم تری تن در دهید. از این گذشته، اقدام شما بیهوده است. دستمزد شما همواره به اقتضای مناسبات عرضه و تقاضای کار تعیین می شود و این، هم مسخره است و هم خطرناک که شما بخواهید در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت نمائید.

سوسیالیست ها خطاب به کارگران می گویند: با هم اتحاد نکنید، چون به هر حال چه فایده ای از آن خواهید برد؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددان ها به وضوح برای شما ثابت خواهند کرد که در تعقیب آن، سال ها وقت لازم خواهید داشت تا بتوانید از طریق افزایش دستمزد، فقط مخارجی را که شما مجبورید

^{۱۹} - یعنی سوسیالیست های آن زمان: فوریریسیت ها، در فرانسه و اوونیسیت ها، در انگلستان. «توضیح از فردریش انگلس»

برای سازماندهی و حفظ اتحادیه های تان بپردازید، تأمین کنید. ما به عنوان سوسیالیست به شما می گوئیم که صرف نظر از مسأله ی مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همان طور که کارخانه دار نیز کمافی السابق کارخانه دار خواهد ماند. پس اتحاد موقوف! سیاست موقوف! مگر متحد شدن به معنی دست زدن به سیاست نیست؟

اقتصاددان ها می خواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرند و از دستورالعمل هائی که ایشان [اقتصاددانان] برایشان تعیین کرده و مقرر داشته اند، پیروی نمایند.

سوسیالیست ها می خواهند که کارگران جامعه ی کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه ی نوینی که آن ها [سوسیالیست ها] با آن همه دوراندیشی تدارک دیده اند، قدم بگذارند.

علی رغم هر دوی این ها، علی رغم دستورالعمل ها و خیالپردازی ها، اتحادیه های کارگری حتی لحظه ای درنگ نکردند که با تکامل و افزایش صنعت مدرن، توسعه و رشد یابند. این حالت امروز تا آن حد صادق است که درجه ی تکامل اتحادیه ها در یک کشور، به وضوح شاخص مقام آن کشور در هیرارشی بازار جهانی شده است. انگلستان، که صنعتش به عالی ترین سطح اعتلاء یافته است، دارای بزرگ ترین و متشکل ترین اتحادیه ها می باشد.

در انگلستان، کارگران خود را با اتحادیه های نیم بند موقتی - که منظور دیگری جز یک اعتصاب لحظه ای نداشتند و به همراه آن مجدداً از بین می رفتند - محدود نساختند بلکه اتحادیه های دائمی به وجود آوردند یعنی تریدیونیون هائی که کارگران را در مبارزاتشان علیه کارفرمایان یاری می کردند. در حال حاضر تمام این اتحادیه های کارگری محلی، در یک سازمان

متحدہ ملی اتحادیہ های کارگری - که لندن مقرر کمیته مرکزی آن می باشد و تاکنون هشتاد هزار نفر به عضویت آن در آمده اند- متشکل شده اند. این اعتصابات، اتحادیه ها، تریڈیونیون ها، هم زمان با مبارزات سیاسی کارگران پدید آمدند و در حال حاضر تحت نام چارتیست ها، یک حزب سیاسی بزرگ را تشکیل می دهند.

اولین کوشش هائی که کارگران برای همکاری با یکدیگر به عمل می آورند، همواره شکل اتحادیه را به خود می گیرد.

صنعت بزرگ، عده ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گرد هم می آورد. رقابت، موجب جدائی منافعشان می شود ولی مسأله مزد، یعنی نفع مشترکشان در برابر صاحبان کارخانه ها، آن ها را بر محور اندیشه ی مقاومت مشترک یعنی اتحاد، متفق می سازد. به این ترتیب اتحادیه، همواره دارای اهداف دوگانه می باشد. یکی برای آن که رقابت را میان کارگران از بین ببرد تا بتوانند قادر به یک رقابت عمومی در برابر سرمایه دار باشند. اولین منظور از مقاومت، فقط حفظ دستمزدها بود و اتحادیه هائی که در آغاز ایزوله بودند، در گروه هائی متشکل شدند، همان طور که سرمایه داران به نوبه ی خود، به علت سیر نزولی اقتصادی، متحد شده بودند. حفظ اتحادیه در برابر سرمایه که همیشه متحد بوده، ضروری تر از حفظ دستمزد شد. این موضوع به قدری صادق است که اقتصاددانان انگلیسی دچار حیرت شده اند که چگونه کارگران بخش بزرگی از دستمزدهای خود را به خاطر اتحادیه هائی- که به نظر اقتصاددان ها فقط به خاطر دستمزد به وجود آمده اند، فدا می کنند. در این مبارزه یعنی در این جنگ داخلی واقعی، تمام عناصر برای یک نبرد آینده متحد

می شوند و خود را گسترش می دهند و وقتی به این مرحله برسیم، اتحادیه ی کارگری خصلت سیاسی را به خود می گیرد.

مناسبات اقتصادی، ابتدا توده ی مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه ی سرمایه موقعت و منافع مشترکی را برای این توده به وجود آورد. به این ترتیب این توده، فعلاً یک طبقه ی مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه ای که ما فقط به چندین مرحله ی آن اشاره کردیم، متحد می شود و خود را به صورت یک طبقه انسجام می بخشد و منافی که او از آن دفاع می کند، منافع طبقاتی می شوند. البته مبارزه طبقه ای علیه طبقه ی دیگر، یک مبارزه ی سیاسی است.

در رابطه با بورژوازی، ما باید دو مرحله را تمیز بدهیم: مرحله ای که ضمن آن بورژوازی، تحت سلطه ی فنودالیزم و سلطه ی مطلقه، خود را به عنوان طبقه سازمان می دهد و مرحله ای که به عنوان یک طبقه انسجام یافته و متشکل، فنودالیزم و حکومت سلطنتی را واژگون می سازد تا جامعه را به صورت یک جامعه ی بورژوازی در آورد. مرحله ی اول، طولانی تر مستلزم تلاش های بیش تری بود. بورژوازی نیز از طریق ایجاد اتحادیه های محدود، علیه فنودالیزم شروع به کار کرد.

تحقیقات زیادی به عمل آورده اند تا مراحل مختلفی ای را که بورژوازی از اجتماعات شهری تا دوران انسجام خود به صورت یک طبقه، طی کرده است، تشریح نمایند.

اما وقتی قرار است در مورد اعتصابات، اتحادیه های کارگری و سایر اشکالی که پرولتاریا تحت آن ها در برابر دیدگان ما سازمان خود را به عنوان یک طبقه به وجود می آورد، تحقیق شود، آن وقت عده ای شدیداً بیمناک

می شوند و عده ی دیگری به پیروی از مکتب ترانس سندنتال^{۲۰} آن را تحقیر می کند. وجود یک طبقه تحت ستم، شرط حیاتی هر جامعه ای است که براساس اختلافات طبقاتی استوار باشد. بنابر این، رهائی طبقه ی تحت ستم ضرورتاً شامل آفریدن یک جامعه ی نوین است. رهائی طبقه ی تحت ستم، مستلزم فرارسیدن مرحله ای است که در آن، نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی موجود، دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای خود ادامه بدهند.

از میان تمام ابزار تولید، خود طبقات بزرگ ترین نیروی مولده را تشکیل می دهند. تشکل عناصر انقلابی به عنوان یک طبقه، پیش شرط موجودیت کلیه ی نیروهای مولده ای است که اصولاً توانسته اند در دامن جامعه ی کهنه نضج یابند.

آیا این به معنی آن است که بعد از سرنگونی جامعه ی کهنه، جامعه ی طبقاتی جدیدی به وجود می آید که به قهر سیاسی جدیدی منتهی خواهد شد؟ نه.

شرط رهائی طبقه ی کارگر، از میان بردن هر نوع طبقه است، همان طور که شرط رهائی دسته ی سوم یعنی نظام بورژوایی از میان بردن همه ی رسته ها^{۲۱} و (همه ی نظام ها)^{۲۲} بود.

^{۲۰} - ترانس سندنتال: یک مکتب ایده آلیستی فلسفه است که از آگاهی و تجارب انسانی پافرانز گذاشته و مافوق الطبیعه و مافوق منطق می باشد. «انتشارات سوسیالیزم»

^{۲۱} - در این جا رسته ها، به مفهوم تاریخی رسته های حکومت فئودالی است، یعنی رسته هایی که امتیازات مشخص و محدودی داشتند. انقلاب بورژوایی، رسته ها را به همراه امتیازات آن ها از میان برد. جامعه ی بورژوایی فقط با طبقات سر و کار دارد. پس، ذکر پرولتاریا به عنوان «رسته ی چهارم» مطلقاً با تاریخ در تضاد می باشد. «توضیح از فریدریش انگلس» (در این جا اشاره انگلس به سخنرانی ای است که لاسال رهبر اتحادیه های کارگر

طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه ی کهنه ی بورژوائی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آن ها بوده و دیگر در واقع قهر سیاسی ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر است که مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه ی بورژوائی می باشد. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه ی یک طبقه علیه طبقه ی دیگر است مبارزه ای است که عالی ترین تجلی آن، یک انقلاب کامل می باشد.

در ضمن آیا جای تعجب است که جامعه ای که براساس *اختلافات طبقاتی* بنیانگذاری شده است، به تضاد بی رحمانه ای که نتیجه یی غائی آن تصادم تن به تن می باشد، منتهی گردد؟

نباید گفته شود که جنبش اجتماعی در برگیرنده ی جنبش سیاسی نیست. هیچ جنبش سیاسی ای وجود نداشته است که در عین حال یک جنبش اجتماعی نیز نبوده باشد.

در نظامی که طبقات و اختلافات طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رفورم های اجتماعی، دیگر *انقلابات سیاسی* نخواهند بود. تا وقتی که این زمان فرا برسد، در آستانه ی هر تغییر شکل کلی جدید جامعه، آخرین جمله علم الاجتماع همواره چنین خواهد بود:

«یا مرگ یا مبارزه، جنگ خونین یا نیستی، مسأله به این صورت سرسختانه مطرح می باشد.» (جرج ساند)

کارل مارکس
۱۸۴۷

آلمان در ۱۲ آوریل ۱۷۶۲ تحت عنوان «رابطه ی خاص دوران تاریخی کنونی با ایده ی رسته ی کارگر» ایراد نموده بود. «انتشارات سوسیالیزم»
۲۲ - قسمت داخل پرانتز در ترجمه آلمانی کتاب وجود ندارد و فقط در ترجمه انگلیسی آن آمده است. «انتشارات سوسیالیزم»

نامه ی مارکس به آنکف

درباره ی «فلسفه ی فقر» پرودون

آقای آنکف عزیز! جواب نامه ی اول نوامبر شما را می بایستی خیلی زودتر از این می نوشتم ولی کتاب فروشی، تازه هفته ی پیش کتاب «فلسفه فقر» آقای پرودون را برای من فرستاد و من در عرض دو روز آن را مرور کردم تا بتوانم فوراً نظرم را درباره ی آن، به شما اطلاع بدهم. از آن جا که من کتاب را با عجله ی زیادی خوانده ام نمی توانم به جزئیات آن بپردازم و می توانم فقط برداشت کلی ای را که از آن دارم به اطلاع شما برسانم. البته چنان چه مایل باشید می توانم در نامه ی دیگر وارد جزئیات آن بشوم.

من با صراحت اعلام می کنم که کتاب به طور کلی بد، آری حتی بسیار بد است. خود شما هم در نامه تان به «مختصری فلسفه ی آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی قواره و جاه طلبانه اش به آن مباهات می ورزد، اشاره کرده اید و آن را مورد استهزاء قرار داده اید. ولی به اعتقاد شما بیان اقتصادی او به زهر فلسفی آلوده نشده است. من نیز به هیچ وجه قصد آن را ندارم که اشتباهات شیوه ی بیان اقتصادی آقای پرودون را به فلسفه ی ایشان نسبت بدهم. آقای پرودون به علت فلسفه ی مسخره اش نیست که نقد نادرستی از اقتصاد سیاسی ارائه می دهد بلکه چون کیفیات اجتماعی کنونی را در رشته تسلسلشان درک نکرده است- و در یک کلمه چون آقای پرودون در این مورد

نیز مثل سایر موضوعات فراوان، به فوریر استناد می‌ورزد۔ لذا یک فلسفه‌ی مسخره را ارائه می‌دهد.

به چه جهت آقای پرودون از خدا، از خرد جهان شمول، از عقل غیر شخصی بشریت۔ که مرتکب هیچ‌گونه خطائی نمی‌شود و همواره متعادل بوده است و فقط باید به درستی از آن آگاه بود تا بتوان به حقیقت رسید۔ سخن می‌گویید؟ چرا به هگلیزم و امانده متوسل می‌شود تا در نقش یک متفکر توانا ظاهر گردد؟

خود او راه حل این معما را نشان می‌دهد. آقای پرودون یک سلسله‌ی مشخص از انکشافات جامعه را در تاریخ می‌بیند، او معتقد است که پیشرفت در تاریخ صورت گرفته است و بالاخره عقیده دارد که انسان‌ها به عنوان افراد نمی‌دانستند چه می‌کنند و در مورد حرکات خود اشتباه می‌کردند۔ یعنی این که تکامل اجتماعی آن‌ها در نظر اول، متفاوت، مجزا و مستقل از فردیتشان جلوه می‌کند. او نمی‌تواند این واقعیات را توضیح بدهد و بنابر این او فرضیه‌ی خرد جهان شمول صرفاً الهامی را اختراع می‌کند. چیزی ساده‌تر از پیدا کردن علل افسانه‌ای یعنی جمله پردازی هائی که فاقد هرگونه مفهومی باشند، نیست.

اما وقتی آقای پرودون اعتراف می‌کند که از تکامل تاریخی بشر چیزی نمی‌فهمد۔ و خود او به این مطلب اذعان دارد، زیرا کلمات دهن پُرکنی از قبیل خرد جهان شمول و خدا و غیره را به کار می‌برد۔ آیا به این وسیله، به طور ضمنی و الزامی اقرار نمی‌کند که قادر به درک تکامل اقتصادی نمی‌باشد؟

جامعه۔ به هر شکل که می‌خواهد باشد۔ چیست؟ محصول اعمال متقابل انسان هاست. آیا انسان‌ها آزادند که خودشان این یا آن فورم اجتماعی را

انتخاب کنند؟ به هیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسان ها را در نظر بگیرید، آن وقت به فورم مشخصی از دادوستد و مصرف می رسید. مرحله ی مشخصی از تکامل تولید، دادوستد و مصرف را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام اجتماعی مربوط و تشکیلات خانوادگی، رسته ای و طبقاتی مربوطه و در یک کلام به جامعه ای که با آن در رابطه است، می رسید اگر چنین جامعه ای را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام سیاسی مربوطه ای می رسید که فقط مظهر رسمی جامعه است. آقای پرودون این موضوع را هرگز درک نخواهد کرد. زیرا وقتی از دولت به جامعه یعنی از مظهر رسمی جامعه به جامعه رسمی مراجعه می کند، تصور می نماید که کار بزرگی انجام داده است.

لازم نیست اضافه کنیم که انسان ها نیروهای مولده خود- یعنی تمام شالوده تاریخ خودشان را آزادانه انتخاب نمی کنند زیرا هر نیروی مولده یک نیروی اکتسابی ای است که محصول فعالیت های قبلی می باشد. بنابر این نیروهای مولده نتیجه ی انرژی ای ست که انسان ها به کار برده اند، البته خود این انرژی نیز در اثر شرایطی که انسان ها در آن قرار دارند، در اثر نیروهای مولده ای که قبلاً به دست آمده اند و در اثر شکل اجتماعی ای که قبل از آن ها موجود بوده است، محدود می شود. این ها به وسیله ی خود این انسان ها به وجود نیامده اند بلکه محصول نسل های گذشته می باشند. به برکت این واقعیت ساده که نیروهای مولده ی نسل های قبل در دسترس هر نسل تازه قرار می گیرد و به عنوان ماده ی اولیه به خدمت او در می آید، ارتباطی در تاریخ بشر برقرار می گردد و هر قدر نیروهای مولده ی انسان ها و نتیجتاً روابط اجتماعی آن ها رشد کنند، به همان اندازه تاریخ بشری ای که به وجود

می آید انسانی می گردد. نتیجه ی الزامی آن این است که: تاریخ اجتماعی انسان ها همواره فقط تاریخ تکامل، فردیشان است، چه آن ها از این موضوع آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آن ها اساس همه ی مناسباتشان است و این مناسبات مادی چیزی جز اشکال لازمی که فعالیت های مادی و فردی آن ها در آن تحقق می پذیرد- نیست.

آقای پرودون ایده ها را با موضوعات عوضی می گیرد. انسان ها هیچ وقت از چیزی که به دست آورده اند، صرف نظر نمی کنند. البته این به معنی آن نیست که آن ها هرگز از شکل اجتماعی ای که در آن نیروهای مولده مشخصی را کسب کرده اند، چشم پوشی نمی کنند. کاملاً برعکس. انسان ها برای آن که نتایج حاصله را ببهوده از دست ندهند برای آن که ثمرات تمدن را به هدر ندهند، مجبورند به مجرد آن که نوع و شیوه ی دادوستد، متناسب با نیروهای مولده نباشد، تمام اشکال کهنه شده ی اجتماعی را تغییر بدهند. من واژه ی تجارت را به معنی عامی که در زبان آلمانی دارد- یعنی دادوستد- در این جا ذکر می کنم: مثلاً امتیازات، تشکیلات اصناف و مؤسسات تجاری ای که تمام ضوابط قرون وسطا را تشکیل می دادند، روابط اجتماعی ای بودند که صرفاً با نیروهای مولده اکتسابی و کیفیات اجتماعی ای که- قبلاً وجود داشته و این سازمان ها از آن مشتق شده بودند- در انطباق بودند. تحت حمایت رژیم، سازمان های تعاونی و ضوابط مربوطه، سرمایه هانی جمع شدند، تجارت دریایی توسعه یافت، مستعمراتی بنیانگذاری شدند و هر آینه انسان ها سعی می کردند اشکالی را - که این ثمرات تحت آن ها به دست آمده بودند- حفظ کنند، آن وقت از این ثمرات بهره مند نمی شدند. و به این ترتیب بود که دو صاعقه صورت گرفت: انقلاب ۱۶۴۰ و انقلاب ۱۶۸۸. کلیه ی

اشکال اقتصادی قدیم و روابط اجتماعی ای که منطبق با آن‌ها بودند و نظام سیاسی ای که مظهر رسمی جامعه‌ی کهنه بود، در انگلستان درهم کوبیده شدند. بنابر این، اشکال اقتصادی ای که تحت آن‌ها انسان‌ها تولید می‌کنند، مصرف می‌کنند، مبادله می‌کنند، گذران و تاریخی می‌باشند. با به دست آوردن نیروهای مولده‌ی جدید، انسان‌ها شیوه‌ی تولید خود را تغییر می‌دهند و با شیوه‌ی تولید، تمام مناسبات اقتصادی ای را - که صرفاً روابط لازمی برای این شیوه‌ی تولید مشخص را تشکیل می‌دادند- تغییر می‌دهند. و اتفاقاً این مطلبی است که آقای پرودون درک نکرده و ملاً به اثبات نیز نرسانده است.

آقای پرودون آن قدر از حقیقت به دور است که حتی آن چه را اقتصادپون دنیوی می‌کنند، کنار می‌گذارد. او لازم نمی‌داند که وقتی از تقسیم کار صحبت می‌کند، از بازار جهانی سخن به میان آورد. خوب! آیا تقسیم کار در قرون ۱۴ و ۱۵- وقتی که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، وقتی هنوز آمریکایی برای اروپا وجود نداشت، وقتی راه آسیای شرقی فقط از طریق قسطنطنیه [استانبول کنونی] بود، آیا تقسیم کار آن ایام با تقسیم کار قرن ۱۷- که مستعمرات گسترده‌ای را دارا بود- کاملاً تفاوت نداشت؟

تازه این همه‌ی مطلب نیست. آیا کلیه‌ی تشکیلات داخلی ملل و همه‌ی روابط بین‌المللی آن‌ها چیز دیگری جز بیان یک تقسیم کار مشخص می‌باشند؟ و چنان چه تقسیم کار تغییر کند آیا آن‌ها نیز نباید تغییر کنند؟ آقای پرودون مسأله‌ی تقسیم کار را آن قدر کم درک کرده است که حتی تفکیک شهر و روستا را که مثلاً از قرن ۹ تا ۱۲ در آلمان صورت گرفت، ذکر نمی‌کند. به این ترتیب این تفکیک برای آقای پرودون یک قانون ابدی

می شود زیرا او نه منشاء آن را می شناسد و نه تکاملش را و به این جهت در کتاب خود این طور صحبت می کند که گویا این فرآورده یک شیوه ی تولید نامشخص تا همین اواخر ادامه داشته است. تمام چیزهائی که آقای پرودون در مورد تقسیم کار ارائه می دهند صرفاً اجمالی است، مضافاً به آن که خلاصه ای سطحی و بسیار ناکامل از چیزهائی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او بیان داشته اند.

تکامل تدریجی دوم، [مربوط به] ماشین هاست. ارتباط میان تقسیم کار و ماشین ها از نظر آقای پرودون کاملاً عرفانی است. هرگونه تقسیم کاری، ابزار تولید مخصوص خود را دارا بوده است. مثلاً از اواسط قرن ۱۷ تا اواسط قرن ۱۸، انسان ها تمام کارهایشان را به وسیله ی دست انجام نمی دادند زیرا ابزار و آلاتی داشتند که حتی بسیار بغرنج بودند از قبیل کارگاه های بافندگی، کشتی ها، اهرم ها و غیره و غیره....

بنابر این، چیزی از این مسخره تر نیست که ماشین ها را به طور کلی نتیجه ی مستقیم تقسیم کار تلقی کنیم.

ضمناً می خواهم تذکر بدهم از آن جا که آقای پرودون منشاء تاریخی ماشین ها را درک نکرده است لذا از تکامل آن ها نیز کم تر چیزی سر در می آورد. می توان گفت که تا ۱۸۲۵ - تا مرحله ی اولین بحران جهانی- نیازهای مصرفی به طور کلی سریع تر از تولید افزایش یافتند و ضرورتاً تکامل ماشین ها متعاقب احتیاجات بازار، فرا رسید. از ۱۸۲۵ به بعد اختراع و استعمال ماشین ها فقط نتیجه ی نبرد میان کارفرمایان و کارگران بود و تازه این نیز فقط مشمول، انگلستان می شود. ملت های اروپایی به علت رقابتی که در بازار داخلی و بازار جهانی با انگلستان داشتند، مجبور به

استعمال ماشین ها شدند. و بالاخره در آمریکای شمالی رواج ماشین ها، هم نتیجه ی رقابت با سایر خلق ها و هم مولود کمبود نیروهای کار- یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی آمریکای شمالی- بود. از این واقعیات می توانید نتیجه گیری کنید که وقتی آقای پرودون از شیخ رقابت به عنوان سومین تکامل تدریجی و به عنوان آنتی تز ماشین ها صحبت می کند، چه نظر صائبی دارد.

و بالاخره این یک کار حقیقتاً مسخره است که بخواهیم ماشین ها را در کنار تقسیم کار، رقابت، اعتبار تجاری و غیره و غیره، یک مقوله اقتصادی قلمداد نماییم.

ماشین نیز - همانند گاوی که خیش می کند- یک مقوله ی اقتصادی نیست. استعمال کنونی ماشین ها مربوط به مناسبات سیستم اقتصادی کنونی ماست ولی نحوه ی استفاده از ماشین ها، مطلب جداگانه ای است تا خود ماشین ها، پودر، پودر است چه آن را برای مجروح کردن یک انسان مورد استفاده قرار دهیم و چه آن را برای معالجه ی زخم های او به کار ببریم.

آقای پرودون که قادر به تعقیب حرکت واقعی تاریخ نمی باشد، شعبده بازی ای را ارائه می دهد و آن را دیالکتیکی می خواند. او این ضرورت را احساس نمی کند که از قرون ۱۷، ۱۸، ۱۹ سخنی به میان آورد زیرا تاریخ [مورد نظر] او در افق مه آلود عالم خلسه اتفاق می افتد و بر مکان و زمان تفوق دارد. در یک کلام: این تکرار مطالب کهنه ی هگلیستی است. این تاریخ نیست، تاریخ دنیوی نیست، تاریخ انسان ها نیست بلکه تاریخ عرفانی است، تاریخ ایده هاست. طبق نظر او، انسان فقط ابزاری است که ایده یا خرد ابدی از آن استفاده می کند. تکامل های تدریجی ای که آقای پرودون از آن سخن

می گوید، تکامل های تدریجی ای هستند که در آغوش عرفانی ایده های مطلق صورت می گیرند. چنان چه از این شیوه ی بیان عرفانی پرده برداریم معلوم خواهد شد که آقای پرودون نظامی را به ما عرضه می کند که در آن درجه بندی مقولات اقتصادی، در درون مغز او صورت گرفته است. برای من دشوار نخواهد بود که به شما ثابت کنم که این درجه بندی، درجه بندی یک مغز بسیار آشفته است.

آقای پرودون کتاب خود را با رساله ای در مورد *ارزش* - که موضوع مورد علاقه اوست - آغاز می کند. من در این جا به بررسی این رساله نمی پردازم. سلسله تکامل های تدریجی اقتصادی خرد ابدی، با تقسیم کار شروع می شود. از نظر آقای پرودون تقسیم کار یک موضوع کاملاً ساده است. ولی آیا رژیم کاست ها نوع مشخصی از تقسیم کار نبود؟ آیا سیستم اصناف نوع دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در دوره ی مانوفاکتور - که در اواسط قرن ۱۷ در انگلستان شروع شد و در اواخر قرن ۱۸ به پایان رسید - باز به نوبه ی خود کاملاً با تقسیم کار در صنعت مدرن بزرگ متفاوت نمی باشد؟

وقتی آقای پرودون در مغز خود به ترتیب: رقابت، انحصار، مالیات یا پلیس، بیلان و دادوستد، اعتبار تجاری و مالکیت را - به همین سلسله مراتبی که ذکر شد - تنظیم می کند، واقعاً که سنگ تمام می گذارد. تقریباً تمام امور اعتباراتی در انگلستان، در آغاز قرن ۱۸ یعنی قبل از اختراع ماشین ها انکشاف یافت. اعتبار دولتی صرفاً روش تازه ای برای افزایش مالیات ها و به خاطر رفع نیازمندی هائی که معلول به قدرت رسیدن طبقه ی بورژوا بود، صورت گرفت. و بالاخره مالکیت، آخرین مقوله ی سیستم آقای پرودون را

تشکیل می دهد. برعکس در دنیای واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات آقای پرودون، روابط اجتماعی ای هستند که مجموعه ی آن ها چیزی را تشکیل می دهد که امروزه مالکیت نامیده می شود: خارج از محدوده ی این روابط، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک توهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیت یک دوران دیگر یعنی مالکیت فئودالی- تحت روابط اجتماعی کاملاً متفاوتی انکشاف می یابد. اگر آقای پرودون مالکیت را به مثابه یک رابطه ی مستقل معرفی می کند، مرتکب اشتباهی می شود که فقط یک نقص ساده در متد نیست بلکه آشکارا نشان دهنده ی آن است که او به رشته ای که همه ی اشکال تولید بورژوائی را به هم مربوط می سازد، پی نبرده است و ثابت می کند که او خصلت تاریخی و گذرای اشکال تولیدی را در یک دوران مشخص، درک نکرده است آقای پرودون که ضوابط اجتماعی ما را محصول تاریخ نمی داند و نه منشاء آن را درک کرده است و نه تکامل آن را، می تواند فقط به نقد دگماتیک [جزمی] در باره آن ها بپردازد.

بدین گونه است که آقای پرودون مجبور به توسل به افسانه پردازی می گردد تا بتواند تکامل را توضیح دهد. او پیش خود تصور می کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، ماشین ها و غیره- همه ی این ها کشف شده اند تا در خدمت ایده های منجمد او- ایده ی مساوات- قرار گیرند. توضیح او، مشعر بر این ساده لوحی مسخره است که این موضوعات را در اصل به خاطر مساوات کشف کرده بودند ولی متأسفانه بر ضد مساوات به کار برده شدند. این است تمام نتیجه گیری عقلانی او. یعنی او عملاً از این فرض اختیاری حرکت می کند و چون تکامل واقعی در همه جا و در مورد همه چیز با افسانه پردازی او در تضاد قرار می گیرد، لذا چنین نتیجه گیری می کند که در این جا یک تضاد

وجود دارد و این نکته را کتمان می کند که این تضاد فقط میان ایده های منجمد او و حرکت واقعی وجود دارد.

به این ترتیب آقای پرودون عمدتاً به علت کمبود شناخت های تاریخی متوجه نشده است که انسان ها در اثر توسعه دادن نیروهای مولده خود- یعنی به وسیله ی زیستن شان- مناسبات مشخصی با یکدیگر برقرار می سازند و نوع این مناسبات با تغییر و رشد این نیروهای مولده، ضرورتاً تغییر می یابد. او متوجه نشده است که مقولات اقتصادی فقط آبستره های [موضوعات انتزاعی] این مناسبات واقعی می باشند و تا زمانی به عنوان حقایق مطرح هستند که این مناسبات برقرار باشند. به این ترتیب او دچار اشتباهات اقتصادیون بورژوا می شود که آن ها نیز این مقولات اقتصادی را قوانین ابدی می پندارند و نه قوانین تاریخی ای که فقط در رابطه با تکامل تاریخی مشخص و در رابطه با تکامل مشخصی از نیروهای مولده، معتبر می باشند. به این جهت آقای پرودون به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان آبستره هائی [موضوعات انتزاعی] از روابط واقعی، گذران و تاریخی جامعه تلقی کند، به علت بازپس گرائی عرفانی، در مناسبات واقعی فقط تبلور این آبستره ها را می بیند و خود این آبستره ها نیز فورمول هائی هستند که از آغاز دنیا در آغوش پروردگاری آرمیده بودند.

در این جا آقای پرودون نازنین دست خوش تشنجات دماغی شدیدی می شود. اگر کلیه ی این مقولات اقتصادی تجلیات نهاد پروردگاری هستند و اگر این ها حیات معنوی و ابدی انسان ها هستند، پس چگونه اولاً تکاملی وجود دارد و ثانیاً چطور شده است که آقای پرودون محافظه کارتر نشده است؟

او این تضاد آشکار را به وسیله ی یک سیستم کامل آنتاگونیستی توضیح می دهد.

برای آن که این سیستم آنتاگونیستی را به وضوح نشان بدهیم به ذکر نمونه ای از آن می پردازیم:

انحصار خوب است، زیرا یک مقوله ی سیاسی است. یعنی یکی از تجلیات الهی است. رقابت خوب است، زیرا آن نیز یک مقوله ی اقتصادی است ولی آن چه خوب نیست، واقعیت انحصار و رقابت است و از آن بدتر این که رقابت و انحصار متقابلاً یکدیگر را فرو می بلعند. خوب پس چه باید کرد؟ از آن جا که این دو اندیشه ی ابدی پروردگاری، با یکدیگر در تضاد می باشند، به نظر او بدیهی می آید که سنتز این دو اندیشه نیز در آغوش پروردگاری، به وجود آمده است که به وسیله ی آن ناهنجاری های انحصار بر اثر رقابت برطرف می گردد و برعکس، نبرد میان این دو اندیشه موجب می شود که در تحلیل نهائی فقط جنبه های خوب بروز کنند. باید این اندیشه های سری را از پروردگار آموخت و آن ها را به کار برد، آن وقت همه چیز منظم و بر وفق مراد خواهد بود. باید فورمول سنتزی را که که در ظلمات خرد غیر شخصی انسانی پنهان می باشد، آشکار ساخت و آقای پرودون لحظه ای درنگ نکرده است که این رسالت را به عهده بگیرد.

ولی شما برای یک لحظه زندگی واقعی را در نظر بگیرید. در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه هم چنین با سنتز آن ها مواجه می شوید که یک فورمول نیست بلکه یک حرکت است. انحصار، رقابت را به وجود می آورد و رقابت انحصار را. ولی این معادله به هیچ وجه آن طور که اقتصاديون بورژوازی تصور می کنند، مشکلات وضع حاضر را

برطرف نمی‌سازد، بلکه وضع دشوارتر و آشفته‌تری نیز به وجود می‌آورد. بنابراین این وقتی شما شالوده‌ای را که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آن بنا شده‌اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه‌ی تولید کنونی را از بین ببرید آن وقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاگونیسم آن‌ها را از بین برده‌اید بلکه وحدت آن‌ها، سنتز آن‌ها، و حرکت آن‌ها را هم- که معرف توازن رقابت و انحصار می‌باشد- نیز از میان برده‌اید.

اکنون می‌خواهم نمونه‌ای از دیالکتیک آقای پرودون را برای شما ذکر کنم: *آزادی و برده‌داری* یک آنتاگونیسم را به وجود می‌آورد. احتیاج به آن نیست که از جنبه‌های خوب یا بد آزادی صحبت کنم. در رابطه با برده‌داری احتیاجی به آن نیست که از جنبه‌های بد آن سخن بگویم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود، جنبه‌ی خوب برده‌داری است. موضوع بر سر برده‌داری غیرمستقیم یعنی به بردگی گرفتن پرولتاریا نیست بلکه موضوع بر سر برده‌داری مستقیم یعنی به بردگی گرفتن سیاهان در سیرینام، برزیل و ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده‌داری مستقیم همانند ماشین‌ها و اعتبار تجاری و غیره، نقطه‌ی عطف صنعت امروزی ماست. بدون برده‌داری مستقیم، پنبه‌ای وجود نداشت و بدون پنبه، صنعت مدرنی به وجود نمی‌آمد. برده‌داری بود که مستعمرات را با ارزش ساخت و مستعمرات بودند که دادوستد جهانی را به وجود آوردند و دادوستد جهانی شرط لازم صنایع بزرگ ماشینی است. به این ترتیب از مستعمرات دنیای قدیم - قبل از خرید و فروش بردگان سیاه- محصولات بسیار ناچیزی عاید می‌شد و به این جهت تغییر فاحشی در ترکیب دنیا به وجود نیامد. به این ترتیب برده‌داری، یک مقوله‌ی اقتصادی بسیار مهم است. بدون

برده داری پیشرفته ترین کشور- یعنی آمریکای شمالی- به یک سرزمین پدرسالاری مبدل می شد. آمریکای شمالی را از نقشه ی جهان حذف کنید، آن وقت با هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهید داشت. البته از بین بردن برده داری به معنی محو آمریکا از صحنه ی جهان است. بدین صورت از آن جا که برده داری یک مقوله ی اقتصادی است، از آغاز جهان در نزد همه ی اقوم وجود داشته است. خلق های مدرن موفق شده اند برده داری را در سرزمین های خود به صورت مسخ شده ای در آورند و آن را آشکارا در دنیای جدید رایج سازند. خوب حالا تکلیف آقای پرودون نازنین ما با این بازتاب های برده داری چیست؟ او در جستجوی سنتز آزادی و بردگی یعنی در جستجوی عدالت واقعی است. به عبارت دیگر در تکاپوی توازن میان بردگی و آزادی است.

آقای پرودون خیلی خوب درک کرده است که انسان ها چلوار، کتان و پارچه های ابریشمی تولید می کنند. به راستی که چه هنر بزرگی انجام داده که توانسته است یک چنین موضوع ساده ای را بفهمد! در مقابل، چیزی را که آقای پرودون درک نکرده، این است که انسان ها به اقتضای نیروهای مولده شان، روابط اجتماعی ای را نیز به وجود می آورند که در آن چلوار و کتان تولید می شود آقای پرودون از این هم کم تر متوجه این نکته شده است که انسان هائی که به اقتضای باوری مادی شان، این روابط اجتماعی را به وجود می آورند، ایده ها و مقولات یعنی بیان آبستره و ایده آل همین روابط اجتماعی را نیز می آفرینند. بنابر این، مقولات نیز همانند روابطی که بیانگر آن ها می باشند، ابدی نیستند و محصولات تاریخی و موقتی هستند. از نظر آقای پرودون، برعکس، آبستره ها و مقولات هستند که علت اولیه می باشند.

طبق نظر او، آن‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند و نه انسان‌ها. طبیعتاً *انتزاع و مقوله فی نفسه* - یعنی بدون رابطه با انسان‌ها و فعالیت‌های مادی‌شان، فناپذیر، غیرقابل‌تغییر و بی‌حرکت بوده و مربوط بخرَد خالص می‌باشند، چیزی که صرفاً گویای این نکته است که *انتزاع فی نفسه* انتزاعی است. *عجب مترادف گویی زیبایی!*

به این صورت روابط اقتصادی به عنوان مقوله تلقی می‌شوند و از نظر آقای پرودون فورمول‌های ابدی‌ای هستند که نه منشاء و نه پیشرفتی دارند. به عبارت دیگر: آقای پرودون مستقیماً ادعا نمی‌کند که *حیات بورژوازی* از نظر او به منزله *ی حقیقت ابدی* است. او این موضوع را به طور غیر مستقیم می‌گوید به این ترتیب که او آن مقولاتی را گرامی می‌شمارد که مناسبات بورژوازی را در قالب اندیشه بیان می‌کنند. او محصولات جامعه *ی بورژوائی* را، سرشت ابدی خود به خود به وجود آمده‌ای - که با حیات مخصوص خویش مجهز می‌باشد - تلقی می‌کند. زیرا آن‌ها برای او در قالب مقولات و در قالب اندیشه متجلی می‌شوند و به این ترتیب او از افق بورژوائی پا فراتر نمی‌گذارد. از آن‌جا که او با اندیشه‌های بورژوازی چنین عمل می‌کند که گویا آن‌ها برای ابد حقیقت خواهند داشت، لذا در جستجوی سنتز این اندیشه‌ها و در صدد توازن آن‌ها بر می‌آید و درک نمی‌کند که نوع و نحوه‌ای که آن‌ها در حال حاضر بر اساس آن توازن خود برقرار ساخته‌اند، تنها امکانی است که وجود دارد.

در واقع او کاری را انجام می‌دهد که تمام بورژواهای نازنین می‌کنند. همه *ی* آن‌ها می‌گویند که رقابت، انحصار و غیره در اصل - یعنی به عنوان اندیشه‌های انتزاعی - تنها بنیادهای حیات می‌باشند ولی در عمل معایب و

نواقصی دارند، همه ی آن ها خواهان رقابتی هستند که عاری از نتایج شوم رقابت باشد، همه ی آن ها خواهان امری غیرممکن یعنی خواستار شرایط زندگی بورژوائی بدون عواقب الزامی این شرایط هستند و هیچ یک از آن ها درک نمی کند که شکل تولید بورژوائی، یک شکل تاریخی و موقتی است، درست همان طور که شکل فئودالی بود. این اشتباه از آن جا ناشی می شود که از نظر آن ها، انسان بورژوا، یگانه بنیاد ممکنه تمام جامعه است، آن ها نمی توانند نظام اجتماعی دیگری را که در آن انسان، دیگر بورژوا نباشد، برای خود تصور کنند.

بنابر این، آقای پرودون ضرورتاً یک معتقد متعصب می شود. حرکت تاریخی ای که دنیای امروز را دگرگون می سازد، این مسأله را برای او مطرح می سازد که توازن صحیح، یعنی سنتز و اندیشه ی بورژوائی را کشف کند. به این ترتیب نوجوان مسخره، به نیروی تیزهوشی خود، اندیشه های نهانی پروردگاری یعنی وحدت دو اندیشه ی ایزوله را کشف می کند، دو اندیشه ای که فقط به این جهت ایزوله هستند که آقای پرودون آن ها را از زندگی عملی و از تولید کنونی - که ترکیبی از واقعیات بیانگر این اندیشه ها می باشد - جدا ساخته است. به جای حرکت بزرگ تاریخی حاصله از کشمکش میان نیروهای مولده ای که انسان ها تاکنون اکتساب کرده اند و مناسبات اجتماعیشان - که دیگر با این نیروهای مولده در انطباق نمی باشد - به جای جنگ های وحشت انگیزی که میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملت های مختلف گسترش می یابند، به جای اقدام عملی و قهرآمیز توده ها - که می تواند تنها ارانه دهنده ی راه حل اصطکاک ها باشد - به جای این حرکت وسیع، مداوم و بغرنج، آقای پرودون حرکت تخلیه ی مغز خود را انجام می دهد. بنابر این،

دانشمندان - یعنی انسان هائی که می توانند اندیشه های نهانی خداوندگاری را اخذ کنند- این ها هستند که تاریخ سازند و خلق نالایق فقط باید از این وحی های منزل استفاده کند.

حالا شما می فهمید که به چه جهت آقای پرودون دشمن قسم خورده ی هر جنبشی سیاسی است. راه حل مشکلات کنونی از نظر او عبارت از یک اقدام عمومی و کلی نیست بلکه در حرکت دَوْرانی دیالکتیکی درون مغز او نهفته است. از نظر او مقولات، نیروهای محرکه هستند و احتیاجی به آن نیست که زندگی عملی را تغییر بدهیم تا مقولات را تغییر داده باشیم. کاملاً برعکس: باید مقولات را تغییر داد و این، خود تغییر جامعه ی واقعی را به همراه خواهد آورد.

آقای پرودون که در آتش التهاب آشتی دادن این تضادها می سوزد حتی این سؤال را از خود نمی کند که آیا نباید در واقع شالوده ی این تضادها را دگرگون ساخت؟ او در تمام موارد شبیه سیاستمدار متعصبی است که شاه و نمایندگان و مجلسین را اجزای مکمل حیات اجتماعی می داند و آن ها را مقولاتی ابدی تلقی می کند. او فقط در جستجوی فورمول تازه ای ست تا میان این قدرت ها توازن برقرار نماید، قدرت هائی که توازن آن ها درست بر بنای حرکت کنونی استوار است که گاه یکی از این قدرت ها را پیروز کرده و گاه آن را به صورت برده ی قدرت دیگر در می آورد. به همین صورت در قرن ۱۸ تعداد زیادی از مغزهای نیمه متفکر، خود را با این موضوع مشغول کرده بودند تا فورمول صحیحی را پیدا کنند که میان رسته های اجتماعی، اشراف، پادشاه، مجلسین و غیره... موازنه ای به وجود آورند ولی یک باره همه ی آن ها - شاه، مجلس و اشراف- محو شدند. تعادل صحیح در این آنتاگونیسم، دگرگونی همه ی روابط

اجتماعی ای بود که شالوده ی آن بنای فنودالی و آنتاگونیسم آن را تشکیل می دادند.

از آن جا که آقای پرودون ایده های ابدی و مقولات خردِ خالص را در یک طرف و انسان ها و حیات عملی آن ها را - که از نظر او در حکم استعمال این مقولات است- در طرف مقابل قرار می دهد، لذا شما در کتاب او از همان ابتدای کار با یک *دوگانگی* میان زندگی و ایده ها، میان روح و جسم مواجه می شوید، *دوگانگی* ای که در اشکال گوناگونی متجلی می شود. و اکنون شما ملاحظه می کنید که این آنتاگونیسم چیزی جز ناتوانی آقای پرودون در درک منشاء مادی و تاریخ دینوی مقولاتی که او مقدس می شمارد، نیست.

نامه ام آن قدر طولانی شده است که فرصت گفت و گو در مورد پروسه ی مسخره ای که آقای پرودون در رابطه با کمونیسم مطرح ساخته است، وجود ندارد. مسلماً اذعان خواهید کرد که فردی که نظام اجتماعی کنونی را درک نکرده است، به طریق اولی قادر نخواهد بود که حرکت دگرگون سازنده ی آن و بیان علمی این جنبش انقلابی را درک کند.

تنها نکته ای که من با آقای پرودون در آن اتفاق نظر کامل دارم، عدم تمایل او نسبت به احساسات رمانتیک سوسیالیستی است. من بیش از او خودم را در اثر استهزای سوسیالیسم گوسفندوارانه، شاعرانه و خیالپردازانه، نامحبوب ساخته بودم. اما وقتی آقای پرودون حساسیت خرده بورژوازه خود را - منظورم خواسته هایش در رابطه با زندگی خانوادگی، عشق به همسر و همه ی این موضوعات بی اهمیت است- در مقابل احساسات سوسیالیستی ای که مثلاً نزد فوریر، بسیار عمیق تر از سطحی گرایی های مغرورانه آقای پرودون نازنین ماست- قرار می دهد، آیا دچار توهمات عجیبی نمی شود؟

البته او تهی بودن استدلال خود و عدم کفایت خویش در بیان این موضوعات را به قدری خوب احساس می کند که بی پروایانه به خشم و فریاد در می آید، دست خوش غضب می گردد، دهانش کف می کند، هتاک می کند، دست به تهمت و افتراء می زند و به ردالت می گراید! شیون و زاری راه می اندازد! بر سر و سینه خود می کوبد و در برابر خدا و انسان ها به تمجید از خود می پردازد که با ردالت های سوسیالیستی سروکاری ندارد! او حساسیت های سوسیالیستی - و یا آن چه را که او حساسیت های سوسیالیستی تلقی می کند - مورد انتقاد قرار نمی دهد بلکه به مثابه پاپ و به عنوان یک مقام مقدس، گناه کاران بی چاره را از جامعه ی مذهبی طرد می کند و در مدح خرده بورژوازی و علانق و هم آلود زبون و پدرسالارانه موطن دل پذیرش سرودهای داهیانته ای می خواند. و این به هیچ وجه تصادفی نیست. آقای پرودون سراپا فیلسوف و اقتصاددان خرده بورژوازی ست. و خرده بورژوا بر اثر جبر موقعیت خود در یک جامعه ی پیشرفته، از یک طرف سوسیالیست و از طرف دیگر اقتصاددان می شود به این معنی که او، هم مفتون بورژوازی بزرگ می شود و هم با آلام و مصائب خلق همدردی می کند. او در آن واحد هم بورژوا و هم خلق است و در اعماق قلبش به خود می بالد که بی طرف است و ادعا می کند که تعادل صحیحی را یافته است که چیزی سوای حد متوسط، متعادل نیست. چنین خرده بورژوانی تضاد را به حد پرستش محترم می شمارد زیرا هسته ی اصلی سرشت او تضاد است و خود او چیزی جز تضاد اجتماعی در عمل نیست. او مجبور است آن چه را که خود او در پراتیک است به وسیله ی تئوری توجیه نماید و آقای پرودون استحقاق آن را دارد که مفسر علمی خرده بورژوازی فرانسه باشد و این استحقاق، واقعی است. زیرا که

خرده بورژوازی یکی از اجزای متشکله تمام انقلابات اجتماعی در شرف تکوین خواهد بود.

مایل بودم که همراه با این نامه، کتابی را که در باره ی اقتصاد سیاسی نوشته ام برایتان بفرستم ولی تاکنون برایم مقدر نشده است که این اثر و انتقاد بر فلاسفه و سوسیالیست های آلمانی را - که در بروکسل در باره ی آن با شما صحبت کردم- به چاپ برسانم. شما نمی توانید تصور کنید که انتشار چنین آثاری با چه دشواری ها و اشکالاتی در آلمان مواجه می باشد، از یک طرف به خاطر پلیس و از طرف دیگر به وسیله ی مؤسسات انتشاراتی ای که خودشان نمایندگان ذی نفع کلیه ی جریانی هستند که مورد حمله ی من قرار می گیرند. و در رابطه با حزب خود ما، این [حزب] نه تنها دچار فقر است بلکه گروه نیرومندی نیز در داخل حزب کمونیست آلمان از من رنجیده اند زیرا من با خیالپردازی ها و خطابه های غرای آن ها مخالفت می ورزم....

ارادتمند شما

کارل مارکس

بعادالتحریر: سوال خواهید کرد که چرا به جای آلمانی روان، به فرانسه نارسای خود برای شما نامه نوشته ام؟ زیرا که من با یک نویسنده ی فرانسوی سروکار دارم.

از شما بی اندازه سپاس گذار خواهم شد اگر مدت زیادی مرا در انتظار پاسخ خودتان نگذارید تا بدانم که آیا در قالب این نگارش وحشت انگیز من به زبان فرانسه، مطالبم را درک کرده اید؟

نامه‌ی مارکس به شوایتزر

آقای بسیار محترم

دیروز نامه‌ی ای از شما دریافت کردم که در آن از من خواسته بودید قضاوت مشروحه‌ی در باره‌ی پرودون بنمایم. کمبود وقت به من اجازه نمی‌دهد که آرزوی شما را ارضاء کنم. علاوه بر این هیچ‌کدام از آثار او این جا در دسترس من نیست ولی برای این که حسن نیت خود را به شما نشان بدهم با عجله طرح مختصری را ترسیم می‌کنم. شما می‌توانید آن را تصحیح کنید، چیزی بر آن بیافزائید، کم کنید، مختصر و مفید هر تغییری را لازم می‌دانید در آن به عمل آورید.^{۲۳}

من اولین کوشش‌های پرودون را به خاطر ندارم. اولین اثر دبستانی او درباره‌ی «زبان جهانی» نشان می‌دهد که او تا چه حد بی‌پروایانه به موضوعات بغرنجی- که او کم‌ترین اطلاعی از آن‌ها ندارد- پرداخته است. اولین اثر او [مالکیت چیست؟]، بدون شک بهترین اثر اوست. این نوشته‌ی ای دوران ساز است و گرچه محتوای تازه‌ی ای ندارد ولی لااقل روش تازه و جسورانه‌ی ای برای بیان یک مطلب کهنه است. طبیعی است که در آثار سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های فرانسه - که او با آن‌ها آشنائی دارد- «مالکیت» نه فقط به طرق گوناگونی مورد انتقاد قرار گرفته بلکه به نحو خیالپردازانه‌ی ای «ملغی» شده است. برخورد پرودون با سنت سیمون و فوریر

^{۲۳} - هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی «سوسیال دموکرات» در این جا چنین اضافه می‌کند: ما بهتر دانستیم که این نوشته را به همان صورت که بود، به چاپ برسانیم.

در این اثر، نظیر برخورد فویرباخ با هگل است. فویرباخ در مقایسه با هگل هیچ چیز نیست مع الوصف بعد از هگل او دوران ساز بود زیرا روی نکات مشخصی که از نظر آگاهی مسیحانی، ناگوار و از نظر پیشرفت انتقاد، مهم بودند انگشت گذاشت نکاتی که هگل در سایه روشن عرفانی باقی گذاشته بود. اگر اجازه داشته باشیم باید بگوییم که استحکام آن اثر پرودون به خاطر سبک اوست و من سبکش را خدمت عمده ی او می دانم. می بینیم پرودون حتی در جایی که فقط مطالب کهنه را از نو ذکر کرده است، چنین می پندارد که مطالب تازه ای گفته است و هر چیز که در نظر خودش تازه بوده باید به عنوان موضوع تازه ای مطرح باشد. «مالکیت چیست؟» با لجاجت پُرخاش گرانه ای روی «مقدس ترین» موضوعات اقتصادی انگشت می گذارد، با تناقض چشمگیری درک عادی بورژوائی را به استهزاء می گیرد، با قضاوت کوبنده و طنز تلخ و از این گذشته گاه و بی گاه با ابراز خشم عمیق و آشکاری نسبت به وضع رسوای موجود، و هم چنین با وقار انقلابی، انسان را تکان می دهد و در تجلی اولیه خود هیجان بزرگی می آفریند. همین کتاب به عنوان یک تاریخ اقتصاد سیاسی می توانست از جنبه ی عملی به هیچ وجه جالب نباشد. البته این گونه آثار جنجالی در علوم نیز همان نقشی را بازی می کنند که در ادبیات داستان سرایانه. از این قبیل است اثر مالتوس در باره ی «جمعیت». این اثر در اولین چاپ خود چیزی جز یک «جزوه ی جنجالی» نبود و علاوه بر این از اول تا به آخر یک سرقت معنوی است. معهذاً [دیدیم] که این چرندنامه چه شوروهیجانی در انسان ها به وجود آورد! اگر نوشته ی پرودون در اختیار من قرار داشت می توانستم به آسانی با ذکر چند نمونه اسلوب اولیه او را نشان بدهم. در مواردی که از نظر خود او مهم ترین مطالب هستند، از روش کانت

در مورد تضاد، تقلید می کند زیرا کانت تنها فیلسوف آلمانی ای بوده که او در آن ایام از طریق آثار ترجمه شده اش می شناخت. پرودون چنین وانمود می کند که نظر از او - همانند کانت- راه حل تضاد به عنوان موضوعی مطرح است که «در ماورای خرد انسانی قرار دارد یعنی چیزی که عقل خود او به آن قد نمی دهد».

ولی علی رغم همه ی بلند پروازی های ظاهری در «مالکیت چیست؟»، با این تضاد مواجه می شویم که پرودون از یکسو جامعه را از موضع و از دیدگاه یک دهقان اقطاعی فرانسوی (و بعداً یک خرده بورژوا) مورد انتقاد قرار می دهد و از طرف دیگری معیاری را که از سوسیالیست ها اخذ کرده است به کار می برد.

نارسائی کتاب از عنوان آن پیداست. مسأله به طوری غلط مطرح شده است که نمی تواند پاسخ صحیحی داشته باشد. «مناسبات مالکیت» *بایستانی* در مناسبات مالکیت فنودالی تحلیل رفته و مناسبات مالکیت *فنودالی* در مناسبات مالکیت *بورژوائی* حل شدند. این نقدی ست نه خود تاریخ در مورد *مناسبات مالکیت گذشته*، به عمل آورده است. در واقع آن چه پرودون با آن سروکار دارد *مالکیت بورژوائی مدرن عصر حاضر است*. در پاسخ این سؤال که این مالکیت بورژوائی چیست، فقط می توان به وسیله ی تجزیه و تحلیلی انتقادی از «اقتصاد سیاسی» به آن جواب داد، تجزیه و تحلیلی که تمام آن *مناسبات مالکیت را نه در بیان حقوقیشان به عنوان مناسبات داوطلبانه بلکه در شکل واقعیشان یعنی به عنوان مناسبات تولیدی*، دربر می گیرد. ولی از آن جا که پرودون تمام این مناسبات اقتصادی را از دیدگاه عام حقوقی مردود می شمارد لذا نمی تواند از حد پاسخی که بریسوت قبل از ۱۷۸۹ - با همین جملات در

نوشته‌ی مشابه‌اش به نام «مالکیت سرقت است» به این موضوع داده است، پافراتر بگذارد.

در بهترین حالت نتیجه فقط این می‌شود که تجسم حقوقی بورژوائی از «سرقت» را شامل کسب ثروت «شرافتمندانه» بورژواها کرده باشیم. از طرف دیگر از آن جا که «سرقت» به عنوان تخطی قهرآمیز نسبت به مالکیت، منوط به مالکیت می‌شود، لذا پرودون به همه نوع آشفته‌گونی در باره‌ی مالکیت واقعی بورژوائی - که برای خود او نیز ناروشن است - دچار می‌شود.

در ایام اقامتم در پاریس - در ۱۸۴۴ - با پرودون روابط خصوصی برقرار کردم. من این مطلب را در این جا ذکر می‌کنم زیرا تا حدودی خود را در «سفسطه بازی» او مقصر می‌دانم. همان طور که انگلیسی‌ها تقلب در یک جنس تجارتي را چنین می‌نامند. ضمن مباحثات طولانی‌ای که اکثراً تمام شب به طول می‌انجامید، او را به هگل‌یزم - که به علت عدم آشنائی‌اش به زبان آلمانی نتوانسته بود درست و حسابی مطالعه کند - آلوده کردم. و این چیزی بود که ضررهای بزرگی به او رساند. بعد از تبعیدم از پاریس، آن چه را من شروع کرده بودم آقای کارل گریون ادامه داد. او به عنوان استاد فلسفه‌ی آلمانی این مزیت را بر من داشت که خودش نیز از آن چیزی سر در نمی‌آورد.

مدت کوتاهی بعد از انتشار دومین اثر مهم‌اش یعنی «فلسفه‌ی فقر و غیره...» خود پرودون طی نامه‌ی بسیار مشروحی که برای من نوشت این نکته را با من در میان گذاشت و ضمن مطالب دیگر نوشت که: من انتظار انتقاد شدیدی را از جانب شما دارم» و به زودی کتاب من به نام «فقر فلسفه و غیره...» به انتظار او پایان داد و دوستی ما برای همیشه به پایان رسید.

از مطالبی که در این جا گفته شد ملاحظه می کنید که در واقع اثر پرودون «فلسفه ی فقر یا سیستم تضاد اقتصادی» به سوال «مالکیت چیست؟» پاسخ می دهد. او عملاً بعد از انتشار این کتاب، مطالعات اقتصادی خود را شروع کرد و پی برد که نه با ناسزاگویی بلکه فقط به وسیله ی تجزیه و تحلیل «اقتصاد سیاسی» مدرن است که می توان سؤالی که از جانب خود او مطرح شده بود، پاسخ داد. در ضمن او کوشیده است که سیستم مقولات اقتصادی را به طور دیالکتیکی ترسیم کند و «تضاد» هگل را به مثابه وسیله ی تکامل، جایگزین «تناقضات» لاینحل کانت می سازد.

برای قضاوت در باره ی اثر قطور دو جلدی او باید توجه شما را به اثر متقابل خودم جلب کنم. در آن نوشته نشان دادم که او تا چه حد از رموز دیالکتیک علمی بی اطلاع است و در عین حال چگونه گرفتار توهمات فلسفه اسپیکولاتیو می باشد، به این ترتیب که به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان بیان های تنوریک تاریخی و به مثابه مرحله ی تکاملی مشخصی از مناسبات تولیدی ای که متناسب با تولید مادی می باشند، درک کند، آن ها را به عنوان ایده های ابدی ای که از ازل وجود داشته اند به هم می بافتد و می بینیم که چگونه بار دیگر از این بی راهه به موضع اقتصاد بورژوایی می رسد.^{۲۴}

^{۲۴} - «وقتی اقتصادپویان می گویند که مناسبات کنونی- یعنی مناسبات تولید بورژوائی- طبیعی می باشند، می خواهند به ما بفهمانند که این ها مناسباتی هستند که ایجاد سرمایه و توسعه ی نیروهای مولده در آن ها برحسب قوانین طبیعی صورت می گیرد. به این ترتیب، خود این مناسبات، قوانین طبیعی مستقل از تأثیر زمان قلمداد می شوند و قوانین ابدی ای می شوند که همواره بر جامعه حکومت می کنند و به این ترتیب [می خواهند بگویند که] تاریخی وجود داشته است ولی حالا دیگر تاریخی وجود ندارد.» (نقل از صفحه ی ۱۱۳ کتاب خودم)

علاوه بر این نشان دادم که آشنائی او با «اقتصاد سیاسی»- یعنی موضوعی که بر آن نقد نوشته است، تا چه حد ناقص بوده و در سطح دبستانی است [و نشان دادم که] چگونه او همگام خیالپردازان به تعقیب به اصطلاح «علم» پرداخته است و به جای آن که از طریق شناخت های انتقادی از حرکت تاریخی - حرکتی که خود شرایط مادی رهایی را به وجود می آورد- علم را بیافریند، عمدتاً می کوشد که فورمولی برای «حل مسأله ی اجتماعی» سرهم بندی کند. مخصوصاً نشان داده می شود که چگونه پرودون در مورد شالوده کل موضوع - یعنی ارزش مبادله- در ابهام بوده، دچار اشتباه و نیم بند باقی مانده و حتی تعبیر خیالپردازانه ی تنوری ارزش ریکاردو را شالوده ی یک علم جدید تلقی می کند. من در باره ی موضوع کلی او به طور خلاصه چنین قضاوت می کنم:

«هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه ی خوب و یک جنبه ی بد است. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون خودش را فریب نداده است. به عقیده او اقتصاديون جنبه ی خوب قضیه را تشریح کرده اند و سوسیالیست ها به جنبه ی بد آن ایراد گرفته اند. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی را به عاریت گرفته است و از سوسیالیست ها این توهم را قرض گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند (به جای آن که در فقر، جنبه ی انقلابی و در هم کوبنده ای - که جامعه ی کهنه را سرنگون می سازد- ببیند) [جمله داخل پرانتز را مارکس بر این مقاله افزوده است. توضیح از هنیت تحریریه «سوسیال دموکرات» است]. او با هر دو مطلب موافق است و در این رابطه سعی می کند که به اتوریته علم تکیه کند. از نظر او علم، محدود به حجم کوچک یک فورمول علمی می شود. او مردی است که به دنبال فورمول ها می گردد و به همین مناسبت است که آقای پرودون بر خود غره

می شود که هم بر اقتصاد سیاسی و هم بر کمونیزم نقدی ایراد کرده است، در حالی که او به مراتب پایین تر از آن ها - اقتصاديون و کمونیست ها - قرار دارد. پائین تر از اقتصاديون، زیرا معتقد است که به عنوان یک فیلسوف فورمول معجزه آسائی در اختیار دارد که به وسیله ی آن می تواند در جزئیات صرفاً اقتصادی، اظهار نظر نماید. و پائین تر از سوسیالیست ها قرار دارد، زیرا نه به اندازه ی کافی شهامت و نه به اندازه ی کافی احاطه بر موضوع دارد که ولو فقط اسپیکولاتیو، افقی بالاتر از بورژواها برای خود بیافریند... او می خواهد به عنوان مرد علم، بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند. او فقط خرده بورژوائی است که مرتباً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم پرتاب می شود».

ولو آن که قضاوت فوق خشن به نظر می رسد ولی من امروز هم روی هر کلمه ی آن تأکید می کنم. در ضمن باید در نظر داشت زمانی که من کتاب پرودون را به عنوان جزوه ی سرمشق سوسیالیزم خرده بورژوازی اعلام کردم و این موضوع را از نظر تنوریک ثابت نمودم، هنوز، هم اقتصاديون سیاسی و هم سوسیالیست ها، پرودون را یک انقلابی دو آتشفشان بزرگ قلمداد می کردند و به این جهت نیز من با جار و جنجالی که بعدها در باره ی «خیانت» او به انقلاب به راه افتاد، کاری نداشتم. اگر او نتوانست انتظارات بی موردی را که از او می رفت، برآورد، تقصیری نداشت زیرا دیگران نیز مثل خودش، ابتدا شناخت غلطی از او داشتند.

برخلاف کتاب «مالکیت چیست؟»، در «فلسفه ی فقر» همه ی نواقص شیوه ی بیان پرودون به طرز بسیار نامطلوبی به چشم می خورند. سبک او به قول فرانسوی ها اکثراً «آمپوله» [گزاف گویانه] است. آن جا که فراست

فرانسوی او ته می کشد، مطالب ثقیل و نامفهوم اسپیکولاتیوی به عنوان فلسفه ی آلمانی ظاهر می شوند. سروصدای کاسب کارانه، دادو فریاد خودستایانه، لحن خودپسندانه و مخصوصاً جفنگیاتی در باره ی «علم» که طرارانیه بیان شده اند دائماً پرده ی گوش شنونده را آزار می دهند. به جای گرمی واقعی ای که در سراسر کتاب اول او وجود داشت، این جا در موارد مشخصی به طور سیستماتیک یک حرارت سوزان موقتی را سخن ورانه ارانه می دهد. از این گذشته او می خواهد با فضیلت ناشیانه و مبتذل مرد خود آموخته ای که غرور ابتدائی وی در مورد اصالت فکریش در هم شکسته شده است، اکنون به عنوان دانشمند تازه به دوران رسیده به کمک چیزی که نیست و ندارد، خود را شهره ی آفاق سازد. علاوه بر این، او نظریات خرده بورژوائی مردی نظیر کابیت را - که به خاطر روش عملیش نسبت به پرولتاریای فرانسه قابل احترام می باشد- به نحوی ناشایسته و بی رحمانه مورد حمله قرار می دهد، حمله ای که نه تنها عمق و صلابت ندارد بلکه اصلاً صحیح هم نیست. و برعکس از طرف دیگر مثلاً به مدافعه ی مردی مثل دونوییه (که ضمناً «مشاور عالی دولتی» است)، می پردازد، در صورتی که تمام اهمیت دونوییه فقط عبارت از این متانت مسخره است که در سه جلد قطور خسته کننده و تحمل ناپذیر، صلابتی را و عظمی کند که هلو تیوس چنین توصیف کرده است (خواستار آنند که بدبخت ها عاری از عیب و نقص باشند).

انقلاب فوریه برای پرودون خیلی بی موقع بود، زیرا که او تازه چند هفته قبل از آن [به خیال خودش] به نحو انکارناپذیری ثابت کرده بود که «دوره ی انقلاب» برای همیشه سپری شده است. حضور او در مجلس ملی [فرانسه] - با وجود اطلاعات ناچیزی که در مورد مناسبات موجود ارانه داد- درخور

سنایش و تمجید است. [در شرایط] بعد از قیام ژوئن، این اقدامی بسیار متهورانه بود و در ضمن این نتیجه‌ی مناسب را داشت که آقای تیرس طی نطق جوابیه اش به پرودون - که به صورت جزوه‌ی مخصوصی منتشر شد - به تمام اروپا نشان داد که این ستون‌های فکری بورژوازی فرانسه بر بنیاد چه محاورات بچگانه‌ای استوار بودند. عمداً پرودون در مقابله با آقای تیرس به صورت یک هیولای غول آسا درآمد.

کشف پرودون در مورد «اعتبار بدون ربح» و «بانک خلق» مربوطه، آخرین «اقدامات» اقتصادی او بودند. من در نوشته‌ام به نام «در باره‌ی نقد اقتصاد سیاسی»، جلد اول، چاپ ۱۸۵۹ برلین، (صفحه ۵۹ تا ۶۴) به اثبات رساندم که شالوده‌ی تئوریک نظریات او از شناخت غلطش از ابتدائی‌ترین اجزای «اقتصاد سیاسی» بورژوازی یعنی مناسبات کالاها با پول - منشاء می‌گیرد، در حالی که پراتیک روبنائی او را تجدید تولید نقشه‌های خیلی قدیمی تر و به مراتب بهتر تنظیم شده‌ای، تشکیل می‌دهند. این که سیستم اعتباراتی - کاملاً همانند آن چه مثلاً در اوایل سده‌ی ۱۸ و بعد دوباره در سده‌ی ۱۹، در انگلستان موجب آن شد که ثروت یک طبقه به طبقه‌ی دیگر منتقل گردد، می‌تواند تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مشخصی در خدمت تسریع رهائی طبقه‌ی کارگر قرار گیرد - مسأله‌ای است که به هیچ وجه تردیدی در آن وجود ندارد و امری است کاملاً بدیهی. اما سرمایه ربح دهنده را شکل اصلی سرمایه تلقی کردن و به کار بردن نوعی سیستم اعتباراتی - و به اصطلاح الغای ربح - را اساس تغییر شکل اجتماعی قرار دادن، یک فانتزی کاملاً تنگ نظرانه است و به این جهت عملاً می‌بینیم که فانتزی‌ها قبلاً به وسیله‌ی بلندگویان اقتصادی خرده بورژوازی قرن هفدهم انگلستان، به

مراتب بهتر ارائه شده اند. مجادله ی پرودون با باستیات (۱۸۵۰) درباره ی سرمایه ی ربح دهنده در سطحی پایین تر از «فلسفه ی فقر» قرار دارد و پرودون کار را به جانی کشانده که حتی مغلوب باستیات شده و آن جا که مقهور رقیب می شود به یک تأثر مسخره پُر هیاهو می پردازد.

چند سال؛ پیش پرودون مقاله ای در باره ی «مالیات ها» نوشت - که فکر می کنم حکومت لوزان جایزه ای برای آن تعیین کرده بود- در این جا آخرین نشانه ی بلوغ، از میان رفته و جز یک خرده بورژوازی تمام عیار، چیزی باقی نمانده است.

در رابطه با نوشته های سیاسی و فلسفی پرودون [باید بگویم] که در تمام آن ها، همان خصلت متضاد و دوپهلونی که در آثار اقتصادی او وجود دارد، به چشم می خورد و می تواند فقط در سطح محلی فرانسه واجد ارزش باشد. مع الوصف حملات او بر ضد دین، کلیسا و غیره خدمت بزرگی محسوب می شوند، آن هم در ایامی که سوسیالیست های فرانسوی مناسب می دیدند که برتری خودشان بر مکتب ولتریزم [طرفداران ولتر] قرن ۱۸ و خداناشناسی آلمانی قرن ۱۹ را با تظاهر به دینداری، نشان بدهند. اگر پترکبیر بربریت روسیه را با توسل به بربریت سرکوب کرد، پرودون نیز بهترین کوشش خود را به عمل آورد تا لفظ بازی فرانسوی را به وسیله ی جمله پردازی به زانو در آورد.

اثر او به نام «کودتا» نه تنها کتاب بدی بود بلکه فرومایگی هائی را که به هر حال متناسب موضع خرده بورژوازی بود- نیز دربر داشت. او در این کتاب با لویی ناپارت لاس می زند و کوشش می کند که او را به خورد کارگران

فرانسوی بدهد. به همین منوال است آخرین اثر او بر ضد لهستان که در آن ناهنجاری ترین لاطانات را در تحسین تزار نوشته است.

پرودون را اکثراً با روسو مقایسه کرده اند. چیزی نمی تواند ناصحیح تر از این باشد. او به نیکلاس لینگه - که کتاب «تئوری قوانین افراد غیرنظامی» او اثر نبوغ آمیزی است - بیش تر شباهت دارد.

پرودون به طور طبیعی به دیالکتیک تمایل داشت ولی از آن جا که هرگز دیالکتیک علمی واقعی را درک نکرده بود، کارش به سفسطه کشید. در واقع این موضع مربوط به موضع خرده بورژوا نه ی او بود. خرده بورژوا - مثل راو مر تاریخ نویس - ترکیبی است از «یک طرف... و از طرف دیگر...» [منظور موضع متزلزل خرده بورژوازی است] و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همین طور است و به همین جهت بینش های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز به همین گونه است. و همین طور در امور اخلاقی و به همین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده بورژوا تضاد جان دار است. حالا اگر او مثل پرودون یک مرد دانا باشد، به زودی فرا می گیرد که با تضادهای خودش بازی کند و آن ها را به اقتضای وضع به صورت «جمع اضداد» جالب توجه و پُر جار و جنجالی - که گاه رسوائی آور و گاه مشغشانه است - در آورد. شالارتان بازی علمی و نان به نرخ روز خوردن سیاسی از این موضع، جداپذیر نمی باشد. تنها یک انگیزه ی محرکه برایش باقی می ماند و آن هم *خودخواهی فردی* اوست که همانند تمام خودخواهان فقط مسأله ی موفقیت لحظه ای و جلب توجه کردن در وضع موجود برایش مطرح می باشد. به این صورت متانت متداول ساده ای هم که مثلاً روسو را همواره حتی از هر نوع

مصالحه ی ظاهری با قهر مسلط، بر حذر می دارد، در مورد او الزاماً از میان می رود.

شاید دنیای آینده ویژگی مرحله ی کنونی فرانسه را در آن ببیند که لویی بناپارت، ناپلئون این مرحله بوده و پرودون، روسو و ولتر آن. و اکنون خود شما باید مسئولیت آن را به گرده بگیریید که مدت کوتاهی بعد از مرگ این مرد، نقش خطبه خوانی بر مزارش را به من محول کرده اید.

اراداتمند شما

کارل مارکس

فهرست اسامی الف

آتکینسون، William, Atkinson : اقتصاددان انگلیسی، مؤلف آثار اقتصادی متعددی که بین سال های ۱۸۳۳ تا ۱۸۵۸ منتشر شدند. مخالف سرسخت اقتصاد سیاسی کلاسیک و تجارت آزاد و طرفدار گمرکات استحقاقی بود.

ادموندس، Thomas, Edmonds (۱۸۰۳ - ۱۸۸۹): اقتصاددان انگلیسی، سوسیالیست خیالپرداز که از تئوری ریکاردو نتیجه گیری های سوسیالیستی می کرد.

آرکرایت، Richard, Arkwright (۱۷۳۲ - ۱۷۹۲): کارفرمای انگلیسی در دوران انقلاب صنعتی، طراح و سازنده ی ماشین های ریسندگی متعدد.

استوارت، Sir James, Steuart (نام مستعار: دنهام) ۱۷۱۲ تا ۱۷۸۰: اقتصاددان انگلیسی، یکی از آخرین نمایندگان مکتب مرکانتیلیزم بود که این مکتب را از نظر تئوریک تدوین نمود. مخالف تئوری کمیت پول بود.

اسمیت، Adam, Smith (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰): مهم ترین اقتصاددان انگلیسی قبل از ریکاردو. تجربیات تئوری مانوفاکتور سرمایه داری و سیستم کارخانه ای را که تازه شروع شده بود، عمومیت داد و به اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی شکل تکامل یافته ای بخشید.

اشتروش، Heinrich, Von Storch (آندری کارلوویچ) ۱۷۶۶ تا ۱۸۳۵: اقتصاددان روسی-آلمانی، طرفدار آدام اسمیت، استاد علوم آمار و اقتصاد سیاسی در دانشگاه پترزبورگ.

آنکوف، Paul-Wassiljewitch, Annenkow (۱۸۱۲-۱۸۸۷): ناشر، منتقد و مالک روسی که ضمن مسافرت های فراوان خود با مارکس آشنا شده بود.

اوون، Robert, Owen (۱۷۷۱-۱۸۵۸): سوسیالیست خیالپرداز انگلیسی.

ایزن بارت، J.A.Eisen Bart (۱۶۶۱-۱۷۲۷): پزشک آلمانی که قلندری می کرد و در کوچه و خیابان شهر و روستا جار می کشید و مشهور به آن بود که شیوه ی درمانیش دردآورتر و خطرناک تر از خود بیماری بود.

ب

بابیج، Charles, Babbage (۱۷۹۲-۱۸۷۱): ریاضی دان، مکانیک و اقتصاددان انگلیسی، مؤسس جامعه ی آمار لندن.

باستیات، Frederic, Bastiat (۱۸۰۱-۱۸۵۰): اقتصاددان فرانسوی طرفدار هماهنگی منافع طبقاتی در جامعه ی سرمایه داری بود.

برای، John-Francis, Bray (۱۸۰۹-۱۸۹۵): سوسیالیست خیالپرداز آمریکائی-انگلیسی، حروف چین، نویسنده ی اقتصادی، طرفدار اوون، تنوری «پول کار» را تدوین کرد.

برایست، **John, Bright** (۱۸۱۱-۱۸۸۹): کارخانه دار انگلیسی نماینده ی برجسته ی طرفداران تجارت آزاد، یکی از بنیانگذاران جامعه ی ضد قانون غلات، از اوایل سال های ۶۰ قرن نوزدهم رهبر جناح چپ حزب لیبرال بود و چندین بار در کابینه های لیبرال انگلستان عضویت داشت.

برنشتاین، **Eduard, Bernstein** (۱۸۵۰-۱۹۳۲): نویسنده و ناشر آلمانی، از ۱۸۷۲ عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. در ۱۸۸۰ با مارکس و انگلس آشنا شد و از آن به بعد مخصوصاً با انگلس مرتباً مکاتبه داشت. از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ عضو هیئت تحریریه ی نشریه ی «سوسیال دموکرات» بود و از ۱۸۹۶ رسماً روزیونیست شد. او یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دموکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود.

بلانگی، **J. A. Blanguy** (۱۷۹۸-۱۸۵۴): اقتصاددانان فرانسوی، برادر لونی آکوست بلانگی انقلابی معروف فرانسه بود.

بوآگیلبر، **P. Boisguillebert** (۱۶۴۶-۱۷۱۴): اقتصاددان فرانسوی دوران استبداد فنودالی بود که برخی عناصر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی را در چارچوب بینش کلی فنودالی گنجانده و طرفدار از بین بردن بدبختی توده ها بود.

بودو، **Nicolas, Baudeau** (۱۷۳۰-۱۷۹۲): اقتصاددان، فیزیوکرات فرانسوی.

پ

پتراول، یا پترکبیر (۱۶۷۲-۱۷۲۵): از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ تزار روسیه بود.

پتی، Sir William Petty (۱۶۸۲-۱۶۸۷): اقتصاددان و آمارشناس انگلیسی، نماینده ی «تنوری کار» کلاسیک بورژوائی بود.

پرودون، Pierre-Joseph, Proudhon (۱۸۰۹-۱۸۶۵): ناشر، جامعه شناس، اقتصاددان فرانسوی، ایده نولوگ خرده بورژوازی، یکی از بنیانگذاران تنوریک آنارشیزم، نویسنده ی کتاب «فلسفه ی فقر».

پرومتوس، طبق اساطیر قدیم یونانی آتش را از زئوس ربود و برای انسان ها به ارمغان برد و به این جهت به وسیله ی زئوس مجازات شد و به صخره بزرگی زنجیر گردید.

ت

تومسون، Willam, Thompson (تقریباً ۱۷۸۵ تا ۱۸۳۳): اقتصاددان ایرلندی، طرفدار اوون بود و از تنوری های ریکاردو نتیجه گیری های سوسیالیستی می کرد.

توک، Thomas, Tooke (۱۷۷۴-۱۸۵۸): اقتصاددان انگلیسی، از طرفداران سرسخت تجارت آزاد بود و تنوری پول ریکاردو را مورد انتقاد قرار داد.

تیرس، Louis-Adolphe Thiers (۱۷۹۷-۱۸۷۷): سیاستمدار اورلئانیست فرانسوی، در ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر و بعد از سقوط ناپلئون سوم اولین رئیس جمهور (جمهوری سوم) فرانسه شد و از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ در این مقام بود. این تیرس همان جلاد معروف کمون پاریس است.

د

دره، Louis-Francois, Daire (۱۷۹۸ - ۱۸۴۷): نویسنده ی
فرانسوی، اقتصاددان و مؤلف آثاری راجع به اقتصاد سیاسی.
دروز، Francois, Droz (۱۷۷۳ - ۱۸۵۰) فیلسوف اخلاقی فرانسوی،
تاریخ نویس و اقتصاددان، ابتدا طرفدار مکتب اصالت غریزه بود و سپس از
مدافعین آنین کاتولیک گردید.

ر

رسی، P.L. Rossi (۱۷۸۷ - ۱۸۴۸): اقتصاددان و لوگر ایتالیایی،
حقوق دان و سیاستمدار.
روامر، Friedrich, Raumer (۱۷۸۱ - ۱۸۷۳): تاریخ نویس
ارتجاعی، استاد دانشگاه برسلو و برلن. در سال ۱۸۴۸ نماینده ی مجلس ملی
فرانکفورت بود.
رودبرتوس، Johann-Karl Rodbertus (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵): مالک
پروسی، اقتصاددان و ایده نولوگ یونکرهای بورژوا شده آلمان، تنوریسین
«سوسیالیزم دولتی» یونکری پروس.
روسو، Jean-Jacques, Rousseau (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) یکی از
مهم ترین تنوریسین های دولتی فرانسه، نماینده ی برجسته ی خرده
بورژوازی انقلاب فرانسه.
ریکاردو، David, Ricardo (۱۷۷۲ - ۱۸۲۳): اقتصاددان انگلیسی.
آثار او نقطه ی اوج اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی بود.

ف

فرگوسن، Adam, Ferguson (۱۷۲۳-۱۸۱۶): تاریخ‌نویس اسکاتلندی، فیلسوف اخلاقی، جامعه‌شناس، طرفدار هیوم معلم آدام اسمیت بود.

فوریر، Francois, Fourier (۱۷۷۲-۱۸۳۷): سوسیالیست خیالپرداز فرانسوی.

فوشه، Leon, Faucher (۱۸۰۳-۱۸۵۴): نویسنده ی بورژوازی فرانسوی، سیاستمدار لیبرال میانه رو، دشمن سرسخت کارگری.

ک

کائوتسکی، Karl, Kautsky (۱۸۵۴-۱۹۳۸): نویسنده ی آلمانی، در اواخر سال های هفتاد از سوسیالیزم ولگر به مارکسیزم گرانیید، از ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۷ سردبیر «عصر جدید» ارگان تنوریک حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، در سال های ۹۰ قرن نوزدهم تنوریسین عمده ی سوسیال دموکرات آلمان و انترناسیونال دوم بود، ابتدا سهم به سزائی در اشاعه ی مارکسیزم داشت ولی بعداً مخصوصاً از ۱۹۱۰ به بعد به انحراف گرانیید و در جنگ بین الملل اول موضع شدیداً ضدمارکسیستی اتخاذ کرد و به دشمنی با جنبش انقلابی کارگری پرداخت.

کابه، Etienne, Cabet (۱۷۸۸-۱۸۵۶): نویسنده و حقوق دان فرانسوی کمونیست خیالپرداز.

کنه، F.Ouesnay (۱۶۹۴-۱۷۷۴): پزشک فرانسوی، اقتصاددان، بنیانگذار مکتب فیزیوکراسی، کل پروسه ی تجدید تولید اجتماعی را بررسی کرد و نتیجه ی تحقیقات خود را در «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود.

کوپر، Thomas, Cooper (۱۷۵۹-۱۸۴۰): دانشمند و سیاستمدار آمریکائی، نماینده ی برجسته ی اقتصاد سیاسی بورژوازی در آمریکا طرفدار تجارت آزاد.

کولبر، Jean-Baptiste, Colbert (۱۶۱۹-۱۶۸۳): سیاستمدار فرانسوی، طرفدار سرسخت مرکانتلیزم، بنیانگذار آکادمی علوم در سال ۱۶۶۶.

کونستانسو، F.S.Constancio (۱۷۷۲-۱۸۴۶): پزشک پرتغالی، دیپلمات و نویسنده، کتاب های تاریخی فراوانی نوشت و آثار اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد.

س

سادلر، Michael, Sadler (۱۷۸۰-۱۸۳۵): سیاستمدار توری انگلیسی، ناشر و طرفدار رفورم اجتماعی، مخالف تجارت آزاد و مالتوزیانیزم.

سان سیمون، C.H.Saint-Simon (۱۷۶۰-۱۸۲۰): مهم ترین سوسیالیست خیالپرداز فرانسوی.

ساند، George, Sand (اسم مستعار شاه زاده خانم دوپن) ۱۸۰۴-۱۸۷۶: نویسنده ی فرانسوی، نویسنده ی چندین رمان در باره ی موضوعات اجتماعی بود و اندیشه ی رهایی زنان را اشاعه داد.

سی، J.Baptiste, Say (۱۷۶۷ - ۱۸۲۳): اقتصاددان وولگر فرانسوی، شاگرد آدام اسمیت.

سنیور، N.W.Senior (۱۷۹۰ - ۱۸۶۴): اقتصاددان وولگر انگلیسی، مدافع سرمایه داری.

سیسموندی، J.C.Sismondi (۱۷۷۳ - ۱۸۴۲) "اقتصاددان و تاریخ نویس سوئیس که در اواخر دوران اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی ظاهر شد و سرمایه داری را مورد انتقاد قرار داد و تولید کوچک را ایده آل می دانست.

ش

شربولیه، A.E.Cherbulier (۱۷۹۷ - ۱۸۶۹). اقتصاددان سوئیس، طرفدار سیسموندی بود و تئوری های او را با مکتب ریکاردو درهم آمیخت.

شوایتزر، J.B.Von Schweitzer (۱۸۳۴ - ۱۸۷۵): وکیل دادگستری، روزنامه نگار و نویسنده ی آلمانی، یکی از صاحبان و نویسندگان روزنامه ی «سوسیال دموکرات»، از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ رئیس اتحادیه ی عمومی کارگران آلمان، طرفدار سیاست بیسمارک و وحدت کشورهای آلمانی تحت سرکردگی پروس بود.

گ

گرای، John, Gray (۱۷۹۸ - ۱۸۵۰): اقتصاددان، سوسیالیست خیالپرداز انگلیسی شاگرد روبرت اوون بود.

گریون، Karl, Gruen (اسم مستعار ارنست فون هایدن بود) (۱۸۱۷-۱۸۸۷): نویسنده ی خرده بورژوازی آلمانی، اواسط سال های چهل قرن نوزدهم یکی از نمایندگان برجسته ی سوسیالیزم به اصطلاح «حقیقی» بود، در انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ آلمان به عنوان یک دموکرات خرده بورژوا فعالیت می کرد و نماینده ی جناح چپ مجلس ملی پروس بود.

ل

لاژنتی، Lagentie نویسنده ی فرانسوی، آثار برخی از اقتصاددانان انگلیسی را به فرانسه ترجمه کرد از آن جمله آثار لاوردال.

لاو، John of Lauriston, Law (۱۶۷۱-۱۷۲۹): اقتصاددان فرانسوی، به علت اسپیکولاسیون در انتشار اسکناس و ورشکستگی حاصله از آن که به اقتصاد فرانسه زیان های فراوانی وارد آورد، معروف شد.

لاوردال، James, Lauderdal (۱۷۵۹-۱۸۳۹): سیاستمدار ارتجاعی و اقتصاددان وولگر انگلیسی، مخالف و رقیب آدام اسمیت.

لمونتی، Pierre.E.Lemontey (۱۷۶۲-۱۸۲۶): اقتصاددان و تاریخ نویس فرانسوی، در سال های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ عضو مجلس مؤسسان فرانسه بود و پس از قبضه کردن قدرت حکومتی به دست ژاکوبین ها، از فرانسه گریخت.

لینگه، Simon-Nicolas, Linguet (۱۷۳۶-۱۷۹۴): وکیل دادگستری، تاریخ نویس، اقتصاددان و نویسنده ی فرانسوی، مخالف فیزیوکرات ها بود و

تجزیه و تحلیل انتقادی ای از آزادی های بورژوائی و مناسبات مالکیت سرمایه داری به عمل آورد.

م

مزا، Jose, Mesa (۱۸۴۰ - ۱۹۰۴): سوسیالیست اسپانیایی، کارگر چاپخانه، یکی از مؤسسين شعبه ی انترناسیونال در اسپانیا بود فعالانه علیه آنارشیزم مبارزه کرد و یکی از اولین مبلغین مارکسیزم در اسپانیا بود و در ۱۸۷۹ یکی از بنیانگذاران حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا بود. تعدادی از آثار مارکس و انگلس را به زبان اسپانیایی ترجمه کرد.

مالتوس، Thomas-Robert, Malthus (۱۷۶۶ - ۱۸۳۴): کشیش و اقتصاددان انگلیسی ایدونولوگ مالکین بزرگ آریستوکراتی که بورژوا شده بودند، مدافع سرمایه داری، تئوری ارتجاعی ازدیاد جمعیت را مطرح ساخت، این تئوری فقر زحمتکشان را در سیستم سرمایه داری توجیه می کرد.

منگر، Anton, Menger (۱۸۴۱ - ۱۹۰۶): حقوق دان اتریشی، استاد حقوق جزائی اتریش.

میل، John-Stuart, Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد و یکی از نمایندگان برجسته ی اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوائی، فرزند جیمز میل.

میل، James, Mill (۱۷۷۳ - ۱۸۳۶): اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی مکتب ریکاردو را به صورت عامیانه در آورد.

و

واگنر، Adolph, Wagner (۱۸۳۵-۱۹۱۷): اقتصاددان آلمانی، در سال ۱۸۷۸ حزب سوسیالیست مسیحی را تأسیس کرد، طرفدار سیاست بیسمارک بود.

وایت لینگ، Wilhelm, Weitling (۱۸۰۸-۱۸۷۱): شاگرد خیاط آلمانی، برجسته ترین نماینده کمونیزم خیالپردازانه کارگری.

ولتر، Francois, Voltaire (۱۶۹۴-۱۷۷۸): فیلسوف، نویسنده و تاریخ نویس فرانسوی نماینده ی روشن گری بورژوائی.

ویات، John, Wyatt (۱۷۰۰-۱۷۶۶): مخترع نوعی ماشین نساجی، مهندس انگلیسی.

وینو- بارژمون، J.P. Villeneuve-Bargmont (۱۷۸۴-۱۸۵۰): اقتصاددان و سیاستمدار ارتجاعی فرانسوی، طرفدار سوسیالیزم فنودالی.

ه

هاروی، William, Harvey (۱۵۷۸-۱۶۵۷): فیزیولوژ انگلیسی، گردش خون بزرگ بدن انسان را کشف کرد، طبیب مخصوص چارلز اول پادشاه انگلستان بود.

هاسکیسون، William, Huskisson (۱۷۷۰-۱۸۳۰): سیاستمدار توری انگلیسی، وزیر بازرگانی انگلستان (از ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷)، طرفدار دادن امتیازات به بورژوازی صنعتی بود.

هرکولس یا هراکلس، قهرمان اساطیر یونانی، فرزند زئوس، مظهر قدرت و استقامت.

هوپ، George, Hope (۱۸۱۱ - ۱۸۷۶): کارشناس امور کشاورزی، انگلیسی طرفدار تجارت آزاد.

هوپکینس، Thomas, Hopkins اقتصاددان انگلیسی، مؤلف یک سلسله آثار مربوط به اقتصاد سیاسی و هواشناسی.

هوچسین، Thomas, Hodgskin (۱۷۸۷ - ۱۸۶۹): نویسنده و اقتصاددان انگلیسی، نماینده ی موضع پرولتری در برابر اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوایی در رابطه با نتیجه گیری از تئوری های ریکاردو. مدافع منافع پرولتاریا بود. سرمایه داری را از موضع سوسیالیزم خیالپردازانه مورد انتقاد قرار می داد.

هیلدیچ، Richard, Hilditch وکیل دادگستری و اقتصاددان انگلیسی اواسط قرن ۱۹ طرفدار ملی کردن ملک و زمین بود.

ی

یور، Andrew, Ure (۱۷۷۸ - ۱۸۵۷): اقتصاددان و شیمیدان انگلیسی، طرفدار تجارت آزاد.



نشر کارگری سوسیالیستی